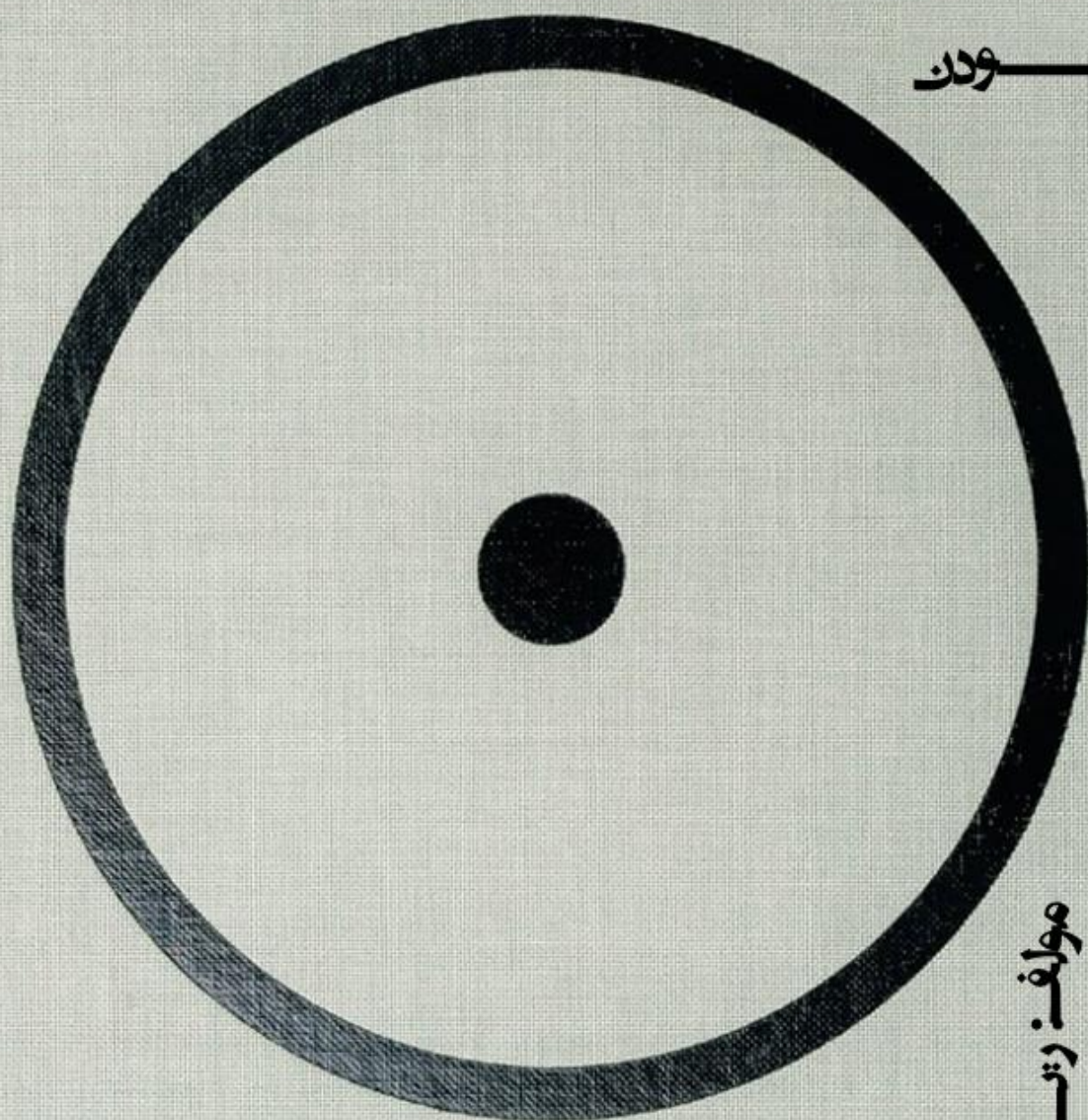


عمل
خلاق:
شکل
دستی
از
بودن



مؤلف: رشک روییدن
منتخبه: اکبر غریب‌نواز

هدف خلقِ هنر نیست،
بلکه قرار گرفتن در آن حالت شگفت‌انگیزی است
که هنر را اجتناب‌ناپذیر می‌کند.

رابرت هنری

۷۸ حوزه که باید به آن اندیشید

همه می‌توانند خلق کنند

هماهنگ شدن

منبع خلاقیت

آگاهی

مخزن و صافی

جهان نادیده

به دنبال سرنخ بگردید

تمرین

غوطه‌وری (آثار بزرگ)

طبیعت در مقام معلم

هیچ چیز ثابت نیست

به درون نگاه کن

خاطرات و ناخودآگاه

خورشید همیشه آنجاست

محیطی که در آن هستیم

شک به خود

بیافرین

حواس‌پرتی

همکاری

نیت

قوانین

برعکسش درست است

شنیدن

صبر

ذهن مبتدی

الهام گرفتن

عادات

بذر ها

آزمایش

همه چیز را امتحان کنید

ساخت و پرداخت

تکانه

نقطه نظر

شکستن یکسانی

تکمیل

ذهنیت سرشار

آزمایشگر و تمام کننده

قوانین موقت

عظمت

موفقیت

فاصله گرفتن متصل (امکان)

خلسه

نقطه مرجع

عدم رقابت

جوهره

آپو کریفا

بی توجهی (تضعیف صداها)

خود آگاهی

درست جلوی چشمان ما

زمزمه‌ای خارج از زمان

منتظر غافلگیری باشید

انتظارات بزرگ

گشوده بودن

فضای پیرامون صاعقه

بیست و چهار ساعته (در آن بمانید)

خودانگیختگی (لحظه‌های خاص)

نحوه انتخاب

سایه‌ها و درجه‌ها

مفاهیم (هدف)

آزادی

صاحبان آثار

آنچه برای شما مفید است (باور)

انطباق

ترجمه

لوح تمیز

بافتار

انرژی (در کار)

در پایان از نو شروع کنید (بازسازی)

بازی

عادت هنری (سانگها)

منشور خود

بگذارید همان‌طور بماند

مشارکت

معضل صداقت

دربان

چرا هنر بیافرینیم؟

هارمونی

آنچه به خودمان می‌گوییم

هیچ چیز در این کتاب نیست

که حقیقت تام باشد

این مطالب بازتاب دریافت‌های من است،

نه حقایقی به قامت افکار.

برخی ایده‌ها ممکن است در ذهن شما طنین‌انداز شوند،

بعضی دیگر شاید نه

تعداد اندکی شاید شناخت درونی فراموش‌شده شما را بیدار کنند.

از آنچه در این کتاب مفید است استفاده کنید

و باقی را رها کنید.

هرکدام از این لحظات

دعوتی است

برای پرسشگری بیشتر

برای عمیق‌تر نگاه کردن،

بزرگ‌نمایی یا کوچک‌نمایی

و گشودن امکانات جدیدی

برای نوع جدیدی از زندگی کردن

همه می توانند خلق کنند



افرادی که به آن دسته از فعالیت‌ها که به‌طور سنتی هنر شناخته می‌شوند، نمی‌پردازند، ممکن است جرئت نکنند خود را هنرمند بدانند. ممکن است تصور کنند خلاقیت چیزی خارق‌العاده یا فراتر از توانایی‌های آن‌هاست؛ فراخوانی برای افراد خاصی که با این موهبت‌ها به دنیا می‌آیند.

خوشبختانه، چنین چیزی درست نیست.

خلاقیت توانایی کمیابی نیست و دسترسی به آن سخت نیست. خلاقیت یکی از وجوه اساسی انسان بودن است. این حق طبیعی و فطری ماست و از آن همه‌مان است.

خلاقیت صرفاً به خلق اثر هنری منحصر نمی‌شود. همه ما روزانه درگیر آن هستیم.

خلق کردن یعنی به وجود آوردن چیزی که قبلاً وجود نداشته است. می‌تواند یک مکالمه، راه‌حلی برای یک مشکل، یادداشتی برای یک دوست، چیدمان مجدد مبلمان اتاق یا مسیر جدیدی به سمت خانه برای اجتناب از ترافیک باشد.

آنچه شما خلق می‌کنید نیازی ندارد که دیده شود، ثبت و ضبط شود، به فروش برسد یا پشت شیشه به نمایش گذاشته شود تا اثری هنری محسوب شود. ما به همین سبب که وجود داریم، در هر لحظه و هر حال، به عمیق‌ترین نوع ممکن خالق هستیم، تجربه خود را از واقعیت خلق می‌کنیم و دنیایی را که درک می‌کنیم، می‌سازیم.

در هر لحظه، ما در میدانی از موضوعاتی که تمایزی ندارند غوطه‌ور می‌شویم و حواسمان از میان آن‌ها داده‌هایی را جمع‌آوری می‌کند. جهان بیرون از ما به صورتی که ما درکش می‌کنیم، وجود ندارد. ما از طریق مجموعه‌ای از واکنش‌های الکتریکی و شیمیایی، واقعیت را در درون خود ایجاد می‌کنیم. ما جنگل‌ها و اقیانوس‌ها، گرما و سرما را می‌سازیم. کلمات را می‌خوانیم، صداها را می‌شنویم و شکل‌ها را تفسیر می‌کنیم. سپس، در یک لحظه، پاسخی تولید می‌کنیم و همه این‌ها در دنیایی که خودمان ساخته‌ایم، رخ می‌دهد.

صرف‌نظر از اینکه به‌طور رسمی اثر هنری خلق می‌کنیم یا نه، همه ما در کسوت هنرمند زندگی می‌کنیم. ما داده‌ها را درک، فیلتر و جمع‌آوری می‌کنیم، و سپس براساس مجموعه این داده‌ها، تجربه‌ای را برای خود و دیگران می‌سازیم. ما چه این کار را آگاهانه انجام دهیم و چه ناآگاهانه، صرفاً از آن جهت که زنده‌ایم و زندگی می‌کنیم، مشارکت‌کنندگان فعالی در روند جاری خلقت هستیم.

زندگی کردن به‌مثابه یک هنرمند راهی برای حضور در جهان است. روشی است که توجه کردن را تمرین کنیم. راهی برای اینکه حساسیت خود را اصلاح کنیم تا با نت‌های ظریف‌تر زندگی هماهنگ باشد. تا پی ببریم چه چیزی ما را به درون خود می‌کشد و چه چیزی از خود دورمان می‌کند. یعنی توجه به اینکه چه لحن‌های احساسی‌ای به وجود می‌آیند و به کجا منجر می‌شوند.

انتخابی هماهنگ با انتخابی هماهنگ، تمام زندگی شما نوعی ابراز وجود است. شما موجود خلاق در یک جهان خلاق هستید. یک اثر هنری منحصر به فرد.

هماهنگ شدن



جهان را به مثابه خلاقیتی ابدی در نظر بگیرید.

درختان شکوفا می شوند.

سلول ها تکثیر می شوند.

رودخانه ها انشعاب های جدید پیدا می کنند.

نبض جهان با انرژی مولد می تپد و هر چیزی که در این سیاره وجود دارد، توسط آن انرژی هدایت می شود.

هر تجلی از این آشکار شدن، کار خود را از طرف کیهان انجام می دهد و هر کدام به شیوه خود به انگیزه خلاقانه خود وفادار است.

همان طور که درختان گل و میوه می دهند، انسان نیز اثر هنری خلق می کند. پل گلدن گیت، آلبوم سفید گروه بیتلز، نقاشی گرینیکا از پیکاسو، ایاصوفیه، ابوالهول، شاتل فضایی، شبکه اتوبان های آلمان، شعر مهتاب پل ورن، کولوستوم در رم، پیچ گوشتی فیلیپس، آی پد، ساندویچ استیک با پنیر فیلادلفیا.

به اطراف خود نگاه کنید: دستاوردهای قابل توجه زیادی وجود دارد که باید قدردانشان باشید. هریک از این ها جنبه ای از انسانیت است که با خود صادق است، همان طور که مرغ مگس خوار با ساختن لانه، درخت هلو با میوه دادن و ابرها با بارندگی با خود صادق اند.

برای من هر لانه، هر میوه هلو، هر قطره باران و هر کار بزرگ با دیگری متفاوت است. برخی از درختان ممکن است میوه های زیباتری نسبت به دیگر درختان تولید کنند و برخی از انسان ها ممکن است آثار بزرگ تری نسبت به دیگران بسازند. طعم و زیبایی در نگاه بیننده است.



ابر چگونه می داند چه زمانی باید ببارد؟ درخت چگونه می داند بهار چه زمانی آغاز می شود؟ پرنده از کجا می داند که زمان ساخت یک لانه جدید فرا رسیده است؟

جهان همچون یک ساعت عمل می کند:

برای همه چیز -

فصلی وجود دارد -

و برای هر هدفی تحت هر شرایطی زمانی وجود دارد

زمانی برای تولد، زمانی برای مردن

زمانی برای کاشت، زمانی برای درو

زمانی برای کشتن، زمانی برای شفا دادن

زمانی برای خندیدن، زمانی برای گریه کردن

زمانی برای ساختن، زمانی برای شکستن

زمانی برای رقصیدن، زمانی برای سوگواری

زمانی برای پرتاب سنگ‌ها

زمانی برای جمع‌آوری سنگ‌ها باهم

این ریتم‌ها را ما تنظیم نکرده‌ایم. همه ما در عمل خلاقانه بزرگ‌تری شرکت داریم که هدایتش دست ما نیست. بلکه خودمان هم در آن هدایت می‌شویم. هنرمند نیز در یک جدول زمانی کیهانی قرار دارد، درست مانند تمام طبیعت.

اگر ایده‌ای دارید که درمورد آن هیجان‌زده هستید و آن را عملی نمی‌کنید، بعید نیست که آن ایده از طریق سازنده دیگری در جهان محقق شود. دلیلش آن نیست که هنرمند دیگری ایده شما را دزدیده، بلکه به این دلیل است که زمان تحقق آن ایده فرارسیده است.

در این شکوفایی بزرگ، ایده‌ها و افکار، مضامین و ترانه‌ها و دیگر آثار هنری در جوهر پنجم گیتی وجود دارند و طبق برنامه می‌رسند و آماده‌اند تا در جهان مادی ابراز شوند.

ما در مقام هنرمند، وظیفه‌مان این است که این داده‌ها را جمع‌آوری کنیم، به چیز دیگری تبدیلشان کنیم و با جهانیان به اشتراک بگذاریم. همه ما مترجم پیام‌هایی هستیم که کیهان در حال پخش آن است. بهترین هنرمندان کسانی هستند که حساس‌ترین گیرنده‌ها را برای جذب انرژی در لحظه‌ای خاص دارند. بسیاری از هنرمندان بزرگ ابتدا گیرنده‌های حساس را نه برای خلق هنر، بلکه برای محافظت از خود توسعه می‌دهند. آن‌ها باید از خود محافظت کنند زیرا هر چیز جدید باعث آسیب بیشتر به آن‌ها می‌شود. آن‌ها همه چیز را عمیق‌تر احساس می‌کنند.



هنر اغلب اوقات همگام با جریان‌ها پیدا می‌شود. به‌طور مثال در تاریخ معاصر می‌توان از این جریان‌ها نام برد: معماری باوهاوس، اکسپرسیونیسم انتزاعی، سینمای موج نوی فرانسه، شعر بیت، پانک‌راک. این جریان‌ها همچون موج به نظر می‌رسند. برخی از هنرمندان می‌توانند فرازوفرودهای فرهنگ را دریابند و خود را در موقعیت مناسبی قرار دهند و سوار موج آن شوند. برخی دیگر ممکن است موج را ببینند و تصمیم بگیرند برخلاف جریان شنا کنند.

همه ما گیرنده‌ای برای تفکر خلاقیم. برخی از داده‌ها قوی‌تر انتقال داده می‌شوند، برخی دیگر ضعیف‌تر. اگر گیرنده شما با حساسیت بالا تنظیم نشده باشد، احتمالاً در صورت وجود نویز داده‌ها را از دست خواهید داد. به‌خصوص به این دلیل که سیگنال‌هایی که از طریق نویزها می‌آیند، اغلب از محتوایی که از طریق آگاهی حسی جمع‌آوری می‌کنیم، تیزتر و نافذترند. بیشتر پرنرژهای اند تا ملموس، بنابراین بیشتر به‌طور شهودی درک می‌شوند نه ثبت آگاهانه.

بیشتر اوقات، ما از طریق حواس پنج‌گانه در حال جمع‌آوری داده‌ها از جهان هستیم. با داده‌هایی که در فرکانس‌های بالاتر منتقل می‌شود، ما در حال انتقال مواد پرنرژی هستیم که به‌صورت فیزیکی قابل‌درک نیستند. این مسئله درست به همان صورتی که یک الکترون می‌تواند هم‌زمان در دو مکان باشد، منطق را به چالش می‌کشد. این انرژی گریزان ارزش زیادی دارد، اگرچه افراد کمی به‌اندازه کافی پذیرا هستند که بتوانند آن را در خود نگه دارند.

چگونه باید سیگنالی را که نه شنیده می‌شود و نه قابل تعریف است، دریافت کنیم؟ پاسخ این است که به دنبال آن نباشید. همچنین نباید سعی کنیم راه خود را در مسیر آن پیش‌بینی یا تحلیل کنیم. در عوض، باید فضای بازی ایجاد کنیم که به آن اجازه ابراز می‌دهد. فضایی آن‌چنان خالی از شرایط عادی ذهنمان که همچون خلأ عمل می‌کند؛ فضایی برای ترسیم ایده‌هایی که در کیهان در دسترس است.

دستیابی به این آزادی آن قدرها هم که تصور می‌شود، دشوار نیست. همه ما زندگی را با آن شروع می‌کنیم. در کودکی، بین دریافت ایده‌ها و درونی کردن آن‌ها تداخل بسیار کمتری تجربه می‌کنیم. ما داده‌های جدید را به جای آنکه با باورهای قبلی مان مقایسه کنیم، با لذت می‌پذیریم. به جای نگرانی درمورد عواقب آینده، در لحظه زندگی می‌کنیم. ما بیش از آنکه تحلیلگر باشیم، در حال جوشش هستیم. کنجکاوی، دلزده نیستیم. حتی معمولی‌ترین تجربیات زندگی با نوعی حس شگفتی درک می‌شوند. غم و اندوه عمیق و هیجان شدید می‌توانند در چند لحظه یکدیگر ایجاد شوند. هیچ احساس پنهان و هیچ دل‌بستگی‌ای به یک داستان وجود ندارد.

هنرمندانی که قادر به خلق آثار عالی در طول زندگی خود هستند، اغلب موفق می‌شوند این ویژگی‌های دوران کودکی را حفظ کنند. تمرین راهی که به شما امکان می‌دهد جهان را از چشم‌های بی‌گناه و بی‌آلایش ببینید، می‌تواند آزادتان کند تا هماهنگ با زمان‌بندی‌های جهان عمل کنید.

برای رسیدن ایده‌های خاص زمانی وجود دارد،

و آن‌ها راهی برای ابراز خود

از طریق ما پیدا می‌کنند.

منبع خلاقیت



هر چیزی برای ما منبع خلاقیت است:

هر چیزی که دیده می‌شود،

هر کاری که انجام می‌شود،

هر چیزی که فکر می‌شود،

هر چیزی که احساس می‌شود،

هر چیزی که تصور می‌شود،

هر چیزی که فراموش می‌شود،

و هر چیزی که ناگفته و ناندیشیده

در درون ما قرار دارد.

این منبع ماست و از طریق آن هر لحظهٔ خلاقانه را می‌سازیم.

این محتوا از درون ما نمی‌آید. منبع آن بیرون است. حکمتی که ما را احاطه کرده است، پیشکشی تمام‌نشدنی که همیشه در دسترس است.

ما یا آن را حس می‌کنیم، یا به یاد می‌آوریم یا با آن هماهنگ می‌شویم. نه صرفاً از طریق تجربیاتمان، بلکه ممکن است از رهگذر رؤیاهای، شهود، تکه‌های ناخودآگاه یا راه‌هایی باشد که هنوز ناشناخته‌اند، و از این طریق جهان بیرون راه خود را به جهان درون ما پیدا می‌کند.

ذهن تصور می‌کند که این محتوا  آمده است؛ اما این توهم است. تکه‌های کوچکی از این منبع وسیع در درون ما ذخیره شده است. این نیش‌های گران‌بها مانند بخار از ناخودآگاه سرچشمه می‌گیرند و متراکم می‌شوند و یک فکر را، یک ایده را، شکل می‌دهند.



ممکن است مفید باشد که منبع را همچون ابر در نظر بگیریم.

ابرها هرگز واقعاً ناپدید نمی‌شوند. تغییر شکل می‌دهند. به باران تبدیل می‌شوند و بخشی از اقیانوس می‌شوند و سپس تبخیر می‌شوند و باز ابر تبدیل می‌شوند.

هنر هم همین‌طور است.

هنر گردشی از ایده‌های پُرانرژی است. آنچه باعث می‌شود هنرها به نظر ما جدید برسند، این است که در هر بازگشت ترکیب متفاوتی دارند. هیچ دو ابری شبیه هم نیستند.

به همین دلیل است که وقتی تحت تأثیر یک اثر هنری جدید قرار می‌گیریم، می‌تواند در سطح عمیق‌تری در ما طنین‌انداز شود. شاید این همان چیزی باشد که به‌شکلی ناآشنا به ما باز می‌گردد. یا شاید چیزی ناشناخته است که خودمان متوجه نیستیم که به دنبال آنیم. قطعه‌ای گمشده در پازلی که پایانی ندارد.



بازی چیزی را از ایده

به واقعیت تبدیل می کنیم،

ممکن است تقلیل یابد.

از غیرزمینی به زمینی تغییر می کند.

تخیل محدودیتی ندارد.

جهان مادی محدود است.

کار هنری در هر دو وجود دارد.

آگاهی



ما در بیشتر فعالیت‌های روزانه خود، دستورکاری برمی‌گزینیم و برای رسیدن به هدف یک استراتژی را پیش می‌گیریم. ما برنامه‌ای می‌ریزیم.

اما آگاهی به‌روش متفاوتی پیش می‌رود. برنامه آن در اطراف ما اتفاق می‌افتد. فاعل دنیاست و ما شاهد آنیم. ما روی محتوا کنترل کمی داریم یا اصلاً هیچ کنترلی نداریم.

موهبت آگاهی به ما امکان می‌دهد که متوجه آنچه در اطراف و در درون ما در لحظه حال جریان دارد، باشیم؛ و این کار را بدون دل‌بستگی یا دخالت انجام می‌دهیم. ما ممکن است احساسات جسمانی، افکار و احساسات گذرا، صداها یا نشانه‌های دیداری، بوها و مزه‌ها را مشاهده کنیم.

آگاهی از طریق توجه بی‌طرفانه، به گلی که پیش چشم ماست اجازه می‌دهد تا بی دخالت ما خود را بیشتر نشان دهد. این درمورد همه چیز صادق است.

آگاهی حالتی نیست که شما با زحمت به دستش آورید. برای رسیدن به آن تلاش کمی نیاز است، اگرچه پشتکار در آن امری کلیدی است. چیزی است که شما فعالانه اجازه می‌دهید اتفاق بیفتد. حضور و پذیرش آن چیزی است که پیوسته و به‌طور بی‌پایان در حال وقوع است.

به محض آنکه یک جنبه از منبع موردنظر را برچسب‌گذاری می‌کنید، دیگر در مرحله متوجه آن شدن نیستید، بلکه دارید آن را مطالعه و بررسی می‌کنید. این مسئله درمورد هر فکری که شما را از حضور با موضوع آگاهی تان خارج می‌کند، صادق است، خواه تجزیه و تحلیل موضوع باشد و خواه صرف آگاه شدن از آن. تجزیه و تحلیل تابع ثانویه است. آگاهی ابتدا به صورت ارتباطی خالص با موضوع موردتوجهتان اتفاق می‌افتد. اگر چیزی به فکر رسید که جالب یا زیبا بود، ابتدا آن تجربه را زندگی می‌کنم. تنها پس از آن است که می‌توانم تلاش کنم آن را درک کنم.

اگرچه ما نمی‌توانیم آنچه توجه ما را جلب می‌کند، تغییر دهیم، اما می‌توانیم توانایی خود را برای توجه کردن تغییر دهیم.

می‌توانیم دامنه آگاهی خود را گسترش دهیم یا آن را محدود کنیم، آن را با چشمان باز تجربه کنیم یا چشمان بسته. می‌توانیم درون خود را آرام کنیم تا بتوانیم بیرون را بیشتر درک کنیم، یا جهان بیرون را آرام کنیم تا بتوانیم بیشتر متوجه آنچه در درونمان اتفاق می‌افتد باشیم.

ما می‌توانیم روی چیزی آن قدر بزرگ‌نمایی کنیم که ویژگی‌هایی پیش از این داشت در نظرممان از دست برود، یا آن قدر از فاصله دور به آن بنگریم که چیز کاملاً جدیدی به نظر برسد.

بزرگی جهان فقط به اندازه تصور ما از آن است. وقتی آگاهی خود را پرورش می‌دهیم، در حال گسترش جهان هستیم.

این امر نه تنها دامنه مطالبی را که امکان خلقشان را داریم، بلکه دامنه کل زندگی‌مان را گسترش می‌دهد.

توانایی نگاه عمیق داشتن

ریشهٔ خلاقیت است.

اینکه گذشته‌های عادی و پیش‌یافتاده را ببینی

و به چیزی بررسی که در غیر این صورت، ممکن بود نامرئی باشد.

مخزن و صافی



هرکدام از ما ظرفی درون خود داریم که دائماً با داده‌ها پر می‌شود.

این ظرف مجموع افکار، احساسات، رؤیایا و تجربیات ما در جهان را در خود جای داده است. بیایید آن را مخزن بنامیم.

داده‌ها به‌طور مستقیم، مانند باران که در بشکه‌ای پر می‌شود، وارد مخزن نمی‌شوند. داده‌های هریک از ما به‌روشی منحصر به فرد فیلتر شده است.

همه‌چیز از این فیلتر عبور نمی‌کند؛ و هرچه عبور می‌کند، همیشه خالص و به‌روش درست نیست.

هرکدام از ما روش خود را برای کاهش منابع داریم. فضای حافظه ما محدود است. حواس ما اغلب داده‌ها را اشتباه درک می‌کند و ذهن ما قدرت لازم را ندارد که تمام داده‌های دریافتی اطراف را پردازش کند. حواس ما با نور، رنگ، صدا و بو انباشته می‌شود و نمی‌توانیم یک شیء را از دیگری تشخیص دهیم.

پس برای پیمایش در این دنیای عظیم داده‌ها، در اوایل زندگی یاد می‌گیریم که روی داده‌های که به نظرمان ضروری یا جالب‌اند تمرکز کنیم؛ و به بقیه توجهی نشان ندهیم.

ما در مقام هنرمند، به دنبال بازگرداندن ادراک کودکان خود هستیم؛ حالتی از شگفتی و قدردانی بی‌آلایش که به سودمندی یا بقا وابسته نیست.

فیلتر ما به‌طور اجتناب‌ناپذیر، منابع را آزاد نمی‌گذارد و با تفسیر داده‌هایی که به دست می‌آیند هوش منبع را کاهش می‌دهد. و همین‌طور که مخزن ما با این قطعات بازسازی‌شده پر می‌شود، روابطی نیز بین این داده‌ها با آنچه قبلاً جمع‌آوری شده برقرار می‌شود.

این روابط باورها و داستان‌ها را تولید می‌کنند. ممکن است درمورد هویت ما، مردم اطراف ما و طبیعت جهانی که در آن زندگی می‌کنیم، باشد. درنهایت، این داستان‌ها در یک جهان‌بینی ادغام می‌شوند.



ما در مقام هنرمند، می‌خواهیم این داستان‌ها را به آرامی حفظ کنیم و فضایی پیدا کنیم برای حجم وسیعی از **داده‌های** که به راحتی در محدوده نظام اعتقادی ما قرار نمی‌گیرد. هرچه بتوانیم داده‌های خام بیشتری دریافت کنیم و کمتر به آن‌ها شکل دهیم، به طبیعت نزدیک‌تر می‌شویم.



می‌توان عمل خلاقانه را این‌گونه در نظر گرفت: ما مجموع محتویات مخزن خود را مواد بالقوه در نظر می‌گیریم، از آن میان عناصری را که در لحظه مفید یا مهم به نظر می‌رسند، انتخاب می‌کنیم و دوباره ارائه می‌دهیم.

این می‌شود منبعی که از طریق ما ترسیم شده و به کتاب، فیلم، ساختمان، نقاشی، غذا، کسب‌وکار و غیره تبدیل شده است؛ هر پروژه‌ای که ما دست به کارش می‌شویم.

اگر تصمیم بگیریم آنچه را که خلق می‌کنیم به اشتراک بگذاریم، کار ما می‌تواند دوباره گردش کند و به منبعی برای دیگران تبدیل شود.

منبع داده‌ها را در دسترس قرار می‌دهد.

فیلتر غربالشان می‌کند.

مخزن آن‌ها را دریافت می‌کند.

و این اتفاق اغلب خارج از کنترل ماست.

خوب است که بدانید می‌شود این سیستم پیش‌فرض را دور زد. ما با آموزش می‌توانیم رابطه خود را با منبع بهبود بخشیم و توانایی مخزنمان برای دریافت را به‌طور اساسی گسترش دهیم. تغییر سازی که نواخته می‌شود همیشه ساده‌ترین راه برای تغییر آوای موسیقی نیست، اما می‌تواند پرنماترین راه باشد.

مهم نیست از چه ابزاری برای خلق کردن استفاده می کنید،

ابزار واقعی شما هستید.

و از طریق شما،

جهانی که همه ما را احاطه کرده است

مورد توجه قرار می گیرد.

جهان نادیده



طبق تعریف متعارف، هدف هنر خلق مصنوعات فیزیکی و دیجیتالی است تا قفسه‌هایمان را با سفال، کتاب و نوارهای موسیقی پر کنیم.

اگرچه هنرمندان خودشان عموماً از این موضوع آگاه نیستند، اما این اثر نهایی درواقع محصول فرعی یک میل بیشتر است. ما برای تولید یا فروش محصولات مادی دست به خلاقیت نمی‌زنیم. عمل آفرینش تلاشی برای ورود به قلمرویی مرموز است. آرزوی فراتر رفتن از آنچه ایجاد می‌کنیم به ما امکان می‌دهد از منظره‌ای درونی تصویری اجمالی را به اشتراک بگذاریم، منظره‌ای که فراتر از درک ماست. هنر دروازه‌ما به جهان نادیده است.

هنرمند بی مؤلفه‌ای معنوی با ضعفی اساسی سروکار دارد. دنیای معنوی شگفتی و درجه‌ای از ذهن گشوده را ارائه می‌دهد که هرگز در محدوده علم یافت نمی‌شود. دنیای عقل ممکن است تنگ و پر از بن‌بست باشد، درحالی‌که دیدگاه معنوی بی‌حدوحصر است و امکانات خارق‌العاده‌ای را می‌طلبد. جهان نادیده بی‌کران است.

واژه «معنویت» ممکن است دل‌کسانی را که عمدتاً در محدوده عقل ساکن‌اند یا کسانی که آن را با دین سازمان‌یافته یکسان می‌دانند، به دست نیاورد. اگر می‌خواهید می‌توانید معنویت را صرفاً به معنای ارتباط در نظر بگیرید. اگر هم بخواهید آن را همچون اعتقاد به جادو بدانید، بازهم خوب است؛ یعنی چیزهایی که ما بدون آنکه به اثباتشان باور داشته باشیم، محتمل می‌دانیمشان.

تمرین معنویت را  برای نگرستن به دنیایی است که در آن تنها نیستید. معانی عمیق‌تری در پشت هر ظاهری وجود دارد. شما می‌توانید انرژی اطرافتان را **توان** برای ارتقای کار خود مهار کنید. شما بخشی از چیزی هست که بسیار بزرگ‌تر از آن است که بتوان توضیحش داد - دنیایی از امکانات بسیار زیاد.

استفاده از این انرژی می‌تواند به طرز شگفت‌انگیزی در فعالیت‌های خلاقانه شما مفید باشد. اصلی است که بر پایه ایمان عمل می‌کند. باید به آن باور داشته باشید و جوری رفتار کنید که انگار حقیقت دارد. هیچ مدرکی برای اثبات آن لازم نیست.

هنگامی که روی پروژه‌ای کار می‌کنید، ممکن است متوجه شوید که چیزهای به‌ظاهر تصادفی دارد طوری عمل می‌کند که انگار تصادفی نیست - به‌گونه‌ای است که گویی دست دیگری وجود دارد که شما را در جهتی خاص هدایت می‌کند. انگار نوعی دانش درونی وجود دارد که به آرامی حرکات شما را آگاه می‌کند. ایمان به شما امکان می‌دهد به این جهت‌گیری‌ها اعتماد کنید، بی‌آنکه به درک آن نیازی داشته باشید.

به لحظاتی که نفس شما را بند می‌آورد توجه ویژه داشته باشید - یک غروب زیبا، یک رنگ چشم غیرمعمول، یک قطعه موسیقی تکان‌دهنده، طراحی ظریف یک ماشین پیچیده.

اگر اثری هنری، قطعه‌ای از آگاهی، یا عنصری از طبیعت به‌نحوی به ما اجازه می‌دهد به چیزی بزرگ‌تر دسترسی پیدا کنیم، یعنی وجه معنوی آن آشکار شده است. از جهان نادیده به ما دیدی اجمالی می‌دهد.

غیرعادی نیست که علم

درنهایت به هنر برسد.

همچنین برای هنر نیز غیرعادی نیست

که به معنویات برسد.

به دنبال سرنخ بگردید



موادی که می‌شود با آن‌ها کار کرد، در هر فرازی از زندگی ما را احاطه کرده است. در گفت‌وگو، طبیعت، برخوردهای تصادفی و آثار هنری موجود تنیدم‌شدم است.



هنگامی که به دنبال راه‌حلی برای مشکلی **خلاقانه** هستید، به آنچه در اطرافتان می‌گذرد توجه زیادی داشته باشید. به دنبال سرنخ‌هایی باشید که به روش‌ها یا راه‌های جدید برای توسعه بیشتر ایده‌های فعلی شما اشاره می‌کنند.

ممکن است نویسنده‌ای در کافه‌ای مشغول نوشتن صحنه‌ای باشد و در این فکر باشد که فلان شخصیت، در ادامه باید چه بگوید. ممکن است در گفت‌وگوهای افراد میز کناری عبارتی به گوشش برسد که پاسخی مستقیم یا حداقل یک نگاه اجمالی به جهت‌گیری احتمالی او ارائه دهد.

ما اگر گشوده و پذیرا باشیم، همیشه این نوع پیام‌ها را دریافت می‌کنیم. ممکن است کتابی بخوانیم و نقل‌قولی ببینیم که ما را به فکر فرومی‌برد، یا فیلمی تماشا کنیم و متوجه دیالوگی شویم که باعث می‌شود مکث کنیم و فیلم را عقب بزنیم. گاهی اوقات همین‌ها دقیقاً همان پاسخی است که ما به دنبالش آن بوده‌ایم. یا شاید پژواک ایده‌ای باشد که مدام در جاهای دیگر تکرار می‌شود - **التماسی** برای توجه بیشتر یا تأیید مسیری که در آن قرار داریم.



این انتقال‌ها ظریف هستند: همیشه وجود دارند، اما به راحتی از دست می‌روند. اگر به دنبال سرنخ نباشیم، بدون اینکه متوجه‌شان شویم رد می‌شوند و می‌روند. به پیوندها توجه کنید و حواستان باشد به کجا منتهی می‌شوند.

وقتی اتفاقی غیرعادی می‌افتد، از خود بپرسید چرا این‌طور شد؟ پیام آن چیست؟ چه معنای بزرگ‌تری می‌تواند پشت آن پنهان است؟

این فرایند علم نیست. ما نمی‌توانیم سرنخ‌ها را کنترل کنیم یا ازشان بخواهیم فاش شوند. گاهی اوقات داشتن نیت قوی برای یافتن پاسخی خاص یا تأیید مسیری خاص، می‌تواند کمک‌کننده باشد. در مواقع دیگر، اینکه آن نیت را به کلی کنار بگذارید کمک می‌کند راه خود را پیدا کنید.

بخشی جدایی‌ناپذیر از کار هنرمند رمزگشایی این سیگنال‌هاست. هرچه گشوده‌تر باشید، سرنخ‌های بیشتری خواهید یافت و تلاش کمتری برای آن نیاز خواهید داشت. شاید بتوانید کمتر فکر کنید و کم‌کم بر پاسخ‌هایی تکیه کنید که در درون شما ایجاد می‌شود.

ممکن است تصور کنید که دنیای بیرون تسمه‌نقاله‌ای است با جریانی از بسته‌های کوچک روی آن که همیشه در حال عبور است. اولین قدم این است که متوجه شوید تسمه‌نقاله وجود دارد؛ و سپس، هر زمان که بخواهید، می‌توانید یکی از آن بسته‌ها را بردارید، آن را باز کنید و ببینید داخل آن چیست.

یک تمرین مفید می‌تواند این باشد: کتابی باز کنید و تصادفی به صفحه‌ای بروید و اولین خطی را که به چشمتان می‌خورد بخوانید. ببینید آنچه در آنجا نوشته شده، چگونه می‌تواند به نحوی در شرایط شما اعمال **می‌شود** هر ارتباطی که داشته باشد ممکن است تصادفی باشد، اما می‌توانید این احتمال را بپذیرید که شانس تنها چیزی نیست که در بازی وجود دارد. وقتی آپاندیس من ترکید، دکتر معالج اصرار کرد که فوراً به بیمارستان بروم تا عمل کنم و آن را خارج کنم. به من گفتند هیچ راه دیگری وجود ندارد. یکپو



دیدم در یک کتابفروشی در همان حوالی هستم. کتاب جدیدی از دکتر اندرو ویل روی میز جلوی چشم بود. آن را برداشتم و باز کرد. اولین قسمتی که به چشمم خورد، می‌گفت: اگر دکتر می‌خواهد قسمتی از بدن شما را بردارد و بهتان می‌گوید هیچ کارکردی برای بدنتان ندارد، باور نکنید. داده‌های موردنیاز من در آن لحظه در دسترس قرار گرفت؛ و من هنوز آپاندیس دارم.

وقتی سرنخ‌ها خودشان را نشان می‌دهند، گاهی اوقات ممکن است شبیه به مکانیسم ظریف کار یک ساعت باشد. انگار کائنات با یادآوری‌های کوچکی به شما کمک می‌کند، در کنار شماسست و می‌خواهد هرچیزی را که برای تکمیل مأموریت خود به آن نیاز دارید، فراهم کند.

به دنبال چیزی باشید که توجه شما را جلب می کند
اما هیچ کس دیگری آن را نمی بیند.

تمرین



در طبیعت، حیوانات برای زنده ماندن باید میدان دید خود را محدود کنند. تمرکز دقیق باعث می‌شود حواس شما از نیازهای حیاتی‌تان پرت نشود.

غذا،

سرپناه،

شکارچیان،

تولیدمثل.

این عمل غیرارادی برای هنرمند می‌تواند مانع باشد. گسترش دامنه در افراد باعث می‌شود که لحظات بیشتری در حال توجه به چیزی و جمع‌آوری داده باشند و گنجینه‌ای از موادی بسازند که بعداً از آن‌ها استفاده کند.

«تمرین» یعنی  یک رویکرد به قامت یک مفهوم  است. می‌تواند به ما را در ایجاد وضعیت مطلوب ذهنی کمک کند. وقتی مرتباً تمرین می‌کنیم تا حواس خود را نسبت به آنچه در پیرامون ماست گشوده کنیم، به زندگی کردن در حالت گشوده نزدیک‌تر می‌شویم. عادت‌های خود می‌سازیم. به جایی می‌رسیم که آگاهی گسترده روش پیش‌فرض ما برای زیست در جهان است.

برای اینکه در این عمل عمیق‌تر شوید، با منبع رابطه عمیق‌تر برقرار کنید. رفته‌رفته که دخالت‌های فیلتر خود را کاهش می‌دهیم، بهتر می‌توانیم ریتم‌ها و حرکات اطراف خود را تشخیص دهیم. این به ما امکان می‌دهد با آن‌ها به‌شیوه‌ای هماهنگ‌تر تعامل کنیم.

وقتی به چرخه‌های زمین توجه می‌کنیم و مطابق با فصول آن زندگی می‌کنیم، اتفاق قابل‌توجهی رخ می‌دهد. متصل می‌شویم.

کم‌کم خود را به‌عنوان بخشی از یک کل بزرگ‌تر می‌بینیم که دائماً خود را بازسازی می‌کند؛ و سپس ممکن است به این نیروی بسیار پر قدرت ضربه بزنیم و بر موج خلاق آن سوار شویم.



برای آنکه تمرین خود را تقویت کنیم، می‌توانیم یک برنامه روزانه تنظیم کنیم که در آن هر روز یا هر هفته در زمان‌های خاصی درگیر مراسم خاصی می‌شویم.

آنچه انجام می‌دهیم نیازی نیست خیلی بزرگ باشد. حتی عادات کوچک هم می‌تواند تفاوتی بزرگ ایجاد کند.

می‌توانیم تصمیم بگیریم هر روز صبح پس از بیداری، سه نفس عمیق و آهسته بکشیم. این عمل ساده می‌تواند مسیری تعیین کند تا هر روز را ثابت، متمرکز و در لحظه شروع کنیم.

همچنین ممکن است وعده‌های غذایی خود را با دقت بخوریم و به آرامی هر لقمه را با قدردانی میل کنیم. هر روز در طبیعت پیاده‌روی کنیم و به هر چیزی که وارد میدان دیدمان می‌شود، نگاه سپاسگزارانه داشته باشیم. قبل از خواب لحظه‌ای ضربان قلب و حرکت خون در رگ‌هایمان را احساس کنیم و شگفت‌زده شویم.

هدف از چنین تمریناتی صرفاً انجام دادن آن‌ها نیست، همان‌طور که هدف مراقبه صرف مراقبه کردن نیست. هدف این است که وقتی درگیر این اعمال نیستیم، نحوه نگاهمان به جهان را تکامل دهیم. ما در حال ساختن عضله روان خود هستیم تا با دقت بیشتری با کائنات هماهنگ شویم.

آگاهی نیاز به تجدید مداوم دارد. اگر آگاهی تبدیل به عادت شود، حتی عادت خوب، باید دوباره و دوباره آن را از نو بسازیم. تا اینکه روزی می‌رسد که درمی‌یابید همیشه در تمرین آگاهی هستید، در همه زمان‌ها، همه مکان‌ها و زندگی خود را در حالت گشودگی دائمی برای دریافت می‌گذرانید.

زندگی کردن مثل یک هنرمند تمرین است.

شما یا درگیر تمرین

هستید یا نیستید.

بی‌معناست که بگویید در آن خوب نیستی.

مثل این است که بگوییم «من در راهب بودن خوب نیستم».

شما یا همچون یک راهب زندگی می‌کنید یا نه.



ما تمایل داریم کار هنرمند را به خروجی آن بشناسیم.

کار واقعی هنرمند

روشی است که در دنیا حضور دارد.

غوطه‌وری

(آثار بزرگ)



گسترش آگاهی انتخابی است که هر لحظه می‌توانیم انجام دهیم.

این یک جست‌وجو نیست، اگرچه کنجکاوی یا عطش ما برانگیخته شده است. عطش دیدن چیزهای زیبا، شنیدن صداهای زیبا، احساس کردن احساسات عمیق‌تر. عطش یادگیری و مجذوب شدن و شگفت‌زده شدن به‌طور مداوم.

برای آنکه این غریزه قوی را در خود بپرورید، در کانون آثار بزرگ غوطه‌ور شوید. بهترین ادبیات را بخوانید، شاهکارهای سینما را تماشا کنید، با تأثیرگذارترین نقاشی‌ها آشنا شوید، از مکان‌های دیدنی معماری دیدن کنید. هیچ فهرست استاندارد وجود ندارد. عظمتی که هرکس درک می‌کند متفاوت است. «کانون» به‌طور مداوم در طول زمان و مکان در حال تغییر است. با وجود این، قرارگیری در معرض هنرهای بزرگ فراخوانی برای ماست. ما را به جلو می‌کشاند و درهای امکان را به رویمان می‌گشاید.

اگر به‌جای خواندن اخبار، هر روز به‌مدت یک سال، خواندن ادبیات کلاسیک را انتخاب کنید، در پایان آن دوره حساسیت بیشتری برای تشخیص عظمت کتاب‌ها در مقایسه با رسانه‌ها خواهید داشت.

این درخصوص تمام انتخاب‌های ما صدق می‌کند. نه‌فقط درزمینه هنر، بلکه دوستانی که برمی‌گزینیم، صحبت‌هایی که می‌کنیم، حتی افکاری که در ذهن داریم. همه این جنبه‌ها بر توانایی ما در تشخیص خوب از خیلی خوب، خیلی خوب از عالی تأثیر می‌گذارد. کمکمان می‌کنند تا تشخیص دهیم چه‌چیزی ارزش وقت و توجه ما را دارد.

از آنجایی که حجم بی‌پایانی داده در دسترس ماست و ظرفیت محدودی برای ذخیره آن داریم، شاید کیفیت آنچه را که اجازه ورود به آن می‌دهیم، به‌دقت بررسی کنیم.

نه‌فقط در مواقعی که هدف شما این است که هنر ارزشمند را ذخیره کنید؛ حتی اگر هدفتان تهیه فست‌فود باشد، اگر بهترین غذای تازه موجود را در طول این فرایند استفاده کنید، احتمالاً طعم بهتری خواهد داشت. سلیقه خود را بالا ببرید.

هدف این نیست که یاد بگیریم عظمت را تقلید کنیم، بلکه این است که سنجۀ داخلی خود را طوری درجه‌بندی کنیم که عظمت را بشناسد؛ بنابراین بهتر می‌توانیم دست به هزاران انتخابی بزنیم که درنهایت ممکن است به کار عالی خودمان منجر شود.

طبیعت در مقام معلم



از بین تمام آثار بزرگی که می‌توانیم تجربه کنیم، طبیعت مطلق‌ترین و ماندگارترین است. می‌توانیم آن از طریق تغییرات فصل شاهد تغییر باشیم. می‌توانیم آن را در کوه‌ها، اقیانوس‌ها، بیابان‌ها و جنگل‌ها ببینیم. می‌توانیم هر شب تغییرات ماه را تماشا کنیم، رابطه بین ماه و ستاره‌ها را مشاهده کنیم.

هیچ‌گاه در هیچ خانه‌ای هیبت و الهام کم نیست. اگر زندگی خود را صرفاً وقف مشاهده تغییرات نور و سایه طبیعی در گذر زمان کنیم، دائماً چیز جدیدی کشف می‌کردیم.

لازم نیست طبیعت را درک کنیم تا قدردان آن باشیم. این درمورد همه‌چیز صادق است. به‌سادگی آگاه باشید از لحظاتی که نفستان به‌خاطر چیزی بسیار زیبا در سینه حبس می‌شود.

ممکن است شاهد شکل‌گیری ردیفی از پرندگانی باشد که در آسمان نیمه‌روشن غروب تاب می‌خورند، یا از بن قطور یک درخت سرخ‌چوب غول‌پیکر با هزاران سال قدمت به شگفت آید. آن قدر حکمت در طبیعت وجود دارد که وقتی متوجه آن می‌شویم، عالم امکان در ما بیدار می‌شود. این ارتباط بی‌پرده با طبیعت است که ما را به ماهیت خود نزدیک‌تر می‌کند.

اگر رنگ‌ها را براساس کاتالوگ انتخاب کنید، به تعداد معینی گزینه محدود هستید. اگر در طبیعت قدم بگذارید، پالت رنگ شما نامحدود است. هر سنگی در درون خود دارای تنوع رنگی است، هرگز نمی‌توان یک قوطی رنگ پیدا کرد که دقیقاً همان سایه‌ها را بازنمایی کند.

طبیعت از تمایلات ما برای برچسب زدن و طبقه‌بندی فراتر می‌رود، از اینکه می‌خواهیم چیزها را محدود کنیم و تقلیل دهیم. جهان طبیعت به‌طرز غیرقابل‌تصور غنی‌تر، درهم‌تنیده‌تر و پیچیده‌تر از آن چیزی است که به ما آموزش داده می‌شود، و بسیار مرموزتر و زیباتر.

تقویت پیوندمان با طبیعت به روح ما خدمت می‌کند و آنچه در خدمت روح ما باشد، همواره در خدمت محصول هنری ماست. هرچه بتوانیم به دنیای طبیعی نزدیک‌تر شویم، زودتر می‌فهمیم که از آن جدا نیستیم و اینکه وقتی چیزی خلق می‌کنیم، فقط فردیت منحصر به فرد خود را بیان نمی‌کنیم، بلکه ارتباط بی‌وقفه‌مان را با یک یگانگی بی‌نهایت بیان می‌کنیم.

دلیلی وجود دارد که ما

به تماشای اقیانوس کشیده می شویم.

گفته می شود که اقیانوس،

نسبت به هر آینه ای، بازتابی نزدیک تر از

ما را نشان می دهد.

هیچ چیز ثابت نیست



جهان همیشه در حال تغییر است.

می‌توانید پنج روز متوالی در مکانی ثابت و به‌شیوه‌ای ثابت به تمرین آگاهی بپردازید و هر بار تجربه‌ای منحصر به فرد داشته باشید.



شاید صداهای مختلف و بوهای مختلف وجود داشته باشد. هیچ دو ورزش بادی کاملاً یکسان نیست. جنس و کیفیت نور خورشید از هر دقیقه و هر روز تغییر می‌کند.

در غنای طبیعت، تغییرات به‌راحتی قابل مشاهده است. برخی فریاد هستند، برخی دیگر زمزمه. حتی اگر عنصری به نظر ثابت برسد، چه یک اثر هنری در موزه باشد چه شیئی روزمره در آشپزخانه، وقتی عمیق به آن نگاه می‌کنیم، می‌توانیم تازگی را ببینیم. جنبه‌هایی را تشخیص می‌دهیم که قبلاً به آن توجه نشده بود. کتابی ثابت را بارها و بارها بخوانید و احتمالاً مضامین، جریان‌های پنهان، جزئیات و ارتباطات جدیدی کشف خواهید کرد.

شما نمی‌توانید دو بار وارد یک جریان شوید، زیرا همیشه در گذر است. هر چیزی چنین است.

دنیا دائماً در حال تغییر است، بنابراین مهم نیست که چقدر توجه را تمرین می‌کنیم، همیشه چیز جدیدی برای توجه وجود خواهد داشت. به ما بستگی دارد که آن را پیدا کنیم.

به همین ترتیب، ما هم همیشه در حال تغییر، رشد و تکامل هستیم. چیزهایی را یاد می‌گیریم و چیزهایی را فراموش می‌کنیم. در حالات، افکار و فرایندهای ناخودآگاه مختلف حرکت می‌کنیم. سلول‌های بدنمان می‌میرند و بازسازی می‌شوند. هیچ‌کس در تمام طول روز یک فرد مشابه نیست.

حتی اگر دنیای بیرون ثابت بماند، دادگانی که ما دریافت کرده‌ایم همچنان دائماً در حال تغییر است؛ و همین‌طور کاری که در دست انجام داریم.



کسی که امروز چیزی را می‌سازد

همان کسی نیست

که فردا به محل کار بازمی‌گردد.

به درون نگاه کن



صدای آب در دوردست به گوش می‌رسد.



نسیمی حس می‌کنم که شاید گرم باشد، هرچند تشخیص آن دشوار است، زیرا موهای دستانم معلوم است که سرد شده است.

دو پرنده آواز می‌خوانند و من با چشمان بسته، حس می‌کنم تقریباً پنجاه قدم پشت من و در سمت راستم قرار دارند.



حالا پرنده‌ای کوچک‌تر، یا حداقل یکی که با صدایش تیزتر و زیرتر است، وارد چشم‌انداز صوتی پشت من در سمت چپ می‌شود. از تعامل ریتم‌ها به نظر می‌رسد که پرندگان در حال گفت‌وگو نیستند. هرکدام آواز خود را می‌خواند.

متوجه صدای خودرویی در حال عبور می‌شوم و صدای بچه‌ها را از دور می‌شنوم. نوایی از موسیقی ریتمیک از سمت چپ سر می‌رسد.

سمت چپ صورتم، درست جلوی گوشم، خارش دارد.

وسیله نقلیه‌ای با صدای بلندتر و مهیب‌تر می‌گذرد و کمی موسیقی جاز در نزدیکی‌های من شنیده می‌شود. فقط حالا متوجه می‌شوم که خودم پیش‌تر آن را با صدای آرام پخش کردم و تا این لحظه برایم نامفهوم بود.

یک نفر سر می‌رسد. چشمانم را باز می‌کنم؛ و همه‌چیز از بین می‌رود.

معمولاً این باور وجود دارد که زندگی مجموعه‌ای از تجربیات بیرونی است؛ و ما باید زندگی ظاهراً خارق‌العاده‌ای داشته باشیم تا چیزی برای عرضه داشته باشیم. تجربه دنیای درونی ما اغلب به‌طور کامل نادیده گرفته می‌شود.

اگر بر آنچه در درون خودمان می‌گذرد تمرکز کنیم - احساسات، عواطف و الگوهای افکارمان - چیزهای بسیاری خواهیم یافت. دنیای درونی ما به‌اندازه طبیعت جالب، زیبا و شگفت‌انگیز است. چون زائیده طبیعت است.

وقتی به درون خود می‌رویم، در حال پردازش آنچه در خارج می‌گذرد، هستیم. دیگر از هم جدا نیستیم، متصل هستیم. یکی هستیم.

درنهایت، فرقی نمی‌کند که محتوای شما از درون سرچشمه می‌گیرد یا بیرون. اگر فکر یا عبارت زیبایی به ذهنتان خطور کرد، یا اگر غروب زیبایی دیدید، یکی‌شان بهتر از دیگری نیست. هر دو از جهات مختلف و به یک اندازه زیبا هستند. خوب است که در نظر بگیریم همیشه گزینه‌های بیشتری از تصورمان در دسترس ما قرار دارد.

خاطرات و ناخودآگاه



بسیاری از خواننده‌ها وقتی برای اولین بار موسیقی بی کلام خود را می‌شنوند، بدون هیچ فکر یا آمادگی خاصی، شروع می‌کنند به خواندن و صدای خود را ضبط می‌کنند.

اغلب کلمات تصادفی یا صداهایی را بیان می‌کنند که اصلاً کلمه نیستند. عجیب نیست که داستانی سر بر آورد یا عبارات کلیدی ظاهر شوند.

در این فرایند هیچ تلاش فعالی برای نوشتن وجود ندارد. کار در سطح ناخودآگاه ساخته می‌شود. محتواها در درون پنهان‌اند.

راه‌هایی وجود دارد که می‌تواند به دسترسی شما به این چاه عمیق درونی کمک کند. به عنوان مثال، می‌توانید نوعی تمرین کاهش خشم را امتحان کنید که در آن به مدت پنج دقیقه روی بالش می‌کوبید. انجام این کار برای تمام مدت آن پنج دقیقه دشوارتر از آن چیزی است که فکر می‌کنید. خودتان وقت بگذارید و با تمام وجود این کار را انجام دهید. پس از آن فوراً کاغذ بردارید و پنج صفحه از آنچه از شما می‌جوشد بنویسید.

هدف این است که به آنچه می‌نویسیم فکر نکنیم، بگذاریم محتوا خودش ما را هدایت کند. فقط هر کلمه‌ای که بیرون می‌تراود، روی کاغذ بنویسید.

مخزن سرشاری از داده‌هایی با کیفیت بالا در ضمیر ناخودآگاه ما وجود دارد و یافتن راه‌هایی برای دسترسی به آن می‌تواند جرقه‌ای برای استخراج مواد جدید باشد.

روان ما پذیرای حکمت جهانی عمیق‌تری از آن چیزی است که می‌توانیم در ذهن خودآگاه خود بدانیم. نمای بسیار نامحدودتری را ارائه می‌دهد. منبعی همچون اقیانوس بی کران.

ما نمی‌دانیم چگونه و چرا این جور کار می‌کند، با این حال بسیاری از هنرمندان به چیزی فراتر از خودشان دست می‌یازند بی‌آنکه فرایند در جریان را تشخیص دهند، صرفاً از طریق دسترسی به ناخودآگاهی کار را انجام می‌دهند.

رسیدن به این حالت‌ها اغلب خارج از کنترل ماست. برخی از هنرمندان بهترین آثار خود را در اوج تب بالای ۴۰ درجه، خلق کرده‌اند. این شرایط خلسه‌مانند، بخش فکری مغز را دور می‌زند و به حالت رؤیا دسترسی پیدا می‌کند.

در عرصه‌های انتقالی بین بیداری و خواب حکمت‌های عظیمی وجود دارد. درست قبل از اینکه بخوابید، چه افکار و ایده‌هایی به سراغتان می‌آید؟ وقتی از خواب بیدار می‌شوید چه احساسی دارید؟

مثلاً در سنت حکیمانه یوگای رؤیایی تبتی، لاماها می‌گویند که حالت رؤیا به اندازه حالت بیداری واقعی یا غیرواقعی است.

داشتن یک دفترچه رؤیا می‌تواند مفید باشد. قلم و کاغذی در کنار تختتان قرار دهید و به محض اینکه از خواب بیدار شدید، قبل از انجام هر کار دیگر، بلافاصله شروع به نوشتن کنید، و تا جای ممکن با جزئیات بیشتر. سعی کنید هر حرکت غیرضروری را محدود کنید. صرف چرخاندن سر هم حتی می‌تواند برای حذف رؤیا از حافظه کافی باشد.

همان‌طور که می‌نویسید، تصویر گسترش می‌یابد و شما بخش بیشتری از داستان، از محیط، و نیز جزئیات بیشتری را نسبت به ابتدای بیداری به خاطر خواهید آورد. هرچه این تمرین بیشتر، هر روز صبح، انجام دهید، بهتر می‌توانید رؤیاهای خود را به یاد آورید. همچنین ممکن است به شما کمک کند که قبل از خواب اراده کنید تا رؤیاهای خود را به خاطر بسپارید.

علاوه بر این می‌توان خاطرات را نیز همچون رؤیا در نظر گرفت. آن‌ها بیشتر داستانی عاشقانه هستند تا سند موثقی از رویدادی در زندگی؛ و در این خاطرات رؤیایی که از تجربیات گذشته داریم، محتواهای خوبی یافت می‌شود.

یکی دیگر از ابزارهای مفید سپردن خود به اتفاقات تصادفی، یا دقیق‌تر بگوییم، اتفاقات ظاهراً تصادفی است، زیرا ممکن است سازمان‌دهی در سطحی متفاوت با ادراک ما اتفاق بیفتد.

برای مثال، وقتی ئی‌چینگ می‌ریزیم، ما نحوهٔ فرود چوب یا سکه‌ها را تعیین نمی‌کنیم؛ اما از طریق آن‌ها، داده‌هایی به دست می‌آوریم که می‌توانیم از آن‌ها برای تصمیم‌گیری کمک بگیریم و یک بار دیگر ذهن خودآگاه خود را دور بزنیم و شاید به هوشی بزرگ‌تر دست پیدا کنیم.

خورشید همیشه آنجاست



من شدیداً تحت تأثیر خورشید هستم. وقتی هوا آفتابی است، احساس انرژی می‌کنم. وقتی گرفته است، من هم غمگینم. در روزهای ابری، بسیار کمک‌کننده است که با این واقعیت همراه شویم که خورشید هنوز آنجاست. فقط پشت لایه ضخیمی از ابر پنهان شده است. هنگام ظهر، خورشید بر بلندای آسمان است، صرف‌نظر از اینکه هوا چقدر روشن یا تاریک باشد. به همین ترتیب، صرف‌نظر از اینکه ما چقدر به آن توجه می‌کنیم، داده‌هایی که به دنبال آن می‌گردیم همیشه وجود دارند. اگر آگاه باشیم، می‌توانیم با موارد بیشتری همراه شویم. اگر کمتر آگاه باشیم، آن‌ها را از دست می‌دهیم. وقتی چیزی از چنگ ما می‌رود، واقعاً از ما گذر می‌کند. فردا فرصت دیگری برای آگاهی است، اما هرگز فرصتی برای رسیدن به همان آگاهی وجود ندارد.

محیطی که در آن هستیم



ما تحت تأثیر محیط اطراف خود هستیم و یافتن بهترین محیط برای ایجاد دریچه‌ای روشن‌گر، در هر شخص به یک گونه است و باید مورد آزمایش قرار گیرد. به نیت شما هم بستگی دارد.

مکان‌های منفک از محیط مانند جنگل، صومعه یا یک قایق بادبانی وسط اقیانوس، مکان‌های خوبی برای دریافت انتقال مستقیم از کیهان هستند.

و اگر برعکس، می‌خواهید با آگاهی جمعی هماهنگ شوید، می‌توانید در جایی شلوغ پر از آمدوشد بنشینید و منابع فیلترشده از طریق بشریت را تجربه کنید. این رویکرد دریافت اطلاعات دست‌دوم، از قبلی کمتر معتبر نیست.

گام دیگر می‌تواند این باشد که به خود فرهنگ وصل شویم و دائماً هنر، سرگرمی، اخبار و رسانه‌های اجتماعی را مصرف کنیم و در تمام‌مدت به الگوهایی که کیهان در حال ترویج آن است، توجه کنیم.

کار مفیدی است که جریان‌ها را در فرهنگ مشاهده کنیم، بدون آنکه احساس کنیم لازم است جهت جریان آن‌ها را دنبال کنیم. در عوض، آن‌ها را درست به همان شکلی که ممکن است متوجه باد گرم شوید، به هم پیوند بزنید. به خودتان اجازه دهید در درونشان حرکت کنید، اما عضوی از آن نباشید.



محل پیوند یک فرد ممکن است باعث حواس‌پرتی فردی دیگر شود؛ و در مراحل مختلف فرایند هنری شما محیط‌های مختلف ممکن است جای درست باشند. گفته می‌شود که اندی وار هول به‌طور هم‌زمان با یک شبکه تلویزیونی، یک شبکه رادیویی و یک پخش‌کننده آثار کار می‌کرد. یا مثلاً برای امینم، سروصدای تلویزیون تنها پس‌زمینه‌ای برای نوشتن شعرهاست. مارسل پروست دیوارهای خانه‌اش را با چوب‌پنبه عایق صدا می‌پوشاند، پرده‌ها را می‌کشد و گوش‌گیر می‌گذاشت. کافکا نیز نیاز خود به سکوت را به حد افراطی رسانده بود. خودش یک بار گفت: «نه مثل یک گوشه‌نشین، بلکه همچون فردی مرده.» هیچ راه اشتباهی وجود ندارد. راهی که می‌روی مخصوص تو است.

دنبال کردن داده‌های ظریف پرانرژی که جهان در حال پخش آن است، همیشه آسان نیست. به‌خصوص زمانی که دوستان، خانواده، همکاران یا کسانی که به خلاقیت شما علاقه‌مند هستند، توصیه‌های به‌ظاهر منطقی ارائه می‌دهند که دانش شهودی شما را به چالش می‌کشد. من تا جایی که توانسته‌ام، از شهودم پیروی کرده‌ام تا شغلم را تغییر دهم و هر بار به من توصیه شده که این کار را نکن. این به شما کمک می‌کند که متوجه شوید بهتر است جهان را دنبال کنید نه اطرافیان‌تان را.

مداخله ممکن است از سوی صداها درون شما نیز باشد. همان‌ها که در سرتان زمزمه می‌کنند استعداد کافی ندارید، ایده‌تان به‌اندازه کافی خوب نیست، وقت تلف کردن است که روی هنر سرمایه‌گذاری کنید، نتیجه خوبی حاصل نخواهد شد، اگر آنچه خلق کردید موفق از آب درنیايد، شما باخته‌اید. بسیار خوب است که جلوی این صداها را بگیرید تا بتوانید صدای زنگ ساعت کیهانی را بشنوید که به شما یادآوری می‌کند زمان آن فرارسیده است.

وقت رسیده است که دست به کار شوید.

شک به خود



شک به خود در همهٔ ما وجود دارد؛ و هرچند ممکن است آرزو کنیم این شک از بین برود، اما در اصل برای خدمت به ما آنجاست. اشتباه در ذات انسان است و جاذبهٔ هنر، انسانی است که در آن نهفته است. اگر ما ماشینی بودیم، هنر طنین‌انداز نمی‌شد. بی‌روح می‌بود. وقتی سخن از زندگی است، درد، ناامنی و ترس همواره وجود دارد.

ما همه باهم متفاوتیم و همه‌مان هم ناقص هستیم، و این نقص‌ها چیزی است که هریک از ما و کارمان را جالب می‌کند. ما آثاری می‌سازیم که بازتاب‌دهندهٔ شخصیت‌مان است، و اگر بخشی از آنچه هستیم، ناامنی باشد، در نتیجه کارمان درجهٔ بیشتری از حقیقت را در خود خواهد داشت.

آفرینش هنر عملی رقابتی نیست. کار ما نشانگر خودمان است. ممکن است بگویید، «من توان پذیرش این چالش را ندارم.» بله، ممکن است لازم باشد هنر خود را عمیق‌تر کنید تا چشم‌انداز خود را به‌طور کامل تحقق ببخشید. اگر خودتان دست به کار نشوید، هیچ‌کس دیگری نمی‌تواند آن را انجام دهد. فقط شما می‌توانید. تو تنها کسی هستی که می‌توانی از خودت حمایت کنی.

آن‌ها که هنر را انتخاب می‌کنند، اغلب آسیب‌پذیرترین افراد هستند. خوانندگانی هستند که از بهترین‌های دنیا محسوب می‌شوند اما نمی‌توانند صدای خودشان را بشنوند؛ و این‌ها استثناهای نادری نیستند. بسیاری از هنرمندان در عرصه‌های مختلف مسائل مشابهی دارند.

حساسیتی که به آن‌ها اجازه می‌دهد این هنر را بیافرینند، همان آسیب‌پذیری است که آن‌ها را نسبت به قضاوت شدن حساس‌تر می‌کند. باین‌حال، بسیاری همچنان کار خود را عرضه می‌کنند و خطر مورد انتقاد قرار گرفتن را می‌پذیرند. گویی چارهٔ دیگری ندارند. هنرمند بودن در وجودشان است و از طریق بیان خود کامل می‌شوند.

اگر آفریننده‌ای آن‌قدر از قضاوت بترسد که نتواند به جلو حرکت کند، ممکن است میلش به ارائهٔ اثر به‌اندازهٔ میلش به محافظت از خود نباشد. شاید هنر، وظیفهٔ وجودی آن‌ها در این عالم نباشد. خوی آن‌ها ممکن است در پی چیزی متفاوت باشد. این مسیر برای همه یکسان نیست. ناملایمات بخشی از این فرایند است.

ما موظف نیستیم به‌صرف این‌که استعداد یا مهارتی داریم، از این فراخوان پیروی کنیم. شایان ذکر است که ما از این نعمت برخورداریم که می‌توانیم خلق کنیم. این یک امتیاز است. ما آن را انتخاب می‌کنیم و دستوری برای انجام آن به ما داده نشده است. اگر ترجیح می‌دهید آن کار را انجام ندهید، خب انجامش ندهید.

برخی از هنرمندان موفق عمیقاً آسیب‌پذیر هستند، دست به خودتخریبی می‌زنند، در دام اعتیاد گرفتار می‌شوند، یا برای آفرینش و عرضهٔ آثارشان با موانع دیگری روبه‌رو هستند. یک خودانگارهٔ ناسالم یا یک سختی در طول زندگی، ممکن است به آفرینش هنری بزرگی دامن بزند و منبع عمیقی از بینش و احساسات را برای هنرمند ایجاد کند که از آن استفاده کند. همچنین ممکن است تا مدت‌ها مانع آفرینش هنری او شوند.

افرادی که از این نظر به‌ویژه در چالش هستند، معمولاً نمی‌توانند بارها و بارها کار خلاقانه تولید کنند. دلیلش این نیست که از نظر هنری توانایی ندارند، بلکه علت آن است که فقط یکی دو بار توانسته‌اند از سد مشکلات خود بگذرند و آثار بزرگی را عرضه کنند.

یکی از دلایلی که بسیاری از هنرمندان بزرگ در اوایل زندگی خود بر اثر سوءمصرف مواد مخدر از دنیا می‌روند، این است که آن‌ها از مواد مخدر برای التیام عاملی بسیار دردناک استفاده می‌کنند. دلیل این درد همان دلیلی است که باعث شده هنرمند شوند: حساسیت باور نکردنی.

اگر زیبایی خارق‌العاده یا درد شدیدی را در جایی می‌بینید که دیگران زیاد متوجه آن نیستند یا اصلاً آن را نمی‌بینند، همیشه با احساسات بزرگی روبه‌رو می‌شوید. این احساسات ممکن است گیج‌کننده و طاقت‌فرسا باشند. وقتی اطرافیان شما آنچه را که می‌بینید نمی‌بینند و آنچه احساس می‌کنید، درک نمی‌کنند، ممکن است منجر به این شود که احساس انزوا و احساس کلی عدم تعلق و غریبگی کنید.

این احساسات پر از بار هستند و وقتی در اثری بیان می‌شوند، قدرتمندند، همان ابرهای تیره‌ای هستند که یا به شما التماس می‌کنند بی‌حس بمانید و بخوابید یا از رختخواب بلند شوید و با روز جدید روبه‌رو شوید. این می‌تواند یک نعمت باشد و هم نفرین.

بیافرین



هرچند جریان‌های احساسی در شک به خود می‌توانند در خدمت هنر باشند، گاهی ممکن است در فرایند خلاقیت مداخله ایجاد کنند. شروع یک کار، تکمیل یک کار، و ارائه یک کار، لحظات کلیدی‌ای هستند که بسیاری از ما در آن گیر می‌کنیم.

ما با توجه به روایاتی که برای خودمان داریم، چگونه به جلو حرکت کنیم؟

یکی از بهترین راهبردها کاهش ریسک است.

ما تمایل داریم فکر کنیم چیزی که می‌سازیم مهم‌ترین چیز در زندگی ماست و برای همیشه  خواهد بود. اما بهتر است حرکت روبه‌جلو را با این دیدگاه دقیق‌تر بنگرید که این یک کار کوچک، تنها یک شروع است. مأموریت شما تکمیل این پروژه است تا بتوانید به سمت پروژه بعدی بروید. پروژه بعدی هم پله‌ای برای کار بعدی است؛ و بنابراین این روند مولد با در کل زندگی خلاق شما ادامه می‌یابد.

هنر فرایند پیش‌رونده است. بایستی بخشی را که روی آن کار آزمایشی می‌کنیم، مدنظر داشته باشیم. بخشی که نمی‌توانیم نتیجه آن را پیش‌بینی کنیم. نتیجه هرچه که باشد، داده‌های مفیدی دریافت خواهیم کرد که برای آزمایش بعدی مفید خواهد بود.

اگر موضعتان در آغاز کار این باشد که هیچ درست یا غلطی وجود ندارد، هیچ خوب یا بدی وجود ندارد، و خلاقیت یعنی بازی‌ای آزاد و بدون قاعده، آن‌وقت راحت‌تر می‌توانید در فرایند آفرینش، غرق شادی شوید.

ما برای بُرد بازی نمی‌کنیم، ما برای بازی کردن بازی می‌کنیم؛ و درنهایت، بازی سرگرم‌کننده است. کمال‌گرایی جلوی سرگرم شدن را می‌گیرد. هدفی ماهرانه‌تر می‌تواند یافتن راحتی در این فرایند باشد، تا با خیالی آسوده پی‌درپی اثری خلق کنید و آن را به نمایش بگذارید.

اسکار وایلد می‌گفت برخی چیزها آن‌قدر مهم‌اند که نمی‌توان آن‌ها را جدی گرفت. هنر یکی از این چیزهاست. پایین آوردن سطح توقع، به‌خصوص هنگام شروع، شما را آزاد می‌گذارد تا بدون نگرانی از نتیجه، بازی و کاوش و آزمایش کنید.

این فقط راهی برای پرورش افکار حمایت‌گرانه بیشتر نیست. بازی فعالانه و آزمون‌وخطا تا زمانی که ما را خوشحال و شگفت‌زده می‌کند، همان مسیری است که در آن هر کاری بهترین خود را به بهترین وجه بروز می‌دهد.



روش دیگر برای غلبه بر آسیب‌پذیری‌ها، برچسب زدن به آن‌هاست. من با هنرمندی کار می‌کردم که گرفتار شک‌و‌تردید شده بود و نمی‌توانست جلو برود. از او پرسیدم که آیا با مفهوم بودایی پاپانچا، که به معنای *غلبه/افکار* است، آشنایی دارد؟  بیانگر این است که ذهن ما تمایل دارد در واکنش به تجربیات مختلف  با بهمنی از پیچ‌های ذهنی را بر سرمان آوار کند. 

او پاسخ داد: «دقیقاً می‌دانم که چیست. خودِ خود من هستم.»

حالا که برای چیزی که او را به عقب می‌راند، نامی داشت، توانست شک و تردیدهایش را برای خود عادی کند و زیاد آن‌ها را جدی نگیرد. وقتی شکی به دلش راه می‌یافت، بهشان می‌گفت پاپانچا، متوجه آن‌ها می‌شد و سپس در مسیرش پیش می‌رفت.

یک بار با هنرمند دیگری جلسه داشتم که اخیراً یک آلبوم بسیار موفق منتشر کرده بود، اما از انجام کارهای بیشتر می‌ترسید و دلایل مختلفی برای اینکه چرا دیگر نمی‌خواهد موسیقی بسازد، ذکر  همیشه دلایل خوبی برای ادامه ندادن وجود دارد.

«خیلی هم خوب است، دیگر لازم نیست آهنگی بسازی. هیچ ایرادی ندارد. اگر باعث خوشحالی‌ات نمی‌شود، رهايش کن. انتخاب خودت است.»

به محض اینکه این را گفتم، حالت او تغییر کرد و متوجه شد که از خلق کردن خوشحال‌تر از خلق نکردن خواهد بود

قدردانی نیز می‌تواند کمک‌کننده باشد. درک اینکه شما خوش‌شانس هستید که در موقعیتی قرار گرفته‌اید که می‌توانید چیزی خلق کنید و در برخی موارد برای انجام کاری که دوست دارید پول دریافت کنید، ممکن است کفه ترازو را به نفع کار تغییر دهد. در نهایت، میل شما به خلق کردن باید بیشتر از ترس شما از آن باشد.

حتی برای برخی از بزرگ‌ترین هنرمندان، این ترس هرگز از بین نمی‌رود. یک خواننده افسانه‌ای بود که با وجود بیش از پنج دهه اجرای زنده، هرگز نتوانست ترس خود از صحنه را بین ببرد. علی‌رغم وحشتی که او را از پا در می‌آورد، همچنان هر شب در کانون توجه قرار می‌گرفت و نمایشی مسحورکننده اجرا می‌کرد. ما با پذیرفتن شک به خود، به جای تلاش برای حذف یا سرکوب آن، انرژی و مداخله‌گری آن را کاهش می‌دهیم.



باید بگویم بین شک در کار و شک به خود تفاوتی وجود دارد. نمونه‌ای برای شک در کار می‌تواند این جمله باشد: «نمی‌دانم آهنگم به اندازه کافی خوب می‌شود یا نه.» شک به خود ممکن است چنین باشد: «من نمی‌توانم آهنگ خوبی بسازم.»

این جملات هم از نظر دقت و هم از نظر تأثیر بر سیستم عصبی، یک دنیا از هم جدا هستند. شک به خود می‌تواند منجر به احساس ناامیدی و عدم توانایی برای انجام وظیفه شود. اگر تفکر همه یا هیچ داشته باشید، شروع به کار نمی‌کنید.

با این حال، شک در کیفیت کار، ممکن است گاهی به بهبود آن کمک کند. می‌توانید در راه رسیدن به تعالی شک کنید.

اگر نسخه ناقصی از اثری دارید که واقعاً دوستش دارید، ممکن است وقتی در نهایت به مرحله‌ی عالی بودن می‌رسد، متوجه شوید که به اندازه قبل دوستش ندارید. این نشان می‌دهد که نسخه ناقص در واقع همان نسخه اصلی بوده است. هدف آفرینش اثر رسیدن به کمال نیست.

یکی از چیزهایی که از طریق نرم‌افزار اصلاح خودکار کلمات متوجه آن شدم این بود که من به‌طور منظم کلمه می‌سازم. کلمه‌ای را تایپ می‌کنم و بعد نرم‌افزار می‌گوید که چنین کلمه‌ای وجود ندارد. از آنجایی که به نظر می‌رسد آن کلمه گویای حرف من خواهد بود، گاهی اوقات تصمیم می‌گیرم به‌ر حال از آن استفاده کنم. می‌دانم معنی آن چیست و شاید خواننده بهتر از هر کلمه دیگر موجود در واژگان، منظور مرا درک کند.

نقص‌هایی که میل دارید برطرفشان کنید، ممکن است به عالی شدن کار کمک کند؛ گاهی اوقات هم چنین نمی‌شود. به‌ندرت پیش می‌آید که بدانیم چه چیزی قطعه‌ای را عالی می‌کند. هیچ‌کس نمی‌تواند بداند. قابل‌قبول‌ترین دلایل در بهترین حالت فقط فرضیه و نظر هستند، چرایی آن از درک ما خارج است.

برج کج پیزا حاصل یک خطای معماری بود که سازندگان در تلاش برای رفع آن، کجی آن را بیشتر هم کردند. اکنون، صدها سال بعد، این بنا یکی از پربازدیدترین بناهای جهان است، دقیقاً به خاطر همین اشتباه.

در هنر سفال ژاپنی، نوعی تعمیر هنری وجود دارد به نام کینتسوگی. هنگامی که یک قطعه سفال سرامیکی می‌شکند، به جای تلاش برای بازگرداندن آن به حالت اولیه، صنعتگر با استفاده از طلا شکاف را پر می‌کند و به این طریق عیب را برجسته می‌کند. این کار به زیبایی توجه را به محل شکستگی اثر جلب می‌کند و یک رگ طلایی می‌سازد. در این روش نقص کار به جای اینکه کم شود، به نقطه‌ای کانونی تبدیل می‌شود، منطقه‌ای از قدرت فیزیکی و زیبایی‌شناختی. شکستگی همچنین سرگذشت قطعه را بیان می‌کند و تجربه گذشته آن را روایت می‌کند.

ما می‌توانیم همین ترفند را برای خودمان به کار ببریم و نواقصمان را بپذیریم. می‌توانیم نقاط آسیب‌پذیرمان را به عنوان نیرویی راهنما در مسیر خلاقیت دوباره‌مان در نظر بگیریم. این‌ها تنها زمانی مانع خواهند بود که نگذارند آنچه به قلبمان نزدیک است را عرضه کنیم.

هنر، بین هنرمند و مخاطب

ارتباط عمیقی ایجاد می‌کند.

از طریق آن ارتباط،

هر دو می‌توانند شفا پیدا کنند.

حواس پرتی



حواس پرتی یکی از بهترین ابزارهایی است که هنرمند می‌تواند به‌طرز ماهرانه از آن استفاده کند. در برخی موارد، این تنها راه برای رسیدن به جایی است که در مسیر آنیم.

وقتی مراقبه می‌کنیم، به‌محض اینکه ذهن ما آرام می‌شود، یک نگرانی یا یک فکر تصادفی می‌تواند احساس فضا را از بین ببرد. به همین دلیل است که بسیاری از مکاتب مراقبه استفاده از مانترا را به مراجعان خود آموزش می‌دهند. مانترا یک عبارت خودکار و تکرارشونده است که باعث می‌شود فضای کمی در ذهن ما برای افکاری که ما را از حضور در آن لحظه بیرون می‌کشند، باقی بماند.

مانترا خودش نوعی حواس پرتی است؛ و درحالی‌که برخی حواس پرتی‌ها می‌توانند شما را از حضور در لحظه حال خارج کنند، بعضی‌های دیگر می‌توانند بخش خودآگاه شما را مشغول نگه دارند تا ناخودآگاهتان آزاد شود و برای شما کار کند. تسبیح و مالاس به همین ترتیب عمل می‌کنند.

هنگامی که در هر نقطه از فرایند خلاقانه به بن‌بست می‌رسیم، دور شدن از پروژه برای ایجاد فضا و رسیدن به یک راه‌حل، می‌تواند مفید باشد.

می‌توانیم مشکلی را به‌جای اینکه در پیش ذهن خود قرار دهیم، به‌آرامی در پس آگاهی‌مان بگذاریم تا حل شود. به‌این ترتیب، می‌توانیم در طول زمانی درگیر کاری ساده و نامرتبب هستیم، در پس ذهنمان به آن آگاه باشیم. مثلاً کاری مثل رانندگی، پیاده‌روی، شنا، دوش گرفتن، ظرف شستن، رقصیدن، یا انجام هر فعالیتی که می‌توانیم بی‌فکر و به‌صورت خودکار انجامش دهیم. گاهی اوقات، تحرک فیزیکی می‌تواند ایده‌ها را نیز تحریک کند.



به‌عنوان مثال، برخی از موسیقی‌دان‌ها هنگام رانندگی بهتر از اتاق ضبط **نوشتن** ملودی می‌نویسند.

این حواس پرتی‌ها، بخشی از ذهن را مشغول خود می‌کند، درحالی‌که بقیه ذهن را آزاد می‌گذارد تا به روی هرچیزی که واردش می‌شود باز بماند. شاید این فرایند تفکر غیرمتفکرانه به ما امکان می‌دهد به بخش دیگری از مغزمان دسترسی پیدا کنیم. بخشی که می‌تواند نسبت به مسیر مستقیم، زوایای بیشتری از موضوع را ببیند. حواس پرتی تعلل نیست. اهمال‌کاری به‌طور مداوم توانایی ما را برای ساختن چیزها تضعیف می‌کند. حواس پرتی یک استراتژی در خدمت کار است.

گاهی اوقات جدا شدن از کار
بهترین راه برای درگیر کار بودن است.

همکاری



هیچ چیز با ما شروع نمی‌شود.

هر چه بیشتر توجه کنیم، بیشتر متوجه می‌شویم که تمام کارهایی که انجام می‌دهیم نوعی همکاری است.

همکاری با هنری که قبل از شما آمده است و هنری که بعد از آن خواهد آمد. همکاری با دنیایی که در آن زندگی می‌کنید، با تجربیاتی که داشته‌اید، با ابزارهایی که استفاده می‌کنید. با مخاطب؛ و با کسی که امروز هستید.

«خود» جنبه‌های متمایز زیادی دارد. ممکن است قطعه‌ای بسازید، آن را دوست داشته باشید و روز بعد به آن نگاه کنید و کاملاً احساس متفاوتی داشته باشید. وجهه هنرمند وجود شما ممکن است با وجهه صنعتگران در تضاد باشد، از این ناامید شده‌اید که صنعتگر وجودتان بتواند به بینش الهام گرفته از هنرمند را تجسم فیزیکی ببخشد. این تعارضی رایج برای سازندگان است، زیرا هیچگاه تفکر انتزاعی مستقیم به جهان مادی تبدیل نمی‌شود. اثر شما همیشه نوعی تفسیر است.

هنرمند کلاه‌های مختلفی بر سر می‌گذارد و خلاقیت بحثی درونی بین این جنبه‌های مختلف خود است. مذاکره بین این جنبه‌های وجود تا زمانی ادامه می‌یابد که خودشان بهترین کاری را که می‌توانند باهم خلق کنند.

خود اثر نیز جنبه‌های مختلف دارد. شما ممکن است اثری بسازید و احساس کنید دقیقاً می‌دانید چیست، سپس شخص دیگری آن را تجربه کند و او هم احساس کند که می‌داند چیست، ولی باین حال آنچه شما می‌بینید و آنچه او می‌بیند ممکن است کاملاً متفاوت باشند. و جالب آن است که هیچ‌کدام از این دو درست نیستند؛ و هر دو درست‌اند.

این موضوع جای نگرانی ندارد. اگر هنرمند از اثری که خلق می‌کند راضی باشد و بیننده از اثری که تجربه می‌کند محظوظ شود، مهم نیست که اثر دقیقاً را به همان شکل هنرمند ببیند. در واقع، غیرممکن است که کسی کار شما را همچون شما یا شخص دیگری تجربه کند.

شما می‌توانید درباره معنای یک اثر، نحوه عملکرد آن، یا دلیل خوشایندی‌اش نظری داشته باشید - و شخص دیگری می‌تواند آن اثر کاملاً متفاوت ببیند و دوستش داشته باشد یا نداشته باشد.

هدف آفرینش این است که ابتدا چیزی را در خود بیدار کنید و سپس اجازه دهید چیزی در دیگران بیدار شود؛ و مشکلی نیست اگر این دو یکسان نباشند. ما فقط می‌توانیم امیدوار باشیم که آنچه ما تجربه می‌کنیم به همان اندازه برای دیگران اثرگذار باشد.

گاهی ممکن است هنرمند سازنده چیزی نباشد. مارسل دوشان اشیای روزمره را پیدا می‌کرد، یک پارو، چرخ دوچرخه، یک توالت سرپایی، و به سادگی ادعا می‌کرد آن‌ها اثر هنری هستند. او آن‌ها را هنر پیش ساخته نامید. یک نقاشی چیزی بیش از یک نقاشی نیست، تا زمانی که آن را قاب بگیرید و به دیوار آویزان کنید، آن وقت به آن می‌گویند هنر.

آنچه هنر تلقی می‌شود صرفاً توافق است؛ و درست و غلطی ندارد.

درست آن است که وقتی هنری خلق می‌کنید، هرگز تنها نیستید. شما در گفت‌وگوی دائمی هستید با آنچه اکنون هست و آنچه پیش‌تر بود، و هرچه بتوانید به آن بحث نزدیک‌تر شوید، بهتر می‌توانید به کار پیش روی خود خدمت کنید.

نیت



در کلکته پیرمردی بود که هر روز پیاده می‌رفت تا از چاه آب بیاورد. یک دلو سفالی با خود حمل می‌کرد و آن را با دست به آرامی پایین و پایین‌تر می‌برد و مراقب بود که به کناره‌های چاه برخورد نکند و نشکند.

پس از پر شدن، دوباره دلو را به آرامی و با احتیاط بالا می‌آورد. این کاری وقت‌گیر و نیازمند تمرکز بود.

روزی رهگذری متوجه پیرمرد شد که مشغول این کار دشوار بود. او که از مکانیک سر رشته داشت، نحوه استفاده از مکانیسم قرقره را به پیرمرد نشان داد.

رهگذر توضیح داد: «این قرقره کمک می‌کند سطل شما به سرعت به پایین برود، سپس آن را با آب پر می‌کنید و بدون برخورد به دیواره بالا می‌آورید. این روش بسیار ساده‌تر است و با زحمتی بسیار کمتر، سطل شما به همان اندازه پر می‌شود.»

پیرمرد به او نگاه کرد و گفت: «فکر کنم این کار را به روشی همیشگی‌ام ادامه خواهم داد. من واقعاً باید به هر حرکت فکر کنم و دقت زیادی برای انجام درست آن به خرج بدهم. تصور کن اگر بخوایم از قرقره استفاده کنیم، کار آسان می‌شود و حتی ممکن است در حین انجام آن به چیز دیگری فکر کنیم. اگر این قدر دقت و زمان کمی برای آن صرف کنیم، ممکن است آب چه طعمی داشته باشد؟ احتمالاً نمی‌تواند طعم خوبی داشته باشد.»

افکار، احساسات، فرایندها و باورهای ناخودآگاه ما دارای انرژی هستند که در کار پنهان است. این نیروی نادیده و غیرقابل اندازه‌گیری به هر بخش خاصیت مغناطیسی می‌بخشد. پروژه نهایی تنها از نیت ما و آزمایش‌های ما پیرامون ساختن می‌شود. اگر نیت را از  نیت جدا کنید، تنها پوسته‌ای زینتی باقی می‌ماند.

اگرچه هنرمند ممکن است هدف‌ها و انگیزه‌های متعدد داشته باشد، اما تنها یک نیت برای آن وجود دارد.  سبای کلی کار است.

این تمرین فکری یا هدفی که باید تعیین شود یا ابزاری کالایی نیست. حقیقتی است که در درون شما وجود دارد. از خلال زندگی شما، آن حقیقت در اثر جا می‌شود. اگر کار نشان‌دهنده این نباشد که شما کی هستید و چطور زندگی می‌کنید، چگونه می‌تواند معنایی پرمغز داشته باشد؟ 

نیت بیش از هدفی آگاهانه است، هماهنگی با آن هدف است. نیاز به همسویی همه جنبه‌های خود دارد. از فکر آگاهانه و باورهای ناخودآگاه گرفته تا قابلیت‌ها و تعهد شما، اعمالی که حین انجام کار و در زمان‌های دیگر خواهید داشت. یعنی حالتی از زندگی که در هماهنگی کامل با خود باشید.

همه پروژه‌ها زمان‌بر نیستند، اما یک عمر طول می‌کشند. در خوش‌نویسی با یک حرکت قلم‌مو اثر ایجاد می‌شود. تمام نیت در آن حرکت واحد متمرکز است. بازتابی است از انتقال انرژی از وجود هنرمند به دستش، شامل کل تاریخچه تجربیات، افکار و دلبه‌های او. انرژی خلاق در مسیر سفر به سوی ساخت نهفته است نه خود عمل ساختن.



کار ما تجسم هدفی والاتر است. چه بدانیم چه ندانیم، ما مجرای جهان هستیم. ماده‌ها از طریق ما مجاز به وجودند. اگر دریچهٔ روشنی باشیم، نیت ما نشان‌دهندهٔ نیت کیهان خواهد بود.

بیشتر سازندگان خود را رهبر ارکستر می‌دانند. اگر نگاه خود را کوچک و محدود به واقعیت کنیم، درمی‌یابیم که در سمفونی بسیار بزرگ‌تری که کیهان در حال **تنظیم** است، بیشتر به‌عنوان یک ساز عمل می‌کنیم.

ما ممکن است درک خوبی از چیستی این اثر بزرگ نداشته باشیم، زیرا فقط نقش کوچکی را که خود ایفا می‌کنیم، می‌بینیم.

زنبور عسل جذب رایحهٔ گل می‌شود و یکی پس از دیگری روی گل‌ها می‌نشیند و به‌طور ناخواسته امکان تولیدمثل آن‌ها را فراهم می‌کند. اگر زنبورها منقرض شوند، نه‌تنها گل‌ها، بلکه پرندگان، پستانداران کوچک و انسان‌ها نیز احتمالاً وجود ندارند. منصفانه است که فرض کنیم زنبور نقش خود را در این پازل به‌هم‌پیوسته و در حفظ تعادل طبیعت نمی‌داند. زنبور به‌سادگی مشغول زندگی و وجود خود است.

به همین ترتیب، کل خروجی خلاقیت انسان، با تمام وسعت کالیدوسکوپیک آن، پارچه‌ای را که فرهنگ ما را شکل می‌دهد، به هم می‌چسباند. هدف اساسی کار ما جنبه‌ای است که به آن اجازه می‌دهد به‌طور مرتب در این پارچه قرار بگیرد. به‌ندرت می‌دانیم که نیت نهایی چیست، اما اگر تسلیم انگیزهٔ خلاقانه شویم، پازل ما تکه‌تکه شکل مناسب خود را می‌گیرد.

تمام آنچه اهمیت دارد نیت است. کار فقط یک یادآوری است.

قوانین



هر اصل راهنما یا معیار خلاقانه یک قاعده است. ممکن است در درون هنرمند، ژانر یا فرهنگ وجود داشته باشد. قواعد در ذات خود محدودیت هستند.

قوانین ریاضی و علوم با قوانینی که اینجا مدنظر ماست، متفاوت است. آن دسته از قوانین روابط دقیقی را در دنیای فیزیکی توصیف می‌کنند که ما با آزمایش آن‌ها در پیشگاه جهان می‌دانیم، بر درستی‌شان واقفیم.

قوانینی که هنرمندان می‌آموزند، متفاوت‌اند. آن‌ها همه فرضیه‌اند نه حقیقت مطلق. هدف یا روشی را برای نیل به نتایج کوتاه‌مدت یا بلندمدت توصیف می‌کنند. آن‌ها هستند تا آزمایش شوند؛ و فقط تا زمانی ارزش دارند که مفید باشند. آن‌ها قوانین طبیعت نیستند. فرضیه‌های گوناگون همگی به‌صورت قانون در می‌آیند: پیشنهادی از یک کتاب خودیاری، چیزی که در مصاحبه شنیده می‌شود، بهترین نکته هنرمند موردعلاقه‌تان، گزاره‌ای زاده فرهنگ، یا چیزی که یک معلم زمانی به شما گفته است.

قوانین ما را به سمت رفتارهای متوسط هدایت می‌کنند. اگر قصد داریم اثری استثنایی خلق کنیم، باید اکثر قوانین را بشکنیم. اثر متوسط آن چیزی نیست که ما در آرزویش باشیم.

هدف همرنگی با جماعت نیست، بلکه تقویت تفاوت‌هاست. ویژگی‌های خاص منحصربه‌فرد نگاه شما به جهان همرنگ باقی نمی‌شود. به‌جای اینکه بخواهید شبیه دیگران به نظر برسید، برای نگاه و نظر خود ارزش قائل شوید. آن را توسعه دهید. آن را گرامی بدارید. به‌محض آنکه قرارومداری گذاشته شد، احتمالاً جالب‌ترین اثر همانی است که از آن قرارومدار پیروی نمی‌کند. دلیل ایجاد هنر، نوآوری و خودبیانگری، نشان دادن چیزهای جدید، به ارائه آنچه در درون است، و ارتباط با دیدگاه منحصربه‌فرد خود است.



فشارها و انتظارات از جهات مختلفی می‌آیند. آداب و رسوم جامعه به ما دیکته می‌کنند که چه چیزی درست است و چه چیزی نادرست، چه چیزی پذیرفته می‌شود و از چه چیزی انتقاد می‌شود، چه چیزی مورد تمجید است و چه چیزی مورد توهین.

هنرمندانی  **معرف** هر نسل هستند، عموماً کسانی‌اند که ورای این مرزها زندگی می‌کنند. نه هنرمندانی که باورها و قراردادهای زمانه خود را تجسم می‌بخشند، بلکه آن‌هایی‌اند که از آن‌ها فراتر می‌روند. هنر یعنی تقابل. واقعیت مخاطب را گسترده‌تر می‌کند و به او اجازه می‌دهد تا زندگی را از پنجره‌ای متفاوت ببینند؛ ظرفیتی برای دیدن یک نمای جدید و باشکوه.

در ابتدا، ما به  اثر خود را با الگویی از پیش موجود مدنظر قرار می‌دهیم. اگر در حال ساختن یک آهنگ هستید، ممکن است فکر کنید که باید سه تا پنج دقیقه طول بکشد و مقدار مشخصی تکرار داشته باشد.

برای یک پرنده، آهنگ چیز بسیار متفاوتی است. پرنده فرمت سه تا پنج دقیقه‌ای را ترجیح نمی‌دهد یا عاشق گروه کر نیست، باین حال آهنگ برای پرنده به همان اندازه طنین‌انداز است؛ و حتی جزء ذاتی وجودش است. این یک فراخوان است، یک هشدار، راهی برای اتصال، وسیله‌ای برای بقا.

تمرینی سالم این است که با پذیرش کمترین قوانین، نقاط شروع و محدودیت‌های ممکن به کار خود نظر افکنیم. اغلب استانداردها در رسانه یا هنر انتخابی ما آن قدر فراگیر هستند که ما آن‌ها را بدیهی می‌دانیم. آن‌ها نامرئی و بی‌چون و چرا هستند. همین باعث می‌شود که فکر کردن خارج از پارادایم استاندارد تقریباً غیرممکن باشد.

از یک موزۀ هنری دیدن کنید. بیشتر نقاشی‌هایی که می‌بینید، روی بوم کشیده شده‌اند و در قابی مستطیلی شکل از جنس چوب هستند، خواه مرگ سقر/اثر ژاک لویی-داوید باشد یا نقاشی‌های محراب هیلما اف کلینت. محتوا ممکن است متفاوت باشد اما مواد همانند هم هستند. یک استاندارد عمومی پذیرفته شده وجود دارد.

اگر می‌خواهید نقاشی کنید، احتمالاً با کشیدن بوم روی یک قاب چوبی مستطیلی و نگه داشتن آن بر روی سه‌پایه شروع کنید. با این کار و فقط براساس ابزارهایی که انتخاب کرده‌اید، پیش از آنکه یک قطره رنگ با بوم تماس پیدا کند، ورطۀ امکان‌های خود را به صورت تصاعدی محدود کرده‌اید.

ما فرض می‌کنیم که تجهیزات و قالب بخشی از خود هنر هستند. باین حال، نقاشی می‌تواند هر چیزی باشد که شامل استفاده از رنگ بر روی یک سطح برای یک هدف زیباشناختی یا ارتباطی باشد. تمام تصمیمات دیگر به عهده هنرمند است.

قراردادهای مشابه در اکثر شکل‌های هنری وجود دارد: کتاب تعداد معینی از صفحات است و به فصل تقسیم می‌شود. یک فیلم بلند ۹۰ تا ۱۲۰ دقیقه است و اغلب سه پرده دارد. در هر فرم هنری، مجموعه‌ای از هنجارها وجود دارد که کار ما را، حتی قبل از شروع، محدود می‌کند.

ژانرها، به‌ویژه، با تغییرات متمایز در قوانین همراه هستند. فیلم ترسناک، باله یا یک آلبوم موسیقی سبک کانتری - هر کدام انتظارات خاصی را برمی‌انگیزند. به محض اینکه برای توصیف کاری که مشغول آفرینش آن هستید، از یک برچسب استفاده می‌کنید، وسوسه می‌شوید که با قوانین آن سازگار شوید.

الگوهای گذشته می‌توانند در مراحل ابتدایی الهام‌بخش باشند، اما مفید است که فراتر از آنچه قبلاً انجام شده فکرتان را پرواز دهید. دنیا منتظر چیزهای بیشتری شبیه قبلی‌ها نیست.

اغلب، نوآورانه‌ترین ایده‌ها یا از جانب کسانی ارائه می‌شوند که آن قدر بر قوانین مسلط‌اند که می‌توانند از شان عبور کنند یا از جانب کسانی که هرگز چیزی از این قوانین نشنیده‌اند.



فریبنده‌ترین قوانین آن‌هایی نیستند که می‌بینیم، بلکه آن‌هایی‌اند که نمی‌بینیم. این دسته را می‌توان در اعماق ذهن پنهان کرد، اغلب بدون توجه ما و فراتر از آگاهی‌مان وارد فکر ما می‌شوند، از طریق نوع تربیت‌مان در کودکی، درس‌هایی که فراموش کرده‌ایم، تماس و تجربه فرهنگ، و الگوپردازی از هنرمندانی که ما را تشویق کردند تا خودمان آن را امتحان کنیم.

این قوانین می‌توانند به ما کمک کنند یا محدودمان کند. حواستان به هر فرضیه مبتنی بر خرد متعارف باشد.

قوانینی که ناخودآگاه رعایت می‌شوند بسیار قوی‌تر از قوانینی‌اند که عمداً وضع شده‌اند؛ و بیشتر احتمال دارد کار را تضعیف کنند.



هر نوآوری خطر تبدیل شدن به یک قانون را دارد؛ نوآوری به خودی خود به هدف تبدیل می‌شود.

وقتی کشفی انجام می‌دهیم که در خدمت کار ما باشد، غیرطبیعی نیست که آن را قالب فرمول بیان کنیم. گاهی اوقات، به نظرمان می‌رسد این فرمول بیانگر هویت ماست، این که کی هستیم و حرف و نظرمان چیست.

این ممکن است برای بعضی آفرینندگان خاص مفید باشد، ولی برای دیگران محدودیت ایجاد کند. گاهی اوقات فرمول بازدهی کمی دارد. یا گاهی ما نمی‌دانیم که فرمول تنها جنبه کوچکی از چیزی است که آفرینش ما را به پیش می‌راند.

لازم است به‌طور مداوم فرایند خود را به چالش کشید. اگر از طریق یک سبک، روش یا شرایط کاری خاص به نتیجه خوبی رسیدید، تصور نکنید که بهترین راه است، یا تصور نکنید تنها همین راه و روش درست همین است، نسبت به آن تعصب نداشته باشید. ممکن است راهبردهای دیگری نیز وجود داشته باشد که به همین خوبی کار کند و امکان‌ها، مسیرها و فرصت‌های جدیدی برای شما فراهم کند. البته همیشه چنین نیست، اما باید آن را در نظر گرفت.



شکست‌پذیر نگه داشتن هر قانون راهی سالم برای زندگی به‌عنوان یک هنرمند است. محدودیت‌هایی را که روش کار ما را یکسان پیش‌بینی‌پذیر می‌کنند، از بین می‌برد.

همان‌طور که در مسیر حرفه‌ای خود پیش می‌روید، ممکن است ثباتی در شما و شیوه عملتان ایجاد شود که با گذشت زمان کمتر به آن توجه نشان دهید. کارتان ممکن اساساً همچون یک شغل یا مسئولیت به نظر برسد؛ بنابراین بسیار مفید است که متوجه باشید آیا در تمام مدت، به یک ابزار ثابت کار کرده‌اید یا خیر.

پروژه بعدی را با حذف آن ابزار شروع کنید. این عدم اطمینانی که در نتیجه خواهید داشت، می‌تواند پیشنهادی هیجان‌انگیز و ترسناک باشد. هنگامی که چارچوبی جدید دارید، برخی از عناصر فرایند روش‌های قدیمی شما ممکن است راه خود را به این چارچوب هم باز کنند، و این اشکالی ندارد.

یادتان باشد که وقتی یک کتاب بازی قدیمی را دور می‌اندازید، همچنان می‌توانید مهارت‌هایی را که از آن یاد گرفته‌اید، حفظ کنید. این توانایی‌هایی که به‌سختی به دست می‌آیند، فراتر از قوانین هستند. آن‌ها دیگر مال شما هستند. تصور کنید وقتی مجموعه‌ای کاملاً جدید از مواد و دستورالعمل‌ها را روی تخصص پیشین خود قرار می‌دهید، چه اتفاقی می‌افتد.

در همان حین که از قوانین آشنا فاصله می‌گیرید، ممکن است با قوانین پنهان دیگری مواجه شوید که همواره بی‌آنکه بدانید، راهنمای شما بوده‌اند. این قوانین پس از شناسایی ممکن است آزاد شوند یا با نیت‌مندانه‌تر مورد استفاده قرار گیرند.

هر قانونی ارزش آزمایش دارد، چه آگاهانه و چه ناخودآگاه. فرصیات و روش‌های خود را به چالش بکشید. شاید راه بهتری پیدا کنید و حتی اگر بهتر نباشد، از این تجربه جدید یاد خواهید گرفت. همه این آزمایش‌ها مانند پرتاب‌های آزاد هستند. شما چیزی برای از دست دادن ندارید.

حواستان باشد که تصور نکنید

روش شما

بهترین است،

آن هم فقط به این دلیل که قبلاً خوب نتیجه داده است.

برعکسش درست است



درمورد هر قانونی که قبول دارید

کارهایی که می‌توانید و نمی‌توانید به‌عنوان یک هنرمند انجام دهید ...

آنچه صدای خاص شما هست یا نیست...



آنچه برای انجام کار لازم است و آنچه که نیست...

ارزش آن را دارد که برعکس آن را امتحان کنید.

به‌عنوان مثال، اگر شما مجسمه‌ساز هستید، ممکن است با ایده‌آبندایی‌تان این باشد که آنچه می‌سازید، باید در دنیای مادی وجود داشته باشد. این یک قانون خواهد بود.

کاوش برعکس این است که در نظر بگیریم چگونه یک مجسمه می‌تواند بدون اینکه شیئی فیزیکی باشد، وجود داشته باشد. شاید بهترین اثرتان را بسازید و آن به‌صورت دیجیتالی یا مفهومی تصور شود، بدون هیچ ردپای محکمی در جهان مادی. شاید هم بهترین اثر شما نشود، اما فرایند فکر به آن ممکن است شما را به جایی جدید و جذاب برساند.

قانون را همچون نوعی ناموازنه در نظر بگیرید. تاریکی و روشنایی فقط در رابطه با یکدیگر معنا دارند. بدون یکی، دیگری وجود نخواهد داشت. آن‌ها سیستمی پویا و منطبق باهم هستند، مانند یین و یانگ.

روش‌های خود را بررسی کنید و در نظر بگیرید که برعکس آن چه خواهد بود. چه چیزی ترازو را متعادل می‌کند؟ نور برای تاریکی شما یا تاریکی برای نور شما چه خواهد بود؟ غیرطبیعی نیست که هنرمند بر یک بازوی الاکلنگ تمرکز کند. اما حتی اگر انتخاب نکنید که در طرف دیگر هم دست به آفرینش بزنیم، درک این دوقطبی می‌تواند انتخاب‌های ما را مشخص کند.

راهبرد دیگر می‌تواند این باشد که دو برابرش کنید، تا سایه‌هایی را که در حال حاضر روی آن‌ها کار می‌کنید، شدید و پررنگ کنید. تنها از طریق آزمایش تعادل می‌توانید متوجه شوید که در کجای الاکلنگ هستید. هنگامی که موقعیت خود را شناسایی کردید، می‌توانید به‌سمت مخالف حرکت کنید تا تعادل را پیدا کنید یا در امتداد همان بازویی که روی آن قرار دارید، به‌سمت خارج بروید تا زور اهرم را بیشتر کنید.

هر قاعده‌ای که پیروی آن هستید، بررسی کنید که برعکسش هم شاید همان‌قدر جالب باشد. البته لزوماً بهتر نیست، فقط متفاوت است. به‌این‌ترتیب، می‌توانید برعکس یا حالت افراطی آنچه در این صفحات پیشنهاد شده را امتحان کنید و احتمالاً به همان اندازه مثمر ثمر خواهد بود.

شنیدن



هنگام گوش دادن، فقط لحظه‌ی حال وجود دارد. در آیین بودایی، به‌عنوان بخشی از مراسم، زنگی به صدا در می‌آید. این صدا فوراً همه را به حضور در لحظه‌ی حال فرامی‌خواند.

این یک یادآوری کوچک برای بیداری است. چشم‌ها و دهان را می‌توان بست و مهر و موم کرد، اما گوش نه در دارد و نه می‌توان آن را بست. آنچه احاطه‌اش کرده است را دریافت می‌کند اما نمی‌تواند پیامی ارسال کند. گوش کاملاً در دنیا حاضر است.

وقتی می‌شنویم، صداها به‌طور مستقل وارد گوش می‌شوند. اغلب، ما از همه‌ی صداها و دامنه‌ی کامل آن‌ها آگاه نیستیم. گوش دادن یعنی توجه به آن صداها، حضور در کنار آن‌ها و ارتباط با آن‌ها. اگرچه گفتن اینکه ما با گوشمان یا با ذهنمان می‌شنویم، شاید تصور اشتباهی باشد. ما با تمام بدن، تمام خودمان گوش می‌دهیم.

ارتعاشاتی که فضای اطراف ما را پر می‌کنند، برخورد امواج صوتی به بدن، ادراکات فضایی، واکنش‌های فیزیکی درونی که تحریک می‌شوند، همه‌ی این‌ها بخشی از فرایند گوش دادن است. برخی از صداها به‌راستی فقط در بدن می‌توان حس کرد، آن‌ها را نمی‌توان با گوش درک کرد.

این تفاوت را می‌توان در هنگام گوش دادن به موسیقی با هدفون در مقایسه با پخش از بلندگو مشاهده کرد.

هدفون توهمی ایجاد می‌کند و حواس شما را فریب می‌دهد که خیال کنید هر چیزی را که موسیقی ارائه می‌دهد، می‌شنوید. بسیاری از هنرمندان در استودیو از هدفون استفاده نمی‌کنند، زیرا تنها رونوشتی ضعیفی از تجربه‌ی گوش دادن در دنیای واقعی است. وقتی صدای سازها از بلندگو پخش می‌شود، در اتاق به‌طور فیزیکی و در یک طیف کامل صوتی غوطه‌ور می‌شود و به ما می‌رسد.

بسیاری از ما زندگی را طوری تجربه می‌کنیم که انگار از طریق یک جفت هدفون آن را درک می‌کنیم. ثبت کامل جهان را کنار می‌گذاریم. داده‌ها را می‌شنویم، اما ارتعاشات ظریفی را که در بدن احساس می‌شود، تشخیص نمی‌دهیم.

هنگامی که با تمام وجود خود گوش دادن را تمرین می‌کنید، دامنه‌ی آگاهی خود را گسترش می‌دهید تا حجم وسیعی از داده‌ها را دریافت کنید که در غیر این صورت از دستشان می‌دادید. و به این طریق مطالب بیشتری برای تغذیه‌ی عادت هنری خود کشف می‌کنید.

اگر این دنیا موسیقی‌ای است که به آن گوش می‌دهید، پس چشمان خود را ببندید. شاید دریابید در این تجربه گم شده‌اید. وقتی قطعه به پایان می‌رسد، شاید از جایی که خود را پیدا کرده‌اید شگفت‌زده شوید. شما به مکان دیگری منتقل شده‌اید. مکانی که موسیقی در آن زندگی می‌کند.



ارتباط دو جهت دارد، حتی زمانی که یک نفر صحبت می‌کند  دیگری بی‌صدا گوش می‌دهد. وقتی شنونده کاملاً حضور دارد، گوینده اغلب به شکل متفاوت ارتباط برقرار می‌کند، اکثر مردم به گوش دادن کامل عادت ندارند، و این می‌تواند برای آن‌ها آزاردهنده باشد.

گاهی اوقات ما جریان داده‌های ارائه‌شده را مسدود می‌کنیم و گوش دادن واقعی را رها می‌کنیم. ذهن انتقادی ما ممکن است وارد عمل شود و توجهش را بر این متمرکز کند که با چه چیزهایی موافقیم و با چه چیزهایی مخالفیم یا چه چیزهایی را دوست داریم و چه چیزهایی را نه. ممکن است به دنبال دلایلی برای بی‌اعتمادی به گوینده یا در اشتباه بودن او باشیم.

اظهارنظر گوش دادن نیست. آماده کردن پاسخ، یا دفاع از موضع خود یا حمله به موضع دیگری، هیچ‌کدام گوش دادن نیست. با بی‌حوصلگی گوش دادن به معنای این است که اصلاً چیزی نشنیده‌اید.

گوش دادن یعنی تعلیق بی‌اعتمادی.

ما آشکارا دریافت می‌کنیم. باید بدون ایده‌های از پیش تعیین شده توجه کنیم. تنها هدف این است که به‌طور کامل و واضح درک کنیم که چه چیزی در حال انتقال است، و همراه با این انتقال چه چیزهایی حاضر می‌شود.

هرچیزی کمتر از این نه تنها به گوینده آسیب می‌رساند، بلکه به خود شما نیز آسیب می‌رساند. وقتی در ذهنتان داستانی می‌سازید و درصدد دفاع هستید، داده‌هایی را که ممکن است افکار فعلی شما متحول کند، از دست می‌دهید.

اگر بتوانیم از پاسخ انعکاسی خود فراتر برویم، ممکن است به چیزی در پس آن پی ببریم که با ما طنین‌انداز می‌شود یا به درک ما کمک می‌کند.  دادگان جدید ممکن است ایده‌ای را تقویت کند، اندکی آن را تغییر دهد یا کاملاً معکوس کند.

از انسان‌ها از طریق گوش دادن بدون تعصب است که یاد می‌گیریم. در اغلب موارد، هیچ پاسخ درستی وجود ندارد، فقط دیدگاه‌ها متفاوت است. هرچه بتوانیم دیدگاه‌های بیشتری را بیاموزیم، درکمان بیشتر می‌شود. فیلتر ما می‌تواند به‌جای شکاف باریکی که از طریق تعصبمان تفسیر می‌شود، با دقت بیشتری به آنچه واقعاً هست مواجه شود.

صرف‌نظر از نوع هنری که می‌آفرینید، گوش دادن فرصت‌ها را به رویتان باز می‌کند. به شما امکان می‌دهد دنیای بزرگ‌تری را ببینید. بسیاری از باورهای ما پیش از آنکه خودمان انتخابی کرده باشیم، به ما آموزش داده شده‌اند. برخی از آن‌ها ممکن است مربوط به نسل‌های قبل و اکنون منسوخ باشند. برخی ممکن است هرگز درخواست ما نبوده باشند.

پس گوش دادن فقط آگاهی نیست. رهایی از محدودیت‌های پذیرفته‌شده است.

صبر



میانبری وجود ندارد.

برنده لاتاری پس از آن تغییر ناگهانی که در بخت و اقبالش رخ داده، در نهایت خوشحال نیست. خانه‌ای که با عجله ساخته شده است، به‌ندرت از اولین طوفان جان سالم به در می‌برد. خلاصه یک جمله‌ای یک کتاب یا رویداد خبری جایگزین داستان کامل نیست.

ما اغلب بدون اینکه بدانیم از میان  استفاده می‌کنیم. هنگام گوش دادن، تمایل داریم به جلو بپریم و پیام کلی گوینده را تعمیم دهیم. و در این صورت اگر نگوییم کلی  قضیه، دست‌کم ظرافت‌های موضوع را از دست می‌دهیم. فرض می‌کنیم در حال صرفه‌جویی در زمان هستیم، و علاوه بر آن میانبر باعث می‌شود داستان‌های غالبان به چالش کشیده نشود و احساس ناراحتی نکنیم؛ بنابراین جهان‌بینی ما همچنان در حال کاهش است.

هنرمند فعالانه کار می‌کند تا زندگی را به آرامی تجربه کند و سپس همان چیز را دوباره تجربه کند. آهسته خواندن و خواندن دوباره خواندن.

من ممکن است پاراگرافی را بخوانم که الهام‌بخش فکری باشد، و در حالی که چشمانم در عمل فیزیکی خواندن، تا انتهای صفحه پیش می‌رود، ممکن است ذهنم همچنان غرق در ایده قبلی باشد. در آن صورت دیگر داده‌ای دریافت نمی‌کند. وقتی حواسم به این موضوع جمع می‌شود، برمی‌گردم به آخرین پاراگرافی که به خاطر می‌آورم  و دوباره از آنجا شروع به خواندن می‌کنم. گاهی سه چهار صفحه عقب‌تر است.

حتی بازخوانی پاراگراف یا صفحه‌ای که به خوبی درک شده باشد هم می‌تواند روشنگر باشد. معانی جدید، درک عمیق‌تر، الهامات و تفاوت‌های ظریف به وجود می‌آیند و مورد توجه قرار می‌گیرند.

خواندن، در کنار گوش دادن و خوردن و بیشتر فعالیت‌های بدنی، می‌تواند مانند رانندگی تجربه شود: می‌توانیم به صورت خودکار یا با نیتی متمرکز در عمل خواندن شرکت کنیم؛ اغلب ما گویی در طول زندگی خود در خواب راه می‌رویم. در نظر بگیرید که اگر در مورد هر فعالیتی همان توجهی را صرف می‌کردید  موقع فرود هواپیما می‌کنید، آن وقت تجربه‌تان از جهان چقدر متفاوت می‌شد.

کسانی هستند که هر روز به فرصت‌های پیش آمده نظر می‌افکنند، بی‌آنکه واقعاً درگیر باشند و مشارکتی داشته باشند، انگار فقط موارد را از فهرست کارها حذف می‌کنند.

تلاش مستمر ما برای کارایی، نگاه بیش‌ازحد عمیق را از بین می‌برد. فشار برای ارائه اثر باعث می‌شود زمان کمی برای در نظر گرفتن همه احتمالات داشته باشیم. باین حال، از طریق اقدام نیتمند و تکرار است که بینش عمیق‌تری به دست می‌آوریم.



برای توسعه ظریف هنر صبر لازم است.

برای دریافت داده‌ها به درست‌ترین شکل ممکن، صبر لازم است.



برای ساختن اثری که طنین‌انداز گردد، همه چیزهایی **باشد** که باید ارائه دهیم، صبر لازم است.

پرورش این عادت دست‌یافتنی برای هر مرحله از کار و زندگی یک هنرمند مفید است.

صبر بسیار شبیه به آگاهی رشد می‌کند. از طریق پذیرش آنچه که هست. بی‌صبری یعنی ستیز با واقعیت. یعنی میل به چیزی متفاوت با آنچه در اینجا و اکنون تجربه می‌کنیم. آرزوی اینکه سریع‌تر جلو برود، فردا که زودتر بیاید، دیروز را دوباره تجربه کنی، یا چشمانت را ببندی، سپس آن‌ها را باز کنی و خودت را در جای دیگری بیایی.

زمان چیزی است که ما کنترلی بر آن نداریم؛ بنابراین صبر با پذیرش ریتم‌های طبیعی آغاز می‌شود. مزیت ضمنی بی‌صبری، صرفه‌جویی در زمان با افزایش سرعت و رد شدن از آن ریتم‌ها است. اما به‌طور متناقض، این کار منجر به صرف زمان و انرژی بیشتر می‌شود. تلاش بیهوده است.

وقتی بحث فرایند خلاقانه مطرح است، صبر یعنی پذیرش اینکه اکثر کارهایی که انجام می‌دهیم خارج از کنترل ماست. ما نمی‌توانیم چیزی عظیم را مجبور کنیم به وقوع بپیوندد. تنها کاری که از دستان برمی‌آید این است که آن را فراخوانیم و فعالانه منتظرش باشیم. نگران و مشوش نباشید، زیرا ممکن است آن را بترساند.

اگر زمان را از معادله پیشرفت یک اثر حذف کنیم، چیزی که برای ما باقی می‌ماند صبر است. نه فقط برای پیشرفت کار، بلکه برای پیشرفت هنرمند به‌عنوان یک کل. حتی شاهکارهایی که در زمان‌بندی‌های فشرده تولید شده‌اند، حاصل جمع آن سال‌هایی است که با صبر و حوصله روی کارهای دیگر سپری شده‌اند.



اگر خلاقیت قاعده‌ای داشته باشد که کمتر از بقیه قابل شکستن است، همین نیاز همیشگی به صبر **همیشه** است.

ذهن مبتدی



حدود سه هزار سال پیش در چین، بازی رومیزی استراتژیک گو^۱ ساخته شد. برخی بر این باورند که جنگ سالاران و ژنرال‌ها آن را براساس سنگ‌هایی که برای برنامه‌ریزی‌های جنگی خود روی نقشه‌ها می‌گذارند، ساخته‌اند. این بازی علاوه بر اینکه قدیمی‌ترین بازی تخته‌ای است که به‌طور مداوم در تاریخ بشر بازی می‌شود، یکی از پیچیده‌ترین بازی‌ها نیز هست.

در دوران مدرن، بردن در این بازی در جامعه هوش مصنوعی به جام مقدس معروف شد. از آنجایی که تعداد وضعیت‌های ممکن بُرد بیشتر از تعداد اتم‌های جهان است، اعتقاد بر این بود که رایانه‌ها قدرت پردازش لازم برای شکست دادن یک بازیکن ماهر را ندارند.

با توجه به این چالش، دانشمندان یک برنامه هوش مصنوعی به نام آلفاگو^۲ ساختند. این برنامه با خودآموزی و مطالعه بیش از ۱۰۰,۰۰۰ بازی گذشته، بازی را یاد گرفت. سپس بارها و بارها در مقابل خودش بازی کرد تا آماده شد تا استاد بزرگ حاکم بازی را به چالش بکشد.

در حرکت ۳۷ام مسابقه دوم، ماشین با تصمیمی مواجه شد که نحوه انجام بقیه بازی را مشخص می‌کرد. به‌ظاهر دو انتخاب وجود داشت. انتخاب الف حرکتی بود که نشان می‌داد رایانه دارد حمله می‌کند. گزینه ب نشان می‌داد که در حال انجام بازی دفاعی است.

به‌جای این دو، رایانه تصمیم گرفت حرکت سومی را انجام دهد، حرکتی که طی هزاران سال بازی، هیچ‌کس انجام نداده بود. کی از مفسران گفت: «هیچ بازیکن انسانی حرکت ۳۷ را انتخاب نمی‌کند.» بیشتری‌ها فکر می‌کردند که این حرکتی اشتباه یا بد است.

استاد بزرگی که در مقابل ماشین بازی می‌کرد آن‌قدر متحیر شده بود که از جایش بلند شد و از اتاق بیرون رفت. او درنهایت به بازی بازگشت، اما نه با خونسردی همیشگی، به‌وضوح از این تجربه متزلزل و ناامید شده بود. درنهایت آلفاگو برنده بازی شد؛ و به‌گفته کارشناسان، آن حرکتی که تا به حال دیده نشده بود، همان حرکتی بود که روند بازی را به نفع آلفاگو تغییر داد.

در پایان، کامپیوتر چهار مسابقه از پنج مسابقه را برد و استاد بزرگ برای همیشه از مسابقات کنار رفت.



اولین بار که این داستان را شنیدم، گریه کردم و از این موج ناگهانی احساسات گیج شدم. پس از تأمل بیشتر، متوجه شدم که داستان از قدرت خلوص در عمل خلاق صحبت می‌کند.

چه چیزی به یک ماشین اجازه داد تا حرکتی را طراحی کند که هیچ‌کس در طی هزاران سال بازی، انجام نداده بود؟

مسئله لزوماً هوش آن نبود. واقعیت این بود که ماشین بازی را از ابتدا آموخت، بدون مربی، بدون دخالت انسانی، بدون درسی که براساس تجربه گذشته یک متخصص باشد. آلفاگو از قوانین ثابت پیروی می‌کرد، نه هزاران سال هنجارهای فرهنگی پذیرفته‌شده مرتبط با آن‌ها. سنت‌ها و وضعیت‌های برد سه‌هزارساله گو را در نظر نگرفت. روایت نحوه درست بازی کردن را قبول نداشت. پس باورهای محدودکننده مانع آن نشد.

^۱ Go

^۲ AlphaGo

بنابراین این صرفاً رویداد برجسته برای توسعه آلفاگو نبود. بلکه اولین باری بود که بازی گو با طیف کاملی از امکان‌های موجود بازی می‌شد. آلفاگو با یک لوح پاک و سفید، توانست نوآوری کند، چیز کاملاً جدیدی طراحی کند و بازی را برای همیشه متحول کند. اگر بازی توسط انسان‌ها آموزش داده می‌شد، به احتمال زیاد او برنده مسابقات نمی‌شد.

یک فرد متخصص در گو اظهار داشت: «بعد از اینکه بشر هزاران سال را صرف بهبود تاکتیک‌ها کرد، حال رایانه‌ها به ما می‌گویند که انسان‌ها کاملاً اشتباه می‌کنند... من تا آنجا پیش می‌روم که بگویم حتی کسی تا به مرز حقیقت گو هم نزدیک نشده است.»

برای دیدن آنچه که هیچ انسانی قبلاً ندیده، برای دانستن آنچه که هیچ انسانی قبلاً نمی‌دانسته، برای ایجاد چیزی که هیچ انسانی قبلاً خلق نکرده، ممکن است لازم باشد که از طریق چشمانی نگاه کنید که گویی هرگز چیزی ندیده‌اند، از طریق ذهنی که هرگز فکری نکرده است، و با دستانی خلق کنید که هرگز آموزش ندیده‌اند.

ذهن مبتدی یعنی این - یکی از سخت‌ترین حالت‌های زندگی برای یک هنرمند، دقیقاً به این دلیل که شامل رها کردن چیزهایی است که تجربیات ما به ما آموخته‌اند.

ذهن مبتدی از یک مکان ناب کودکانه و نادان شروع می‌شود. زندگی در لحظه با کمترین باورهای ثابت ممکن. دیدن چیزها همان‌طور که ارائه شده‌اند. یعنی به جای آنچه که فکر می‌کنیم کارساز است، به آنچه در لحظه به ما روحیه می‌بخشد، توجه کنیم؛ و بر این اساس تصمیماتمان را بگیریم. هر ایده‌ای از پیش تعیین شده و هر قرارداد پذیرفته، امکان‌های ما را محدود می‌کند.

ما تمایل داریم خیال کنیم هرچه بیشتر بدانیم، به وضوح می‌توانیم امکان‌های موجود را ببینیم. این چنین نیست. غیرممکن تنها زمانی قابل دسترس می‌شود که تجربه محدودیت‌ها را به ما نیاموخته باشد. آیا کامپیوتر به این دلیل برنده شد که بیشتر از استاد بزرگ می‌دانست یا به این دلیل که کمتر می‌دانست؟

قدرت بزرگی در ندانستن وجود دارد. هنگامی که با یک کار چالش برانگیز روبه‌رو می‌شویم، ممکن است به خود بگوییم که این کار بسیار دشوار است، ارزش تلاش کردن ندارد، روش همیشگی انجام کار احتمالاً برایش کارساز نیست، یا احتمالاً برای ما کارساز نیست.

اگر با ناآگاهی با یک کار مواجه شویم، شاید مانع پیشرفت دلس‌از بین برود. عجیب است که ناآگاهی از یک سختی ممکن است همان چیزی باشد که برای مقابله با آن نیاز داریم.



معصومیت باعث نوآوری می‌شود. فقدان دانش می‌تواند فرصت‌های بیشتری برای ایجاد زمینه‌های جدید ایجاد کند. گروه رامونز فکر می‌کرد در حال ساختن جریان اصلی موسیقی پاپ بابلگام است. اما برای بسیاری دیگر، محتوای ترانه‌های آن‌ها - پیرامون لوبوتومی‌ها، چسب بو کردن، و سوزن به سر فرو کردن - به تنهایی برای به چالش کشیدن این فرض کافی بود.

این گروه که خود را همسنگ گروه بی سیتی رولرز می‌دیدند، ناخواسته موسیقی پانک راک را اختراع کردند و انقلابی ضدفرهنگی به راه انداختند. درحالی‌که موسیقی بی سیتی رولرز در زمان خود موفقیت بزرگی داشت، برداشت منحصر به فرد رامونز از راک اندرول محبوب‌تر و تأثیرگذارتر شد. از بین تمام توضیحات اعضای رامونز، مناسب‌ترین آن‌ها شاید این باشد: نوآوری از طریق نادانی.



تجربه حکمتی فراهم می‌کند که می‌توان از آن استفاده کرد، اما قدرت ساده‌لوحی را کاهش می‌دهد. گذشته می‌تواند معلم باشد، روش‌های آزموده‌شده و واقعی، آشنایی با استانداردهای صنعت، آگاهی از خطرات بالقوه و در برخی موارد ذوق هنری را ارائه دهد. اما ما را به‌سوی الگویی می‌کشاند که از فرصت درگیری بی‌واسطه و معصومانه با وظیفه‌مان محروم می‌شویم.

هرچه رویکرد شما ریشه‌دارتر باشد، عبور از آن دشوارتر است. اگرچه تجربه نوآوری را رد نمی‌کند، اما می‌تواند دسترسی به آن را دشوارتر کند.

حیوانات نیز مانند کودکان در تصمیم‌گیری کار سختی ندارند. آن‌ها براساس غریزه ذاتی عمل می‌کنند، نه رفتار آموخته‌شده. این نیروی بدوی حکمتی باستانی را در خود جای داده است که علم هنوز نتوانسته به آن برسد.

این ابرقدرت‌های کودکانه عبارت‌اند از بودن در لحظه، ارزش دادن به بازی بیش از هرچیز، عدم توجه به عواقب، صداقت افراطی بدون در نظر گرفتن چیزهای دیگر و توانایی حرکت از یک احساس به احساس دیگر به‌صورت آزادانه بدون داستان‌پردازی. برای کودکان، هر لحظه از زمان، تنها چیزی است که وجود دارد. نه آینده مطرح است، نه گذشته. //ان می‌خواهم، گرسنه‌ام، خسته‌ام. تماماً اصالت خالص‌اند.

هنرمندان بزرگ در طول تاریخ کسانی‌اند که می‌توانند این شوروشوق کودکانه و نشاط را به‌طور طبیعی حفظ کنند. او درست همان‌طور که یک نوزاد خودخواه است، از هنر خود محافظت می‌کند و همیشه همکاری نمی‌کند. نیازهای خودش به‌عنوان خالق در درجه اول قرار دارد که اغلب هم به قیمت زندگی شخصی و روابطش تمام می‌شود.

مثلاً برای کسی که یکی از محبوب‌ترین خواننده‌ها و ترانه‌سراهای تمام دوران است، اگر الهامی از راه برسد، بر تعهدات دیگرش ارجحیت دارد. دوستان و خانواده درک می‌کنند که هنگام غذا، گفت‌وگو یا رویداد، بدون توضیح از جمع خارج شود و به سراغ ساختن آهنگی برود که در ذهنش متولد شده.

باید آرزو کنیم که به روحیه کودکانه در هنر و زندگی دست یابیم. اگر عادت‌ها و افکار ثابت زیادی در خود انباشت نکرده باشید، انجام این کار ساده است. اگر نه کار خیلی سختی است، تقریباً ناممکن.

کودک هیچ مجموعه‌ای از مقدمات ندارد که برای درک جهان به آن تکیه کند. ممکن است به شما کمک کند که همین کار را انجام دهید. قبل از اینکه بنشینید و دست به خلق بزنید، هر برجسبی که برای خود فرض کنید، حتی برجسبی کلی مثل مجسمه‌ساز، رپر، نویسنده یا کارآفرین، می‌تواند بیش‌تر برایتان ضرر داشته باشد. برجسب‌ها را بردارید. حالا دنیا را چطور می‌بینید؟

سعی کنید همه‌چیز را طوری تجربه کنید که انگار اولین بار است. اگر در شهری محصور در خشکی بزرگ شده‌اید که هرگز آن را ترک نکرده‌اید، اولین باری که سفر می‌کنید و اقیانوس را می‌بینید احتمالاً تجربه‌ای دراماتیک و الهام‌بخش خواهد بود. اگر تمام عمر خود را در نزدیکی اقیانوس سپری کنید، مطمئناً تجربه شما از آن تأثیرگذاری کمتری دارد.

وقتی اطرافتان را جوری می‌بینید انگار اولین بار است، متوجه می‌شوید که چقدر همه‌چیز شگفت‌انگیز است.

به‌عنوان هنرمند، هدف ما این است که به‌گونه‌ای زندگی کنیم که در آن چیزهای خارق‌العاده‌ای را که در پس‌ظاهر پیش‌پاافتاده پنهان شده است، ببینیم. سپس خود را به چالش بکشیم تا آنچه را که می‌بینیم برای دیگران عرضه کنیم به‌گونه‌ای که بتوانند نگاهی اجمالی به این زیبایی چشمگیر داشته باشند.

استعداد یعنی توانایی اینکه اجازه دهید
ایده‌ها از طریق شما ظاهر شوند.

الهام گرفتن



در یک لحظه ظاهر می‌شود.

همچون یک بارداری بی‌عیب و نقص است.

درخشش الوهی از نور. ایده‌ای که اغلب به‌سختی و با تلاش آشکار می‌شود، ناگهان در یک استنشاق شکوفا می‌شود.

آنچه الهام را تعریف می‌کند، کیفیت و کمیتِ بارگیری است. با سرعتی آنی که پردازش آن غیرممکن به نظر می‌رسد. الهام، سوخت موشک است که کار ما را تأمین می‌کند. گفت‌وگویی جهانی است که ما دوست داریم بخشی از آن باشیم.

الهام [inspiration] از کلمهٔ لاتین *inspirare* به‌معنای نفس کشیدن یا دمیدن گرفته شده است.

برای اینکه ریه‌ها هوا را جذب کنند، ابتدا باید آن‌ها را تخلیه کرد. برای اینکه ذهن الهام بگیرد، فضایی می‌خواهد تا به استقبال چیزهای جدید برود. کیهان به دنبال تعادل است. از طریق این تخلیه، شما انرژی را به داخل دعوت می‌کنید.

همین اصل برای همه چیز در زندگی صدق می‌کند. اگر زمانی که در یک رابطه هستیم به دنبال رابطه باشیم، پس سرشار و پر هستیم. جایی برای ورود جدید نیست؛ و نمی‌توانیم به استقبال رابطه‌ای که می‌خواهیم برویم.

برای ایجاد فضایی برای الهام، ممکن است تمرین‌هایی برای آرام کردن ذهن در نظر بگیریم: مراقبه، آگاهی، سکوت، تفکر، دعا، هر مراسمی که به ما کمک می‌کند از حواس‌پرتی و پاپانچا دوری کنیم.

تنفس خود ابزاری قدرتمند برای آرام کردن افکار، ایجاد فضا و تنظیم کردن است. تضمین نمی‌کند که الهام سراغمان بیاید، اگرچه جای خالی ممکن است الهه را به بازی بکشانند.

اگر بیشتر در معنای آن فروریزیم، الهام یعنی دمیدن زندگی. به تفسیری باستانی تأثیر فوری الهی است. برای هنرمند، الهام بخشی از نیروی خلاقانه است که از خارج از ما، ما را از خود کوچکمان بیرون می‌کشد نمی‌توانیم مطمئن باشیم که این جرقهٔ بینش از کجا سرچشمه می‌گیرد. ولی باید بدانیم که تنها ما نیستیم.

وقتی الهام از راه می‌رسد، همیشه انرژی‌بخش است؛ اما چیزی نیست که بتوان به آن تکیه کرد. زندگی هنری را نمی‌توان براساس انتظار ساخت. الهام از کنترل ما خارج است و پیدا کردن آن دشوار. تلاش لازم است و باید چیزهای گسترده‌ای را فراخوانیم. در غیاب آن، شاید در بخش‌های دیگر پروژه و مستقل از این انتقال کیهانی، کار کنیم.

درک‌های ناگهانی یا اپیفانی‌ها در معمولی‌ترین لحظات پنهان می‌شوند: سایه انداختن چیزی، بوی کبریت مشتعل، عبارتی غیرعادی که شنیده‌ایم یا نادرست شنیده‌ایم. نیاز اصلی این است که خود برای آنچه جلوه می‌کند، توقف کنیم.

برای تغییر وضعیت الهام خود، ورودی‌هایتان را تغییر دهید. هنگام تماشای فیلم صدا را قطع کنید، آهنگی را بارها و بارها گوش کنید، فقط اولین کلمهٔ هر جمله را در یک داستان کوتاه بخوانید، سنگ‌ها را براساس اندازه یا رنگ مرتب کنید، رؤیای شفاف را یاد بگیرید.

عادت‌ها را ترک کنید.

به دنبال تفاوت‌ها باشید.

به اتصالات توجه کنید.

یکی از شاخص‌های الهام، حیرت است. ما تمایل داریم خیلی چیزها را بدیهی فرض کنیم. چگونه می‌توانیم قطع ارتباط و حساسیت‌زدایی را به شگفتی‌های باورنکردنی طبیعت و مهندسی انسانی در اطراف خود منتقل کنیم؟

بیشتر چیزهایی که در جهان می‌بینیم، اگر از منظری کمتر خسته‌کننده به آن نگاه کنیم، پتانسیل الهام بخشیدن را دارند. خود را آموزش دهید تا شگفتی پشت چیزهای آشکار را ببینید. تا جایی که ممکن است از این نقطه‌نظر به دنیا نگاه کنید. خودت را غرق کن.

زیبایی محیط اطراف ما به طرق مختلف زندگی ما را غنی می‌کند. اطراف ما به‌خودی‌خود یک هدف است؛ و نمونه‌ای برای کار خودمان است. ما می‌توانیم هدف‌گذاری کنیم. به هماهنگی و تعادل توجه کنید، گویی که خلایق‌های ما همیشه اینجا بوده‌اند، مانند کوه‌ها یا پرندگان.



تا زمانی که می‌توانید بر موج سوار شوید. اگر به‌اندازه کافی خوش‌شانس بودید که الهام را تجربه کنید، خود را کاملاً در معرض قرار دهید. تا زمانی که الهام ادامه دارد خود را غرق در انرژی این لحظه نادر نگه دارید. وقتی الهام جاری می‌شود، ادامه دهید.

اگر نویسنده هستید و قبل از خواب به جریانی از ایده‌ها می‌رسید، ممکن است بخواهید تا سحر با آن بمانید. اگر نوازنده هستید و به هدف خود برای ساختن یک آهنگ یا ده آهنگ رسیده‌اید، اما الهام موسیقی هنوز در راه است، تمام آنچه را که می‌توانید، ضبط کنید.

اثر به دست آمده ممکن است در پروژه فعلی مورد استفاده قرار نگیرد، اما از آن استفاده می‌شود. ممکن است در زمان دیگری استفاده شود یا ممکن است هرگز نشود. وظیفه هنرمند صرفاً این است که الهام را بشناسد و قدردان آن باشد و تا زمانی که جاری است، آن را پذیرا شود.

از نظر اولویت، الهام در اولویت است. بعدش خودت هستی و مخاطب در آخر می‌آید.

این لحظات خاص هستند و باید با نهایت ارادت با آن‌ها برخورد کرد. زمانی که این لحظات زودگذر روشنائی فرامی‌رسد، برنامه‌های ما کنار گذاشته می‌شود. قدرت خود را احضار کنید و خود را به این پیشکش متعهد کنید، حتی اگر در زمان نامناسبی پیش بیاید. این وظیفه جدی هنرمند است.

یک بار جان  توصیه کرد که اگر آهنگی را شروع کردید، آن را تا آخر در همان نشست بنویسید. الهام اولیه سرزندگی‌ای در خود دارد که می‌تواند شما را به ساخت کل قطعه هدایت کند. نگران نباشید اگر برخی از قسمت‌ها هنوز تمام نشده‌اند. از پیش‌نویس خام عبور کنید، یک نسخه کامل پرنقص به‌طور کلی مفیدتر از یک بخش کوچک ولی به‌ظاهر کامل است.

وقتی ایده‌ای شکل می‌گیرد، یا یک اثر نوشته می‌شود، ممکن است احساس کنیم که سد اولیه را شکسته‌ایم و بقیه مسیر خودش پیش می‌رود. اگر دور شویم و اجازه دهیم آن جرقه اولیه محو شود، ممکن است برگردیم و دریابیم که روشن کردن مجدد آن چندان آسان نیست. الهام را نیرویی بدانید که از قوانین آنتروپی مصون نیست.

عادات



اولین چیزی که در روز اول تمرین به بازیکنان نشان دادم این بود که چگونه کمی وقت اضافی برای پوشیدن کفش و جوراب خود اختصاص دهند.

مهم‌ترین قسمت تجهیزات شما کفش و جوراب شماست. شما در یک زمین سخت بازی می‌کنید؛ بنابراین باید کفش مناسب داشته باشید؛ و نباید اجازه دهید که جوراب‌هایتان در اطراف انگشت کوچک پا - همان‌جا که معمولاً تاول می‌زند - یا اطراف پاشنه‌ها چین‌وچروک داشته باشد.

من به بازیکنانم نشان دادم که می‌خواهم چگونه این کار را انجام دهند. جوراب را بالا نگه دارید، آن را در اطراف ناحیه انگشت کوچک و ناحیه پاشنه بمالید تا چین‌وچروکی وجود نداشته باشد. خوب صافش کنید. سپس در حینی که کفش را به پا می‌کنید، جوراب را بالا نگه دارید؛ بند کفش باید کاملاً بار باشد، نه اینکه فقط بالای آن شل باشد.

آن را خوب محکم کنید. سپس گره بزنید؛ و بعد دو بار ببندید تا باز نشود، چون نمی‌خواهم بند کفش‌ها در حین تمرین یا در طول بازی باز شوند. نمی‌خواهم این اتفاق بیفتد.

این فقط جزئیاتی کوچک است که مربیان باید از آن بهره ببرند، زیرا این جزئیات کوچک است که باعث می‌شود چیزهای بزرگ به وجود بیایند.

احساسات بالا مربوط به جان وودن، موفق‌ترین مربی در تاریخ بسکتبال کالجی است. تیم‌های او بیش از هر تیم دیگری در تاریخ بردهای متوالی و قهرمانی به دست آورده‌اند.

برای این ورزشکاران نخبه که می‌خواستند به زمین بروند و توانایی‌های خود را نشان دهند، حتماً ناامیدکننده بوده که اولین باری که به تمرین این مربی افسانه‌ای پا گذاشتند، فقط شنیدند: امروز یاد می‌گیریم بند کفش‌هایمان را ببندیم.

نکته‌ای که وودن به آن اشاره کرد این بود که ایجاد عادات مؤثر، تا کوچک‌ترین جزئیات، چیزی است که برد و باخت بازی‌ها را تعیین می‌کند. هر عادت ممکن است به‌تنهایی کوچک به نظر برسد، اما در کنار هم بر عملکرد تأثیری نمایی دارند. فقط یک عادت می‌تواند برای برتری در رقابت کافی باشد.

وودن هر جنبه‌ای از بازی را که ممکن بود مشکل‌آفرین شود در نظر گرفت و بازیکنان خود را برای هریک مکرراً آموزش داد. تا اینکه تبدیل به عادت شدند.

هدف او عملکرد بی‌نقص بود. وودن همواره می‌گوید تنها کسی که همیشه با او رقابت می‌کنید، خودتان هستید. بقیه افراد از کنترل شما خارج‌اند.

این طرز تفکر در زندگی خلاق نیز به همین اندازه صدق می‌کند. هم برای هنرمندان و هم برای ورزشکاران، جزئیات مهم هستند، چه بازیکنان اهمیت آن‌ها را تشخیص دهند یا نه.

عادات خوب هنر خوب ایجاد می‌کند. روشی که ما در انجام کاری داریم، همان روشی است که در همه کارها داریم. با هر انتخابی که می‌کنید، با هر اقدامی که انجام می‌دهید، با هر کلمه‌ای که به زبان می‌رانید با دقت مواجه کنید. هدف این است که زندگی خود را در خدمت هنر بگذرانید.



چارچوب ثابتی برای فرایند خلاقیت خود در نظر بگیرید. اغلب هرچه برنامه شخصی شما مشخص‌تر باشد، در آن ساختار آزادی بیشتری برای ابراز وجود دارید.

انضباط و آزادی متضاد به نظر می‌رسند. اما در واقع جفت همدیگرند. انضباط فقدان آزادی نیست، رابطه‌ای هماهنگ با زمان است. مدیریت خوب و درست برنامه و عادات روزانه عاملی ضروری برای آزادسازی ظرفیت عملی و خلاقانه برای ایجاد هنر عالی است.

حتی می‌توان گفت که کارایی متمرکز در زندگی مهم‌تر از کار است. مواجهه با جنبه‌های عملی زندگی روزمره با انضباطی سفت‌وسخت، باعث می‌شود پنجره‌های هنری در آزادی کودکان باز شوند.

عادات حامی خلاقیت می‌توانند از اولین لحظه روز شما آغاز شوند. مثلاً اینکه قبل از سراغ گرفتن از موبایل‌تان، از نور خورشید بهره ببرید، مراقبه کنید (در صورت امکان در فضای باز)، ورزش کنید، و دوش آب سرد بگیرید و بعد شروع به کار خلاقانه در یک فضای مناسب کنید.

این عادات برای هرکسی متفاوت است و شاید برای یک هنرمند روزبه‌روز متفاوت باشد. ممکن است در جنگل بنشینید، به افکار خود توجه کنید و یادداشت‌برداری کنید. یا یک ساعت با ماشین رانندگی کنید، بدون اینکه مقصدی در ذهن داشته باشید، به موسیقی کلاسیک گوش دهید و ببینید آیا جرقه‌ای ایجاد می‌شود یا خیر.

در نظر گرفتن ساعاتی برنامه‌ریزی شده برای کار، یا دوره‌های بدون وقفه برای استراحت و شادی که به تخیل شما اجازه اوج می‌دهد، کار مفیدی است. این بازه زمانی برای یک نفر ممکن است سه ساعت باشد و برای کسی دیگر، سی دقیقه. برخی ترجیح می‌دهند از غروب تا طلوع صبح کار کنند، درحالی‌که برخی دیگر در جلسات بیست‌دقیقه‌ای، با پنج دقیقه استراحت بین هر جلسه، کار می‌کنند.

آداب پایداری را بیابید که به بهترین وجه حامی کار شماست. اگر  سخت‌گیرانه‌ای تنظیم کنید، احتمالاً بهانه‌هایی برای عدم حضور پیدا خواهید کرد. به نفع آفرینش هنری شماست که هنگام شروع زمان‌بندی در نظر بگیرید که به راحتی قابل دستیابی باشد.

اگر متعهد شوید که روزانه نیم ساعت کار کنید، ممکن است اتفاق خوبی بیفتد که شتاب ایجاد کند. سپس شاید به ساعت نگاه کنید و متوجه شوید دو ساعت کار کرده‌اید. پس از شکل‌گیری عادات  این همیشه می‌توانید ساعات خلاقیت خود را افزایش دهید.

با خیال راحت آزمایش کنید. هدف، متعهد شدن به ساختاری است که می‌تواند در روال زندگی جاری شود، نه اینکه فقط زمانی دست به آفرینش بزنید که حس و حالش را دارید. یا اینکه هر روز را با این سؤال شروع کنید که چگونه و چه زمانی برای آفرینش هنر وقت خواهید گذاشت.

تصمیم‌گیری برای خود کار در نظر بگیرید، نه زمان انجام کار. هرچه وظایف روزمره خود را کاهش دهید، فضای بیشتری برای تصمیم‌گیری‌های خلاقانه باز می‌شود. آلبرت اینشتین هر روز یک لباس می‌پوشید: کت و شلوار ی خاکستری. اریک ساتی هفت دست لباس داشت، برای هر روز هفته یکی. انتخاب‌های عملی خود را محدود کنید تا تخیل خلاقتان آزاد شود.



همه ما مشتاق ایجاد عادات سالم و مولد جدید هستیم، مانند ورزش کردن، خوردن غذاهای محلی و طبیعی بیشتر، یا تمرین حرفه خود به صورت منظم‌تر.

 اما هر چند وقت یک بار به بررسی و حذف عادت‌هایی که در حال حاضر روز ما را هدایت می‌کنند، فکر می‌کنیم؟ چقدر رفتارهای پذیرفته‌شده را به عنوان عادت در نظر می‌گیریم صرفاً با این فرض که «مردم این گونه‌اند» یا «من این گونه‌ام»؟

هر کدام از ما عادت‌های خودکاری داریم. حرکتان طبق عادت است؛ در گفتار، فکر و ادراک ما عاداتی وجود دارد. ریشه برخی عادات ما از کودکی است که هر روز آن را تکرار می‌کردیم. روالی در مغز حک می‌شود و تغییر آن دشوار می‌شود. بسیاری از این عادت‌ها، فراتر از تصمیم‌هایمان، ما را کنترل می‌کنند تا جایی که به طور مستقل و خودکار عمل می‌کنند، مانند تنظیم دمای بدن.

من اخیراً یک روش متفاوت شنا را یاد گرفتم. احساس ناخوشایندی و غیرمعمولی داشت، زیرا شنا را از زمانی که خیلی جوان بودم یاد گرفتم. روش قبلی من آن قدر ریشه دوانده بود که هیچ وقت مجبور نبودم به آن فکر کنم. من بدون زحمت می‌دانستم چگونه این کار را انجام دهم. آن قدری خوب بود که به راحتی می‌توانستم از یک طرف استخر به طرف دیگر بروم، حتی اگر راه‌های دیگری وجود داشت که می‌توانستم راحت‌تر، سریع‌تر و مسافت‌های بیشتری شنا کنم.

ما در فعالیت‌های هنری خود نیز برای رسیدن از نقطه‌ای به نقطه دیگر به عادت‌ها تکیه می‌کنیم. برخی از آن‌ها در خدمت کار نیستند

یا پیشرفت آن را تضعیف می‌کنند. وقتی مکث می‌کنیم و به دقت توجه می‌کنیم، می‌توانیم این عادات کمتر مفید را تشخیص دهیم



و طلسم آن‌ها را کم کنیم؛ و شروع به کشف شیوه‌های جدید کنیم. آن‌هایی که مانند همکاران موقت، به زندگی خلاق ما وارد و از

آن خارج می‌شوند، تا زمانی که در خدمت کار هستند باقی می‌مانند و زمانی که دیگر سودی ندارند، می‌روند.

افکار و عاداتی که برای کار مفید نیستند:

- باور اینکه به اندازه کافی خوب نیستید.
- احساس می‌کنید انرژی لازم را ندارید.
- قواعد پذیرفته شده را با حقایق مطلق اشتباه می‌گیرید.
- عدم تمایل به انجام کار (تنبلی).
- کار را در حد اعلای آن در نظر نگرفتن (قانع بودن).
- داشتن اهداف بسیار بلندپروازانه که جلوی شروع را می‌گیرد.
- فکر می‌کنید که فقط در شرایط خاصی می‌توانید بهترین کار خود را انجام دهید.
- نیاز به ابزار یا تجهیزات خاص برای انجام کار.
- رها کردن پروژه به محض سخت شدن آن.
- احساس می‌کنید برای شروع یا حرکت به جلو نیاز به اجازه دارید.
- بگذارید نیاز به بودجه، تجهیزات یا پشتیبانی مانع شما شود.
- داشتن ایده‌های زیاد و اینکه ندانید از کجا شروع کنید.
- هرگز پروژه‌ها را تمام نکنید.
- سرزنش شرایط یا افراد دیگر به خاطر دخالت در روند شما.
- نگاه غیرواقعی به رفتارهای منفی یا عادات.
- فکر کنید **خلف** بهترین اثر باید حس و حال خاصی داشته باشید.
- اولویت دادن به فعالیت‌ها و مسئولیت‌های دیگر بر تعهد خود به آفرینش هنر.
- حواس پرتی و اهمال کاری.
- بی‌تابی.
- فکر کردن به هرچیزی که در مسیر شما خارج از کنترلتان است.

محیطی ایجاد کنید

که در آن آزاد باشید

آنچه را که از بیانش می ترسید، ابراز کنید.

بذر ها



در مرحله اول فرایند خلایقه، ما باید کاملاً باز باشیم و هر چیزی را که مورد علاقه خود می‌یابیم، جمع‌آوری کنیم. می‌توانیم آن را فاز بذر بنامیم. ما به دنبال نقاط شروع بالقوه‌ای هستیم که با عشق و مراقبت می‌توانند به چیزی زیبا تبدیل شوند. در این مرحله، ما دنبال مقایسه دانه‌ها برای یافتن بهترین دانه نیستیم. به سادگی فقط آن‌ها را جمع می‌کنیم. بذر برای یک آهنگ می‌تواند یک عبارت، یک ملودی، یک خط موسیقی بم یا یک احساس ریتمیک باشد. برای یک قطعه نوشتاری، ممکن است یک جمله، یک طرح شخصیت، یک محیط، یک ایده یا یک نقطه طرح باشد. برای یک ساختمان، یک شکل، یک انتخاب ماده، یک عملکرد یا خواص طبیعی یک مکان باشد. و برای یک کسب‌وکار، می‌تواند یک ناراحتی معمول، یک نیاز اجتماعی، یک پیشرفت فنی یا یک علاقه شخصی باشد. جمع‌آوری بذر معمولاً تلاش زیادی نمی‌طلبد. بیشتر نوعی دریافت و انتقال است. نوعی گوش به زنگ شدن. مثل وقتی که هنگام ماهیگیری، به سمت آب می‌رویم، به قلاب طعمه می‌زنیم، به آب می‌اندازیم و صبورانه منتظر می‌مانیم. ما نمی‌توانیم ماهی را کنترل کنیم، فقط حضور خود را کنترل می‌کنیم. هنرمند در جهان هستی تور می‌اندازد. وقتی متوجه چیزی می‌شود یا الهامی می‌گیرد، فرصت انتخاب ندارد. ما فقط آنجاییم تا همه را جمع کنیم؛ مانند مراقبه، مشارکت ما در این فرایند چیزی است که نتیجه را میسر می‌کند. بهتر است جمع‌آوری بذر ها با آگاهی فعال و کنج‌کاوی بی‌حد و حصر باشد.



بذر ها که به دستمان رسید، اگر در مورد ارزش یا سرنوشت آن‌ها از پیش تصمیمی بگیریم، ممکن است مانع پتانسیل طبیعی آن‌ها شود. در این مرحله، کار هنرمند جمع‌آوری بذر، کاشت، آبیاری با توجه و دیدن ریشه زدن آن‌هاست. داشتن چشم‌انداز خاصی از اینکه سرنوشت بذر چه خواهد شد، در مراحل بعدی می‌تواند راهنمای مفیدی باشد، اما در این مرحله اولیه، ممکن است احتمالات جالب‌تری را سد کند. ایده‌ای که به نظر می‌رسد سرزندگی کمتری داشته باشد، ممکن است به اثری زیبا تبدیل شود. گاهی نیز ممکن است هیجان‌انگیزترین دانه در نهایت میوه ندهد. برای قضاوت خیلی زود است. تا زمانی که در این فرایند پیش نرویم و ایده توسعه نیافته باشد، ارزیابی دقیق این ایده‌های ریز غیرممکن است. بذر مناسب به مرور زمان خود را نشان می‌دهد. تأکید بیش از حد بر روی یک بذر یا دور انداختن آن پیش از موعد، می‌تواند در رشد طبیعی آن اختلال ایجاد کند. وسوسه مداخله بیش از حد در این مرحله اول می‌تواند کل پروژه را تضعیف کند. مراقب حذف زودهنگام میانبرها یا حذف موارد از فهرست خود باشید.

بذری که آبیاری نمی‌شود، نمی‌تواند توانایی میوه دادن خود را آشکار کند. دانه‌های زیادی را جمع‌آوری کنید و سپس به‌مرور زمان به گذشته نگاه کنید و ببینید کدام‌یک از آن‌ها طنین‌انداز می‌شوند. گاهی اوقات ما آن‌قدر به آن‌ها نزدیک می‌شویم که ظرفیت واقعی آن‌ها را نمی‌بینیم، و در موارد دیگر آن‌قدر دوریم که لحظه جادویی را تشخیص دهید نمی‌دهیم.

به‌طور کلی ترجیح داده می‌شود که ایده‌ها را چند هفته یا چند ماه نزد خود نگه دارید و سپس انتخاب کنید که کدام‌یک را برای تمرکز انتخاب کنید. به‌جای اینکه عجولانه اصرار بورزید که همین امروز تکلیف آن‌ها را روشن کنید.

هرچه دانه‌های بیشتری جمع‌آوری کرده باشید، قضاوت در این مورد آسان‌تر است. اگر صد دانه جمع‌آوری کرده باشید، ممکن است دریابید که دانه شماره پنجاه و چهار به‌گونه‌ای با شما صحبت می‌کند که هیچ دانه دیگری نمی‌کند. اگر شماره پنجاه و چهار تنها انتخاب شما باشد، بدون پیش‌زمینه‌ای از بذره‌های دیگر، تشخیص آن دشوارتر است.

وقتی فرضیاتی در نظر می‌گیریم در این مورد که چه دانه‌هایی به درد نمی‌خورند یا شاید با هویت هنری ما مطابقت نداشته باشند، ممکن است جلوی رشد خود در مقام خالق را بگیریم. گاهی اوقات هدف یک دانه این است که ما را به مسیری کاملاً جدید سوق دهد. در طول مسیر، ممکن است به چیزی تبدیل شود که به‌سختی شبیه شکل ابتدایی است و تبدیل شود به بهترین کار ما.

| پیش تر که می‌روید، کار هنری خودش را نشان می‌دهد.

هسته آزمایش راز است. ما نمی‌توانیم پیش‌بینی کنیم که یک بذر به کجا منتهی می‌شود یا ریشه می‌دهد یا نه. نسبت به چیزهای جدید و ناشناخته گشوده باشید. با علامت سؤال شروع کنید و سفری اکتشافی را آغاز کنید.

از انرژی نهفته در خود دانه نهایت استفاده را ببرید و هر کاری که ممکن است انجام دهید تا مزاحم آن نشوید. ممکن است وسوسه شوید که مداخله کنید و توسعه آن را به سمت هدفی خاص هدایت کنید یا ایده‌آزپیش‌موجودی را بر آن پیاده کنید که باعث شود پربارترین امکاناتش را بروز ندهد.

اجازه دهید بذر مسیر خود را به سمت خورشید طی کند. زمان قضاوت بعداً فراخواهد رسید. در حال حاضر، فضایی را برای ورود جادو بگذارید.



هر دانه‌ای نباید رشد کند؛ اما ممکن است زمان مناسبی برای هر کدام وجود داشته باشد. اگر بذری به‌نظر در حال رشد نیست، به‌جای دور انداختن حواستان به آن باشد.

در طبیعت، برخی از دانه‌ها فصلی دارند که برای رشد آن‌ها مساعدتر است و در باقی فصول خفته هستند. این درمورد هنر نیز صادق است. ایده‌هایی وجود دارد که زمانش هنوز فرارسیده است. یا شاید زمان آن‌ها فرارسیده، اما شما هنوز آماده تعامل با آن‌ها نیستید. برخی از دانه‌ها آماده جوانه زدن آنی هستند. ممکن است شروع به آزمایش کنید و متوجه شوید که کار کامل شده و از نتیجه راضی هستید. یا ممکن است نیمی از مسیر پروژه را طی کنید، بعد دریابید که از ادامه مسیر مطمئن نیستید.

ما همین‌طور اشتیاق خود را از دست می‌دهیم اما همچنان به کار بر روی یک بذر ادامه می‌دهیم و معتقدیم که کار باید به سمت بهبود پیش برود زیرا زمان زیادی را برای آن صرف کرده‌ایم. اگر افت انرژی ادامه پیدا کند، لزوماً به معنای بد بودن دانه نیست. ما فقط ممکن است آزمایش مناسبی برای آن پیدا نکرده باشیم. شاید لازم باشد مدتی از آن دور شویم و دیدگاهمان را تغییر دهیم. ممکن است تصمیم بگیریم از نو شروع کنیم یا آن را برای مدتی کنار بگذاریم و بقیه را غریب کنیم.

نتیجه به ما بستگی ندارد. صرف‌نظر از طرفیتی که برای هر دانه در نظر دارید، کمی به آن توجه کنید و به دنبال پاسخی زیبا باشید.

اگر فقط یک بذر دارید – یک دید بسیار خاص که می‌خواهید به انجام برسانید – هم خوب است. راه درستی وجود ندارد. با این حال، ممکن است این احتمال را در نظر بگیرید که در نهایت ممکن است این برایتان محدودیت باشد، زیرا دیگر از تمام آنچه در خود دارید استفاده نمی‌کنید. گشودگی در برابر امکان شما را به جایی می‌رساند که مدنظرتان بوده، اما خودتان نمی‌دانستید.

اگر می‌دانید می‌خواهید چه کاری انجام دهید و همان را هم انجام می‌دهید، صنعتگر هستید. اگر با یک سؤال شروع کنید و از آن برای هدایت ماجراجویی اکتشافی استفاده کنید، هنرمند هستید. غافلگیری‌های موجود در این مسیر می‌توانند کار شما و حتی خود شکل هنری را گسترش دهد.



هنگامی که یک گیاه در حال شکوفایی است، ما می‌توانیم زندگی را در هر ساقه، برگ و گل آن ببینیم. اما درمورد ایده، چگونه بفهمیم در حال شکوفایی است؟

اغلب دقیق‌ترین نشانه‌ها احساسی هستند، نه فکری. هیجان بهترین سنجه برای انتخاب دانه‌هایی است که باید روی آن تمرکز کنید. وقتی چیزی جالب شروع به تبلور می‌کند، باعث لذت می‌شود. این احساس انرژی‌بخش‌تر خواستن است. احساس متمایل شدن روبه‌جلو. این انرژی را دنبال کنید.

در مرحلهٔ آزمایش، ما به این واکنش طبیعی شifftگی در بدن توجه می‌کنیم. زمانی برای کار اصلی تحلیل وجود دارد، اما هنوز وقتش نیست. در اینجا، ما از دلمان پیروی می‌کنیم. در برخی مواقع، ممکن است بتوانیم به گذشته نگاه کنیم و بفهمیم که چرا این احساس به وجود آمده است. در مواقع دیگر این کار را نخواهیم کرد و این نیز خوب است. در حال حاضر، به‌هیچ‌وجه نگرانی ما این نیست.



اگر وزن دو ایده تا حدودی برابر است و یکی پتانسیل واضحی برای تبدیل شدن به چیزی زیبا دارد و دیگری پتانسیل کمتری نشان می‌دهد اما جالب‌تر به نظر می‌رسد، آزادانهٔ علاقه خود را دنبال کنید. تصمیمات را براساس احساس درونی‌تان قرار دهید و ببینید چه چیزی علاقهٔ شما را حفظ می‌کند. این همیشه بهترین کار خواهد بود.

شکست

داده‌ای است که برای رسیدن مقصد

به آن نیاز دارید.

همه چیز را امتحان کنید



ترکیب آبی و زرد، سبز می‌شود. جمع دو به علاوه دو، چهار می‌شود.

هنگام ترکیب عناصر اساسی در مسیر عادی زندگی، خیلی چیزها قابل پیش‌بینی است.

در خلق هنر، ترکیب قطعه‌های مختلف اغلب انتظارات ما را به چالش می‌کشد. نظریه و عمل همیشه در یک راستا نیستند. فرمولی که دیروز کار می‌کرد، ممکن است فردا کار نکند. راه‌حل‌های اثبات‌شده گاهی اوقات کمترین کمک را به ما می‌کنند.

میان تخیل و واقعیت فاصله وجود دارد. یک ایده ممکن است در ذهن ما درخشان به نظر برسد؛ اما زمانی که به کار گرفته شود، ممکن است اصلاً نتیجه ندهد. دیگری ممکن است در ابتدا ترسناک به نظر برسد، اما پس از اجرا، دقیقاً همان چیزی باشد که برای آن فراخوانی شده است.

کنار گذاشتن یک ایده به صرف اینکه در ذهن شما کار نمی‌کند، یعنی صدمه زدن به هنر. تنها راه برای دانستن اینکه آیا ایده‌ای نتیجه‌بخش است، آزمایش آن است؛ و اگر به دنبال بهترین ایده هستید، همه چیز را آزمایش کنید.

تا جایی که می‌توانید از خود بپرسید «اگر فلان شود، چه؟» اگر این اولین نقاشی باشد که کسی در زندگی خود می‌بیند، چه؟ اگر تمام قیدها را حذف کنم چه می‌شود؟ اگر تمام قسمت‌های با صدای بلند را بی‌صدا چه می‌شود؟ به دوقطبی‌های مختلف نگاه کنید و ببینید چگونه روی قطعه تأثیر می‌گذارند؟

می‌توانید این قانون موقت را در نظر بگیرید که هیچ ایده‌ی بدی وجود ندارد. همه آن‌ها را امتحان کنید، حتی آن‌هایی را که به نظر ضعیف یا بعید می‌رسند.

این روش به‌ویژه در تلاش‌های گروهی مفید می‌شود. اغلب هنگام کار همراه دیگران، ایده‌های مختلفی مطرح می‌شود و درنهایت در رقابت و براساس تجربه، به نتیجه می‌رسد. شاید بتوانیم ببینیم هر فرد چه تصویری دارد و نتیجه آن چه خواهد بود.

بالاین حال، غیرممکن است که بدانیم شخص دیگری دقیقاً به چه چیزی فکر می‌کند؛ و اگر نتوانیم پیش‌بینی کنیم که ایده‌های خودمان چگونه کار می‌کنند - که نمی‌توانیم! - چگونه می‌توانیم درباره تصورات کس دیگری نتیجه‌گیری کنیم؟

به جای صحبت درباره یافتن بهترین راه‌حل، آن را از حوزه کلامی خارج کنید. برای سنجش واقعی انتخاب‌ها، لازم است آن‌ها را وارد دنیای فیزیکی کنیم. از آن‌ها بخواهید نقش‌آفرینی کنند، بازی کنند یا در یک مدل ساخته شوند. توصیف‌ها حق مطلب ایده‌ها را بیان نمی‌کنند.

ما می‌خواهیم محیطی را ایجاد کنیم که در آن تصمیم‌گیری عاری از نیروی گمراه‌کننده متقاعدسازی باشد. اقناع به حد وسط می‌انجامد. برای ارزیابی، ایده‌ها باید دیده شوند، شنیده شوند، چشیده شوند یا لمس شوند.

بهتر است شخصی که ایده از آن اوست، آن را عرضه کند یا بر اجرای آن نظارت کند تا زمانی که با آنچه در ذهنش است مطابقت داشته باشد. این از سوء تفاهم جلوگیری می‌کند.



هنگامی که ایده در کامل ترین نمود خود مشاهده می شود، ممکن است بسیار بهتر تصور اولیه باشد. حتی ممکن است کاملاً مناسب باشد. یا ممکن است دقیقاً همان چیزی باشد که انتظار داشتید. فارغ از نتیجه، از طریق خود این فرایند چیزی به دست خواهد آمد. به خودتان اجازه اشتباه بدهید و لذت غافلگیر شدن را تجربه کنید.

هنگام آزمودن روش های مختلف حل معما، هیچ اشتباهی وجود ندارد. هر راه حل ناموفق شما را به راه حل نتیجه بخش نزدیک می کند. درگیر جزئیات مسئله نشوید. میدان دید خود را گسترش دهید. اگر ایده ای دارید که پروژه را قدرتمندانه تر به جایی می برد، مسیر جدید را دنبال کنید. درخواست برای کنترل اثر هنری همان قدر احمقانه است که بخواهیم درخت بلوط مطابق میل شما رشد کند.

اجازه دهید کار در جهتی که از خودش برمی آید رشد کند، مطابق با وضعیت طبیعی خود تکامل یابد و زندگی خاص خود را داشته باشد. از مسیر سفر و از همه جابه جایی هایی که شکل واقعی اثر را می نمایاند، لذت ببرید.

اگر جایی را اشتباه پیچید

امکان دارد مناظری را ببینید

که در غیر این صورت نمی دیدید.

ساخت و پرداخت



هنگامی که رمز دانه شکسته شد و شکل واقعی آن نمایان شد، روند تغییر می‌کند. ما دیگر در حالت نامحدود کشف نیستیم. جهت واضحی مشهود شده است.

ما اغلب بدون آگاهی، خود را در مرحله ساخت و پرداخت می‌یابیم. اکنون وقت دست به کار شدن است.

ما دست به کار می‌شویم تا به آن وضعیت بنیادین که خود را از طریق آزمایش نشان داده بود، بیفزاییم. خطوط اصلی ترسیم شده است. حالا باید رنگ آمیزی کنیم.

فازهای قبلی آزادتر و بی‌پایان بودند، اما الهامات و ایده‌هایی که اکنون ظاهر می‌شوند مستقیماً به مسائل موجود مرتبط‌اند. ما به دنبال شکلی هستیم که متناسب با یک بستر خاص باشد، درحالی که قبلاً فقط به دنبال اشکال بودیم.

از برخی جهات، مرحله ساخت و پرداخت یکی از کم‌زرق و برق‌ترین بخش‌های شغل هنرمند است. خلاقیت دخیل است، اما اغلب کمتر خبری از جادوی اکتشاف است، و بیشتر کارِ گِل است.

اینجا نقطه‌ای از سفر است که برخی برای ادامه دادن تلاش می‌کنند. در حال حاضر، باید میدان دیدمان را باز کنیم و به سمت پلکانی پرپیچ‌وخم و صدمه‌دیده بپیچیم. یک صعود طولانی و متزلزل در پیش است.

ممکن است وسوسه شویم که به عقب برگردیم و بچسبیم به هیجان سوسو زدن لامپ بالای سرمان؛ اما دو مرحله اول به‌تنهایی هدف یا معنای کمی دارند. هنر تنها زمانی وجود دارد و هنرمند تنها زمانی به تکامل می‌رسد، که تکمیل شود.



چگونه تصمیم بگیریم که کدام آزمایش را وارد مرحله ساخت و پرداخت کنیم؟

ما همچنان به دنبال نکات هیجانی هستیم. هر کدام از ما باید مسیر خود را پیدا کنیم. اگر چندین جهت جذاب به نظر می‌رسند، در هر زمان بیش از یک آزمایش را ساخت و پرداخت کنید. کار بر روی چندین مورد اغلب باعث ایجاد نوعی حس جدایی سالم می‌شود.

هنگامی که صرفاً روی یک مورد تمرکز کنید، به راحتی می‌توان دید تونلی دریافت کرد. درحالی که شاید به نظر برسد پروژه در مسیر درستی حرکت می‌کند، اما ما آن قدر درگیر آن هستیم که نمی‌توانیم واقعیت را درست بدانیم.

دور شدن و بازگشت با نگاهی تازه، بینش واضح‌تری را درمورد مراحل بعدی به ارمغان می‌آورد. روی آوردن به پروژه‌های دیگر، ماهیچه‌ها و الگوهای متفاوتی از تفکر را درگیر می‌کند. این‌ها ممکن است مسیرهایی را که در غیر این صورت دیده نمی‌شوند، روشن کنند؛ و این امر ممکن است در طول زمان، چند روز، هفته، ماه یا سال، دوره اتفاق بیفتد. حتی در یک جلسه کاری، حرکت بین چندین پروژه می‌تواند مفید باشد.

همچنین مواقعی وجود دارد که بذری آن قدر قدرتمند است که انتخاب می‌کنید منحصرأ روی آن تمرکز کنید و این انتخاب شماست.

در مرحله آزمایش، بذر را کاشتیم، آبیاری کردیم و به گیاه حاصل زمان دادیم تا در آفتاب رشد کند. اجازه می‌دهیم طبیعت مسیر خود را طی کند. اکنون، در این مرحله سوم، ما خودمان را به پروژه می‌آوریم تا ببینیم چه چیزی می‌توانیم ارائه دهیم.

این یکی از دلایلی است که مراحل آزمایش و ساخت و پرداخت یک مسیر پیشرفت خطی نیست. ما اغلب بین این دو به عقب و جلو می‌رویم، زیرا گاهی اوقات آنچه اضافه می‌کنیم به خوبی چیزی نیست که طبیعت می‌آورد. وقتی متوجه این موضوع شدیم، می‌ایستیم و به جایی که طبیعت در آن متوقف شده، برمی‌گردیم.

مرحله آزمایش مربوط به چیزی است که دانه باید ارائه دهد و اکنون ما فیلتر خود را اعمال می‌کنیم. مرور می‌کنیم که کلیت تجربه ما در جهان چه تأثیری دارد و ارتباطات را جست‌وجوی می‌کنیم. این به ما یادآوری می‌کند که سنجه چیست و چه پیوندی با آنچه در طول زندگی خود یافته‌ایم دارد؟

در این مرحله، با پروژه‌ای شروع می‌کنیم که به‌طور طبیعی توسعه یافته است. ظرفیت آن را تشخیص می‌دهیم؛ و می‌بینیم که خودمان چه چیزی را می‌توانیم اضافه کنیم، حذف کنیم، یا ترکیب کنیم تا آن را بیشتر توسعه دهیم.

مرحله ساخت و پرداخت فقط یک ساخت‌وساز ساده نیست. شکست خوردن هم دارد. توسعه کار را می‌توان از طریق فرایند هرس قطعه‌های کوچک انجام داد. ما تصمیم می‌گیریم که کدام جزئیات و جهت‌ها حذف شوند تا بتوان از انرژی و تمرکز بیشتری برای تغذیه عناصر اصلی استفاده کرد.



هرچند مرحله ساخت و پرداخت می‌تواند دشوار باشد، اما همیشه این‌طور نیست. برخی از هنرمندان هستند که تمرکزشان بیشتر بر رسمی کردن یک ایده است تا اجرای آن؛ و درمورد برخی از پروژه‌ها، نیاز است که مرحله ساخت و پرداخت را برون‌سپاری کنیم.

بسیاری از نقاشی‌های اندی وارهول توسط هنرمندان دیگر و با ماشین انجام شده‌اند، درحالی‌که او ایده‌ها را ارائه می‌داده و نقش تألیفی خود را داشته است. برخی از گروه‌های معروف کالیفرنیا راک در دهه ۱۹۶۰ در آلبوم‌های خود نواختند؛ و برخی از نویسندگان پرکار فقط شخصیت‌ها و خطوط داستانی را طراحی می‌کنند و نوشتن سطور را به نویسندگان دیگر واگذار می‌کنند.

وقتی نوبت به انجام این جنبه‌های فشرده می‌رسد، بحث درست یا نادرستی مطرح نیست. به پروژه وابسته است که برای رسیدن به بهترین وضعیت ممکن، چه کاری بهتر است، چه نتیجه این باشد که خودتان را بیشتر وارد جزئیات فرایند کنید یا از آن‌ها عقب‌نشینی کنید.

در برخی از پروژه‌ها، هنرمند ممکن است احساس کند که لازم است در همه کارها مشارکت داشته باشد. مشارکت در عمل فیزیکی ساخت و پرداخت ممکن است به آن‌ها درک بیشتری از آن اثر هنری و کنترل مستقیم بیشتری بر جزئیات بدهد. اگر هنرمند در این مرحله به‌عنوان استاد یا طراح عمل کند و کارهای دیگران را هدایت کند، ممکن است پروژه به‌صورت‌های دیگر بهتر ارائه شود.

ساخت و پرداخت می‌تواند دلهره‌آور باشد. می‌توان به آن به‌عنوان فرصتی دیگر برای نقش‌آفرینی نگاه کرد. برای برخی از هنرمندان، ساخت و پرداخت بخش موردعلاقه آن‌ها از فرایند است. در پیروی از مجموعه‌ای از دستورالعمل‌ها برای خلق چیزی فیزیکی و زیبا، لذت و احساس موفقیت طبیعی وجود دارد. عشق و مراقبتی که افراد به این مرحله می‌دهند را می‌توان به‌وضوح در نتیجه پایانی تشخیص داد.

تکانه



چنانچه به مرحله ساخت و پرداخت مانند مراحل قبلی بدون محدودیت‌های زمانی و غیره یا پرداخته شود، ممکن است بیش از حد لازم گسترش یابد.

هنگامی که داده‌های کافی جمع‌آوری شد و چشم‌انداز روشن شد، مفید است که ضرب‌الاجلی برای تکمیل تعیین کنید. گزینه‌ها دیگر نامحدود نیستند. این فرایند کمتر گشوده است. ممکن است خط پایان مشخصی در چشم‌انداز نباشد، اما عناصر اصلی مشخص‌اند.

تصور کنید فیلمنامه‌ای دارید که به مرحله استوری‌برد رسیده است. رفتن از استوری‌برد به فیلم تمام‌شده تا حدودی فرایندی مکانیکی است. هنر و الهام هست و میلیون‌ها انتخاب وجود دارد، اما مسیر پیش رو روشن است. خلاقیت ما اکنون پارامترهای محدودتری دارد.

اگر از طرح راضی باشیم، می‌توانیم آن را به روش‌های مختلف بسازیم. برای اطمینان از اینکه پروژه توسعه‌یافته به خوبی طرح اولیه است، بازمی‌گردیم و مقایسه می‌کنیم، ممکن است چندین نسخه مختلف وجود داشته باشد که همه درست‌اند. قدرت در ساختار زیربنایی است.

اگر پروژه ساختمان باشد، سعی می‌کنیم مواد و متریال و جنس در و پنجره را انتخاب کنیم. ممکن است ترجیحاتی داشته باشیم، اما حفظ یکپارچگی ساختمان مهم است. جزئیات البته مهم هستند، اما به احتمال زیاد کل پروژه را تشکیل نمی‌دهند.

در مرحله ساخت و پرداخت، به جای تعیین تاریخ‌های تکمیلی ضرب‌الاجل‌ها پیشنهاد می‌شوند. هنوز عنصری غافلگیرکننده در طول مسیر اجرا وجود دارد، و ممکن است هر لحظه خود را در مرحله آزمایش بیابیم.

حین ساخت و پرداخت، هنرمند ممکن است تسلیم فشار بیرونی شود تا تاریخ ثابتی برای رونمایی پروژه خود تعیین کند. مقدمات انجام می‌شود. اطلاع‌رسانی صورت می‌گیرد. سپس گاهی اوقات، همان‌طور که ما با پشتکار به سمت مرحله نهایی تلاش می‌کنیم، ممکن است جهت کاملاً جدید و ترجیح تازه‌ای ظاهر شود؛ اما هنرمند فرصتی برای پیگیری آن ندارد؛ و نتیجه را به خطر می‌اندازد.

هدف هنرمند صرفاً تولید نیست، بلکه ساخت بهترین اثری است که در توانش است. کسب‌وکار برحسب درآمدهای فصلی و برنامه‌های تولید پیش می‌رود. اندیشه هنرمند برحسب تعالی‌ای بی‌زمان است. حین کار و تلاش، برای هدف خود ضرب‌الاجل تعیین کنید، ولی آن را لزوماً با دیگران در میان نگذارید، مگر اینکه به مسئولیت‌پذیری بیشتر شما کمک کند.

هنگامی که مرحله ساخت و پرداخت به پایان خود نزدیک می‌شود، می‌توان کم‌کم به ضرب‌الاجل‌های ثابت فکر کرد.



ساخت و پرداخت تناقضی در خود دارد. ما برای آفرینش بهترین اثر ممکن صبور هستیم و از عجله پرهیز می‌کنیم، درعین حال بدون تأخیر سریع کار می‌کنیم.

با ماندن بیش از حد در این مرحله، ممکن است مشکلات زیادی ایجاد شود. یکی از این مشکلات قطع ارتباط است. اگر هنرمندی در حال خلق اثری زیبا باشد و بی‌وقفه و فراتر از نیاز به ساخت و پرداخت مشغول باشد، ممکن است ناگهان بخواهد همه چیز را از اول شروع کند. دلیلش می‌تواند این دلیل باشد خود هنرمند یا وضعیت زمانه تغییر کرده‌اند.

هنر بازتابی از دنیای درونی و بیرونی هنرمند در دوران آفرینش است. تمدید این دوره توانایی هنرمند را برای درک و دریافت پیچیده می‌کند. نتیجه ممکن است از دست دادن ارتباط و اشتیاق باشد.

چالش دیگری که می‌شود نامش را دمویتیس^۳ گذاشت، زمانی اتفاق می‌افتد که هنرمند خیلی محکم، برای مدت طولانی، به اولین پیش‌نویس خود چسبیده باشد.

خطر اینکه طولانی‌مدت پروژه‌ای را ناتمام نگه داریم این است که هرچه هنرمند بیشتر در معرض دمو (پیش‌نویس) خاصی از یک اثر قرار گیرد، آن فرم در ذهن او نهایی‌تر می‌شود. نوازنده ممکن است دموی یک آهنگ را خیلی سریع ضبط کند. هزاران بار به آن گوش دهد و تصور کند باید اثر را در جهات مختلف توسعه دهند. باین حال، وقتی زمان ساخت بهترین نسخه ممکن فرامی‌رسد، دمو ممکن است چنان در ذهن او ریشه دوانده باشد که هرگونه تغییر آن کفرآمیز به نظر برسد. وقتی بیش از حد به نسخه‌ای زود هنگام از کار وابسته می‌شویم، به پتانسیل پروژه آسیب می‌زنیم.

برای جلوگیری از دمویتیس، یک تکنیک ساده وجود دارد. از گوش دادن به آن، خواندن، پخش آن، نگاه کردن به آن یا نشان دادن آن به دوستان خودداری کنید، مگر اینکه فعالانه برای بهتر کردن چیزی تلاش کنید. در حین مرحله ساخت و پرداخت تا جایی که می‌توانید روبه‌جلو کار کنید و سپس فاصله بگیرید، بدون اینکه کارهای ناتمام را به‌طور مکرر مصرف کنید. اگر کار نیمه‌تمام را نسخه‌ای استاندارد در نظر نگیرید، فضایی برای رشد، تغییر و توسعه باقی می‌ماند.

به خاطر داشته باشید که امکانش وجود دارد که یک چیز عالی خیلی سریع ساخته شود. هنرمند ممکن است پنج دقیقه را صرف طراحی ایده‌ای برای یک پروژه کند و خیلی کم به آن فکر کند. همچنین ممکن است بذری چیزی بزرگ را احساس کنند و سپس ساعت‌ها یا سال‌ها تلاش کند تا آن را به چیزی بیشتر تبدیل کند؛ اما ممکن است طرح اولیه یا نسخه نمایشی، که در آن پنج دقیقه متولد شد، درواقع بهترین نسخه و خالص‌ترین بیان آن بذری باشد. ما شاید تا زمانی که آن را آراسته کنیم یا برای مدتی از آن فاصله بگیریم، متوجه این موضوع نشویم.

مانع دیگری که برخی با آن روبه‌رو می‌شوند، این است که بینش آن‌ها نسبت به اثر از توانایی آن‌ها برای نشان دادن آن بیشتر است. شاید در سرشان بدانند درام باید چگونه نواخته شود، اما ریتم پیچیده‌تر از توانایی آن‌ها در نواختن است. ممکن است رقص را به تصویر بکشند، اما بدن آن‌ها نمی‌تواند حرکات را به اندازه کافی زیبا انجام دهد. شاید قدم بعدی برایشان جهشی غیرممکن به نظر برسد.

در این لحظه^۴ احت احساس ناامیدی می‌کنید. ما به اشتباه فکر می‌کنیم نسخه فانتزی اثر در ذهنمان می‌تواند به اثری واقعی شدن شود. البته واقعاً^۵ کاهی ممکن است تصور ذهنی ما از یک قطعه تقریباً مستقیماً به قلمروی فیزیکی ترجمه شود. در مواقع دیگر، این یک نسخه ایدئال غیرواقعی است؛ و گاهی اوقات، چشم‌انداز ما برای کار هدفی است که باید روی آن کار کنیم، و در این فرایند می‌آموزیم که مقصد شاید جدید و غیرمنتظره باشد.

^۳ demo-itis

اگر از چشم‌اندازهای بزرگ‌تر صرف‌نظر کنید، شاید در واقع کار دقیقاً در جایی که می‌خواهد قرار گیرد. اجازه ندهید مقیاس تخیل شما مانع اجرای نسخه‌ای کاربردی‌تر از پروژه شود. ممکن است متوجه شویم که این نسخه بهتر از دید اولیه و به‌ظاهر غیرممکن ماست.



وقتی در مرحله ساخت و پرداخت هستید، به سمت یک پیش‌نویس کامل تلاش کنید. روند حرکت را حفظ کنید. اگر به بخشی از کار رسیدید که برایتان دردسر ایجاد می‌کند، به جای اینکه بگذارید این انسداد مانعتان شود، آن را دور بزنید. اگرچه گزینه شما ممکن است این باشد که مسیر ساخت و پرداختتان متوالی باشد، اما بخشی که در آن گیر کرده‌اید را دور بزنید، قسمت‌های دیگر را تکمیل کنید، سپس به آن بازگردید.



گاهی اوقات راه‌حل‌های این بخش‌های دشوار پس از ظهور زمینه کلی خود را نشان می‌دهند. **زمانی** مشخص باشد دو طرف پل چه چیزی وجود دارد، ساختن آن آسان‌تر است.

مزیت دیگر اینکه اگر در اواسط کار کنید؛ همین واقعیت که مسیر زیادی مانده شاید باعث شود که احساس درماندگی کنید. اگر بقیه پیش‌نویس را تمام کنید و به قسمتی که نادیده گرفته‌اید بازگردید، خواهید دید که ۵ یا ۱۰ درصد از پروژه باقی مانده و به راحتی برایتان قابل دستیابی است. با در نظر گرفتن پایان، انگیزه تکمیل آسان‌تر ایجاد می‌شود.

اگر قطعه‌ای از مرکز پازل را در دست بگیرید و به یک میز خالی خیره شوید، تعیین محل قرار دادن آن دشوار است. اگر تمام پازل به جز آن یک قطعه کامل باشد، دقیقاً می‌دانید که آن را کجا بگذارید. درمورد هنر هم به‌طور کلی همین‌طور است. هرچه بخش‌های بیشتری از کار جلوی چشمتان باشد، آسان‌تر می‌توانید جزئیات نهایی را جایگذاری کنید.

هنر این است که کاری را ماهرانه انتخاب کنید،

به جزئیات اهمیت دهید،

تمام خودتان را

برای ساختن بهترین کاری که می‌توانید، حاضر کنید.

هنر فراتر از نفس، غرور، تجلیل از خود و نیاز به تأیید است.

نقطه نظر



هدف هنر رسیدن به کمال نیست. هدف این است که هویتمان را به اشتراک بگذاریم و اینکه جهان را چگونه می‌بینیم.

هنرمندان به ما اجازه می‌دهند چیزی را ببینیم که پیش‌تر نمی‌توانستیم ببینیم، اما به‌نوعی از آن آگاهی داشتیم. ممکن است دیدگاه کسی نسبت به جهان به‌طور ویژه با دیدگاه ما متفاوت باشد. یا آن‌قدر نزدیک باشد که معجزه‌ها به نظر رسد، گویی هنرمند از چشمان خود ما جهان را می‌نگرد. در هر صورت، ادراک هنرمند به ما یادآوری می‌کند که ما کی هستیم و کی می‌توانیم باشیم.

یکی از دلایلی که هنر طنین‌انداز می‌شود، این است که انسان‌ها بسیار شبیه هم هستند. ما جذب تجربه مشترکی شده‌ایم که در کار وجود دارد. از جمله نقص در آن. در مواجهه با هنر، بخشی از خود را باز می‌شناسیم و احساس می‌کنیم درک شده‌ایم، احساس پیوند می‌کنیم.

کارل راجرز می‌گفت: «امر شخصی امری جهانی است.» امر شخصی چیزی است که برای هنر اهمیت دارد. نقطه‌نظر ما مهم است نه مهارت‌های طراحی یا مهارت موسیقایی یا توانایی‌مان برای داستان‌گویی.

تفاوت بین هنر و بسیاری از مشاغل دیگر را در نظر بگیرید. در هنر، فیلتر ما عامل تعیین‌کننده کار است. در علم یا فناوری، اهداف متفاوت است. دلیل اینکه ما هنر خلق می‌کنیم این نیست که چیزی بسازیم که برای دیگری مفید باشد. ما خلق می‌کنیم تا بگوییم کی هستیم. هویتمان چیست و در سفرمان کجاییم.

نیازی نیست نقطه‌نظر ما منسجم باشد؛ و به‌ندرت هم پیش می‌آید که ساده باشد. ممکن است در موضوعات مختلف دیدگاه‌های متفاوت و گاهی متناقض داشته باشیم. هدف محدود کردن همه این‌ها به یک بیان زیبایی‌گرا و غیرواقعی و محدودکننده است.

نقطه‌نظر ما هرچه باشد، تا زمانی که آن را بدون تغییر و بدون جرح و تعدیل به اشتراک می‌گذاریم، در هدف اساسی هنر موفقیم.

هنگام ساختن هنر، آینه‌ای ایجاد می‌کنیم که ممکن است کسی انعکاس پنهان خود را در آن ببیند.



نقطه‌نظر داشتن با اینکه نقطه‌ای را مدنظر داشته باشیم تفاوت دارد.

دومی ایده‌ای است که عمداً بیانش می‌کنیم. نقطه‌نظر، دیدگاهی است که خودآگاه و ناخودآگاه از طریق آن کار پدیدار می‌شود.

آنچه باعث می‌شود ما متوجه یک اثر هنری شویم، به‌ندرت ایده‌ای است که به آن اشاره شده. ما جذب روشی که فیلتر هنرمند ایده‌ها را منعکس می‌کند می‌شویم، نه به سمت خود ایده‌ها.

دانستن نقطه‌نظر شما فایده‌ای ندارد. نقطه‌نظر شما در هر لحظه وجود دارد، در پس‌زمینه کار می‌کند و همیشه در حال تکامل است. تلاش برای به تصویر کشیدن نقطه‌نظر از روی هدف اغلب منجر به ارائه نادرست آن می‌شود.

وین دایر می گفت وقتی یک پرتقال را فشار می دهید، آب پرتقال بیرون می آید. شما هم وقتی تحت فشار قرار می گیرید، آنچه بیرون می ریزد همان چیزی است که درون شماست؛ و بخشی از این عصاره دیدگاهی است که شما حتی به آن آگاهی ندارید. این به هنری که می سازید و نظرانی که به اشتراک می گذارید می پردازد.

مدتها پس از اتمام یک کار، ممکن است به گذشته نگاه کنیم و دیدگاه واقعی خود را در آن درک کنیم. ما نیازی به بیان ایده نداریم. خودش به موقع ظاهر خواهد شد.

ایده واقعی قبلاً در عمل معصومانۀ اد (کر) و خلقت بیان شده است. دانستن این امر رهایی بخش است. مقداری از فشار را از بین می برد. می توانیم کمتر نگران این باشیم که چرا نتیجه خوب می دهد، یا اینکه آیا دیگران متوجه خواهند شد که ما کی هستیم و از کجا آمده ایم. ما آزادیم که حضور داشته باشیم و اجازه دهیم مطالب از طریق ما روانۀ جهان شود، و آزادیم که وقتی از راه رسید، راهش را باز بگذاریم.

بخش بزرگی (مت) هنر در سطح درونی احساس می شود. ابراز وجود شما به مخاطب این امکان را می دهد که بیان خود را داشته باشد. اگر کار شما با پیامی علنی به آن ها منتقل کند، اگر مستقیم شنیده و فهمیده شوید، هیچ نتیجه ای ندارد.

نگرانی ها را درمورد اینکه آیا کارتان درک خواهد شد، کنار بگذارید. این افکار فقط در کار هنر و در کار مخاطب مداخله می کند. بیشتر مردم علاقه ای ندارند که به آن ها گفته شود چه فکری کنند یا چه احساسی داشته باشند.

هنر عظیم از طریق آزادی بیان خلق می شود و با آزادی تفسیر فردی دریافت می شود.

هنر عظیم در گفت و گو را نمی بندد، آن را باز می کند؛ و اغلب هم این گفت و گو به طور تصادفی شروع می شود.



بیشتر انسان ها دوست دارند هم رنگ جماعت شوند.

ما نه تنها با جریان در حال تکامل آنچه که از ما می تراود، بلکه با مرزها و الگوهای فرهنگ اطرافمان سازگار می شویم.

آیا هنر بزرگ می تواند از تطابق حاصل شود؟ و اگر نقطه نظر منحصر به فرد شخصی خود را انکار کنیم، آن وقت هدف از هنرمند بودن چیست؟

آن دسته از ما که همچون یک هنرمند زندگی می کنیم، فیلتر خود را موهبتی می دانیم و از آن استقبال می کنیم. رد کردن آن غم انگیز خواهد بود. نور انکساری که می تاباند منظرۀ منحصر به فرد خود ما از امکان هنری است. چگونه یک اثر هنری می تواند واقعاً لذتی گناه آلود باشد؟



گروه بیتلز از موسیقی راک اند رول آمریکایی، هنرمندانی مانند چاک بری و شیرلز، الهام گرفتند؛ اما وقتی خودشان اثری خلق کردند، قضیه فرق می کرد. نه به این دلیل که می خواستند این طور باشد. بلکه چون حقیقتاً متفاوت بودند؛ و جهان از آن ها استقبال کرد.

نمونه های بی شماری برای گذر از تقلید به نوآوری مشروع وجود دارد. داشتن دیدگاهی احساسی نسبت به یک هنرمند، ژانر یا سنت ممکن است به شما امکان ایجاد چیزی جدید را بدهد، زیرا شما آن را از منظری متفاوت نسبت به کسانی که به آن نزدیک تر هستند

می‌بینید. وسترن‌های اسپاگتی سرجو لئونه در مقایسه با وسترن‌های آمریکایی دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ اسطوره‌های روان‌گردان انتزاعی هستند که او امیدوار بود آن‌ها را بازتاب دهد.

تقلید از دیدگاه هنرمندی دیگر غیرممکن است. ما فقط می‌توانیم در آب‌هایی مشترک شنا کنیم. پس با خیال راحت از آثاری کپی کنید که در مسیر یافتن صدای خودتان الهام‌بخش شما هستند. این سنتی آزموده است.



در فرهنگ، همیشه بین گذشته، حال و آینده گفت‌وگو وجود دارد، حتی زمانی که مشخص نیست تأثیر آن چیست. ما به‌عنوان خالق و علاقه‌مند، نقطه‌نظرات خود را به اشتراک می‌گذاریم و دریافت می‌کنیم تا در این تبادل مشارکت داشته باشیم و بر آن بیفزاییم.

وقتی چیز جدیدی می‌شنویم، بینشی درمورد اینکه کجا بوده‌ایم و کجا می‌توانیم برویم، دریافت می‌کنیم. شاید فکر می‌کردیم که فقط می‌توانیم به جلو برویم؛ اما وقتی کسی به چپ می‌پیچد، نشان می‌دهد که ما نیز می‌توانیم به راست برویم؛ و سپس چرخش راست ما ممکن است الهام‌بخش شخص دیگری باشد تا مسیری کاملاً جدید را کشف کند.

این یک حلقهٔ همزیستی است. فرهنگ به شما آگاهی می‌دهد که کی هستید؛ و همین به اثر هنری شما آگاهی می‌رساند. سپس اثر شما به فرهنگ بازخورد می‌دهد.

این پیمایش دائمی به‌سوی ناشناخته‌ها، بدون اشتراک هم‌زمان میلیون‌ها دیدگاه متفاوت وجود نخواهد داشت.

خلاقیت و ابراز وجود در دنیا هر دو یکی هستند. بدون اینکه به‌نحوی آن را بیان کنید، تشخیص هویت شما ممکن نیست.

شکستن یکسانی



در مرحله ساخت و پرداخت مواقعی وجود دارد که به بن بست می خورید و کار بهتر نمی شود. قبل از اینکه از آن بخش فاصله بگیرید، ارزش آن را دارد که راهی برای شکستن یکنواختی و ایجاد هیجان دوباره پیدا کنید، گویی برای اولین بار با آن درگیر هستید.

در استودیوی ضبط، هرازگاهی تمرین هایی را با این هدف به هنرمندان پیشنهاد می کنم. ما آن تمرین ها را بی انتظار هیچ نتیجه ای انجام می دهیم. هدف صرفاً برانگیختن مجدد هیجان و دستیابی به روش های جدید عملکرد است.

در ادامه چند مورد از این تمرین ها را ذکر می کنم. چه به بن بست خورده باشید چه نه، شاید الهام بخش شما در زمینه های مختلف باشند.

قدم های کوچک

برای اینکه نوازنده ای را که گیر کرده بود، تکانی بدهم، به او یک کار کوچک پیشنهاد دادم: هر روز فقط یک خط موسیقی بنویس. اگر به نوشتن آن متعهد شوی؛ دیگر مهم نیست به نظرت خوب شده یا بد. اگر توانستی بیشتر بنویسی، چه خوب، اما ضروری نیست. او آن چیزی را که به نظرش غیرقابل حل می رسید، شکست و به تک سطرها تبدیلش کرد، و از این طریق کانال خلاقانه اش را دوباره باز کند و در نهایت دوباره شروع به ساختن آهنگ های کامل کرد. این اتفاق خیلی سریع تر از انتظار ما رخ داد.



محیط اطراف را تغییر دهید

اگر به دنبال عملکردی با ماهیت متفاوت هستید، تغییر یک عنصر از محیط اطراف می تواند کمک کننده باشد. خاموش کردن چراغ ها و تمرین در تاریکی می تواند تغییری در آگاهی ایجاد کند و زنجیره یکسانی را بشکند. تغییرات دیگری که ما آن ها را آزمایش کرده ایم شامل این موارد است که خواننده به جای ایستادن در مقابل میکروفون، میکروفون را در دست بگیرد و به جای شب، در اوایل صبح ضبط کند. یک خواننده هم برای دسترسی به تنوع بیشتر، انتخاب کرد که هنگام آواز خواندن، وارونه آویزان شود.

میزان ریسک را تغییر دهید

علاوه بر تغییر محیط خارجی، می توانید محیط داخلی را نیز تغییر دهید. اگر گروهی تصور کند که این آخرین باری است که یک آهنگ خاص را اجرا می کند، احتمالاً آن را متفاوت تر اجرا می کند. در زمان های دیگر ریسک های کمتر، مانند تمرین کردن قبل از ضبط، ممکن است بهترین عملکرد را به همراه داشته باشد.

یک مخاطب را دعوت کنید

وقتی هنرمندی در مقابل جمعیت قرار می‌گیرد، می‌توانیم چند نفر را بیاوریم تا اجرا را تماشا کنند. مشاهده شدن، نحوه عمل هنرمند را تغییر می‌دهد. حتی اگر مخاطب فقط از یک نفر تشکیل شود که بخشی از پروژه نیست. همین هم می‌تواند کافی باشد. هر چند برخی از هنرمندان ممکن است هنگام اجرای اثر برای تماشاگر زیاده‌روی کنند و برخی دیگر ممکن است عقب‌نشینی کنند، بیشتر آن‌ها تمایل دارند بیشتر روی حضور شخص دیگر تمرکز کنند. حتی اگر هنر شما اجرایی نباشد، مانند نوشتن یا آشپزی، بازهم احتمالاً با حضور ناظری کیفیت آن تغییر خواهد کرد. هدف این است که در هر مورد پارامترهای خاصی را پیدا کنید که بهترین نتیجه را به شما ارائه می‌دهد.

بافتار را تغییر دهید

موقعی وجود دارد که خواننده با یک آهنگ ارتباط برقرار نمی‌کند، مانند بازیگری که دیالوگ از ذهنش می‌رود. ایجاد یک معنای جدید یا یک پس‌زمینه اضافی برای اشعار یک آهنگ می‌تواند مفید باشد. آهنگی عاشقانه اگر برای همسری اجرا شود که مدت‌هاست از دست رفته، یا شریک سی‌ساله‌ای که با او رابطه خوبی ندارید، شخصی که در خیابان دیدید اما هرگز با او صحبت نکردید یا مادرتان، ممکن است متفاوت به نظر برسد.



به یکی از هنرمندان پیشنهاد کردم **به جای** در اجرای آهنگ عاشقانه به جای آنکه زنی را تصور کند، فرض کند آن را برای ستایش خدا می‌خواند. می‌توانیم حین خواندن یک آهنگ، بدون تغییر هیچ‌کدام از اشعار، جایگشت‌های مختلف را امتحان کنیم تا ببینیم کدام نسخه بهترین اجرا را دارد.

دیدگاه را تغییر دهید

تکنیکی که ما گاهی اوقات در استودیو از آن استفاده می‌کنیم این است که صدای هدفون را به شدت بلند می‌کنیم. هنگامی که صدایی در گوش شما منفجر می‌شود، تمایل طبیعی به پخش بسیار آرام‌تر دارید برای بازگرداندن تعادل. این یک تغییر دیدگاه اجباری است و می‌تواند عملکرد بسیار ظریفی را به نمایش بگذارد. حتی آوازها نیز زمزمه خواهند شد، زیرا هرچیزی بیش از این غلبه خواهد کرد. برعکس، می‌توان کسی را به آواز خواندن با صدای بلندتر، با انرژی بیشتر، ترغیب کرد. ممکن است از آن‌ها بخواهم که صدای هدفون خود را کم کنند تا صدای آن‌ها در اثر موسیقی قطع شود. در هر شرایطی، اگر انجام کار چالش‌برانگیز است، اغلب راهی برای طراحی محیط اطراف وجود دارد تا به‌طور طبیعی عملکردی را که برای آن تلاش می‌کنید تقویت کند.

در یک کنسرت، تنظیم نور به گونه‌ای که اجراکننده یا جمعیت و چهره‌های موجود در آن را ببیند یا اصلاً نتواند کسی را ببیند، اجرا را تغییر می‌دهد. اگر یک خواننده از مانیتورهای داخل گوش استفاده کند و تنها چیزی که می‌شنود موسیقی در حال پخش باشد و نه پاسخ مخاطب، بسیار متفاوت خواهد بود با اینکه فریادهای جمعیت در هم آمیخته شود. ارزش دارد سناریوهای مختلف را آزمایش کنید.

برای شخص دیگری بنویسید

برای نوازنده‌ای که به‌طور معمول مطالبش را خودش می‌نویسد، من پیشنهاد می‌کنم «تصور کن که یک هنرمند موردعلاقه‌ات از تو خواسته برای آلبوم بعدی‌اش آهنگی بنویسی. آن آهنگ چگونه خواهد بود؟»

خلق چیزی که اگر توسط هنرمند موردعلاقه‌تان اجرا شود، هیجان‌زده می‌شوید، فرایند را غیرشخصی‌تر می‌کند و به شما اجازه می‌دهد تا خود را رها کنید.

گاهی از نوازنده می‌خواهم هنرمندی را انتخاب کنم که اشعار و دیدگاه‌های او بسیار متفاوت است، تا راهی برای جلوگیری از یکسانی رخ دهد. اگر یک هنرمند به‌طور معمول پر از گزافه‌گو باشد، ممکن است شخص آسیب‌پذیرتر و آرام‌تری را انتخاب کنیم. اگر تمایل دارید به سبک فلان بنویسید، انتخاب هنرمندی که نقطه مقابل سبک فلان است می‌تواند جالب باشد. این به این معنی نیست که آهنگ خوب خواهد بود. فقط جالب است که ببینیم به کجا منتهی می‌شود؛ و گاهی شما را به همان جایی که می‌خواهید هدایت می‌کند.

مانند سایر تمرینات، این را می‌توان برای هر ساخت‌وپرداختی اعمال کرد. اگر نقاش هستید، ایجاد یک **ای** جدید و اصلی توسط هنرمند موردعلاقه‌تان می‌تواند کانالی را باز کند و به نتایج جالبی منجر شود. بسیاری از هنرمندان تصویری از **آنچه** توانایی‌های خود دارند و این درنهایت یک محدودیت است؛ بنابراین مفید است که از خودتان بیرون بیایید و وارد وجود دیگران شوید.

افزودن تصاویر

من داشتم روی یک آلبوم کار می‌کردم و تک‌نوازی کیبورد در گروه مشکل داشت. حال‌وهوا مناسب نبود ما چیزی بزرگ‌تر می‌خواستیم؛ بنابراین به‌جای یک مرجع موسیقی، یک صحنه نمایش ایجاد کردیم. ما به شرحی از عواقب یک نبرد رسیدیم: «تصور کنید یک تپه سبز زیبا پوشیده از درختان و گیاهان وجود دارد، خیلی نفس‌گیر است، یک نبرد هم به‌تازگی اینجا به پایان رسیده. دود از تپه بلند می‌شود و سربازان زخمی را نشان می‌دهد که در امتداد آن پراکنده شده‌اند و منتظر رسیدن کمک هستند.» ما صحنه را خیلی واضح تجسم کردیم، سپس گفتیم: «تک‌نوازی را همین‌طور بنواز» و ضبط کردیم. نوازنده موردنظر به‌زیبایی شروع به نواختن کرد.

از آن زمان، این تکنیکی است که ما به استفاده از آن ادامه داده‌ایم. اغلب، ما حتی نمی‌دانیم چه ارتباطی بین تصویر و آنچه می‌خواهیم بشنویم وجود دارد. فکر کردن به یک تصویر یا داستان خاص، یا تصور اینکه در حال بازی در یک فیلم هستید و سپس شروع به نواختن می‌کنید، اغلب جهت قوی‌تری را به یک آهنگ پرپیچ‌وخم می‌آورد.

داده‌ها را محدود کنید

وقتی یک ترانه‌سرا دمو یک قطعه را برای گروه می‌فرستد تا در استودیو ضبط کند، من نمی‌خواهم نوازندگان به‌هیچ‌وجه از انتخاب‌های موسیقایی انجام شده برای دمو مطلع شوند؛ بنابراین معمولاً یک نوازنده دارم، معمولاً هم گیتاریست است، به آن گوش می‌دهد و آکوردها را یاد می‌گیرد، آن‌ها را روی صفحه شعر یادداشت می‌کند و آن را به گروه می‌دهد.

سپس گیتاریست و خواننده می‌توانند آن را اجرا کنند، بدون اینکه ریتم دیگری را ارائه دهند.

وقتی با نوازندگان بزرگ کار می‌کنید، این کار آن‌ها را آزاد می‌گذارد تا بیشتر از خودشان استفاده کنند. به‌جای ضبط یک نسخه خوب از دمو، آن‌ها از طیف کاملی از خلاقیت و توانایی‌های تصمیم‌گیری خود استفاده می‌کنند تا آهنگ را به جایی جدید و اغلب غیرمنتظره ببرند. اگر نتایج پس از آزمایش روش‌های مختلف عالی نباشد، آن‌ها همیشه می‌توانند در آن نقطه به نسخه نمایشی گوش دهند، هرچند که به‌ندرت اتفاق می‌افتد.

اصل کلی این است که محافظ باشید و افرادی را که با آنها کار می‌کنید، از تجربه چیزهایی که می‌تواند در روند خلاقیت آنها اختلال ایجاد کند محدود کنید. داده‌ها را به ساده‌ترین طرح‌ها محدود کنید. اگر می‌خواهید سازندگان همه توان خود را به چیزی بیاورند، به آنها بیشترین آزادی برای خلق کردن را بدهید. اگر به یک فیلمنامه‌نویس، کتاب یا طرح کلی یا جمله‌ای بدهید تا به فیلمنامه تبدیلش کند، هر کدام به یک فیلمنامه بسیار متفاوت منجر می‌شوند.

این تمرینات خیلی سفت‌وسخت و تغییرناپذیر نیستند. هدف این است که دیدگاه‌ها یا شرایط متفاوتی را ایجاد کنید و ببینید که شما یا همکارانتان را به کجا می‌رساند. نسخه‌های شخصی خودتان از این آزمایش‌ها را بسازید. یا اگر از این موارد خاص استفاده می‌کنید، با خیال راحت پارامترها را در حین کار تغییر دهید یا در زمان مناسب آنها را به‌طور کامل حذف کنید. خود تمرینات اهمیت کمی دارند. هدف این است که ساختاری ایجاد کنید تا فراتر از روش معمول خود بروید و راه‌های جدیدی را برای پیشروی بیابید.

تکمیل



همان‌طور که کار در مرحله ساخت و پرداخت پیش می‌رود، به نقطه‌ای خواهید رسید که همه گزینه‌های موجود به اندازه کافی بررسی شده‌اند.

بذر به بیان کاملش رسیده است و شما آن را طبق علاقه خود هرس کرده‌اید. چیزی برای افزودن یا حذف باقی نمانده است. جوهره کار مشخص است. در این لحظات احساس رضایت وجود دارد. از اینجا به سوی آخرین گام فرایند خلاقیت پیش می‌رویم.

در مرحله تکمیل، کشف و ساخت را پشت سر می‌گذاریم. حجم زیبایی از مواد ساخته و پرداخته در اختیار داریم، و آن را می‌پالاییم تا برای به فرم نهایی برسد و برای عرضه به جهان آماده شود.

در هر پروژه، نتیجه نهایی و بستر دقیق ارائه متفاوت است. ممکن است به سادگی قرار دادن یک قاب دور نقاشی باشد. تصحیح رنگ یک فیلم، تغییر تنظیم نهایی یک آهنگ، یا بازخوانی یک دست‌نوشته برای اطمینان از درست بودن عباراتش.

مانند سایر مراحل عمل خلاق، مرحله تکمیل هم خط مشخصی ندارد که در یک پیمایش روبه‌جلو در آن پیش بروید. در فرایند نهایی آماده‌سازی کار برای ارائه، ممکن است متوجه شوید که کارهای بیشتری مانده که باید انجام شود. ممکن است نیاز به تجدیدنظر، افزودن، حذف یا تغییر چیزی وجود داشته باشد؛ بنابراین به ساخت و پرداخت یا آزمایش برمی‌گردید و یک بار دیگر راه خود را به جلو ادامه می‌دهید.

ما می‌توانیم مرحله تکمیل را به عنوان آخرین توقف در یک خط مونتاژ در نظر بگیریم. قطعه تکمیل شده برای اطمینان از مطابقت با بالاترین استانداردها بررسی می‌شود. اگر آن‌ها را برآورده نمی‌کرد، آن را برای اصلاح به عقب بازمی‌گردانید. هنگامی که این کار انجام شد، آن را امضا می‌کنید، رها می‌کنید و فصل بعدی **کار زندگی** خود را - هر چه که باشد - آغاز می‌کنید.



هنگامی که احساس کردید پروژه‌ای به اتمام نزدیک شده است، شنیدن دیدگاه‌های دیگر می‌تواند مفید باشد.

هدف اصلی این نیست که نظرات دیگران را **دریافت** کنید. این کار شماسست، بیان شماسست. شما تنها مخاطبی هستید که اهمیت دارد. هدف این است که شما کار را دوباره تجربه کنید.

وقتی موسیقی‌ای را برای شخص دیگری پخش می‌کنیم، آن را به گونه‌ای متفاوت با زمانی که خود به آن گوش می‌دهیم، می‌شنویم. انگار گوش‌های جدید قرض گرفته‌اید. ما لزوماً به دنبال دیدگاه بیرونی نیستیم. بیشتر علاقه‌مندیم خودمان را گسترش دهیم.

اگر متنی بنویسیم و به دوستی بدهیم، حتی قبل از شنیدن دیدگاه او، رابطه ما با آن اثر تغییر می‌کند. اگر آن را به یک مربی بدهیم، دیدگاه ما به شکل دیگری تغییر می‌کند. وقتی اثرمان را به دیگران عرضه می‌کنیم، خودمان را سؤال و جواب می‌کنیم. چیزهایی می‌پرسیم که در زمان ساختن آن نپرسیده‌ایم. ارائه کار در این ظرفیت محدود، تردیدهای اساسی ما را آشکار می‌کند.

اگر کسی تصمیم گرفت به شما بازخوردی دهد، با شنیدن نظرش به درک بهتری از او می‌رسید، نه اثرتان. افراد هنگام بازخورد بیشتر درمورد خودشان می‌گویند تا هنر. هر کدام از ما دنیا را به شکل منحصر به فرد  را می‌بینیم.

گاهی اوقات، یک نظر به هدف می‌زند. با چیزی که ما احساس می‌کنیم، چه در آگاهی‌مان و چه در ناخودآگاه، طنین‌انداز می‌شود و ممکن است جایی برای بهبود پیدا کنیم. مواقع دیگر، ممکن است قضاوتی باشد که اعصابمان را به هم می‌ریزد، و ما به دفاع از کار بر می‌آییم یا شاید هم نسبت به آن حس ناخوشایندی پیدا کنیم.

در این لحظات بهتر است فاصله بگیرید، ذهنتان را مجدداً تنظیم کنید و با ذهنی خنثی بازگردید. انتقاد به ما امکان می‌دهد که به شیوه‌ای جدید با اثر خود درگیر شویم. ممکن است با حرف آن موافق باشیم یا ممکن است غرایز اولیه خود را دوچندان کنیم.

گاهی اوقات یک چالش به ما اجازه می‌دهد تا روی جنبه‌ای از کار تمرکز کنیم و متوجه شویم که مهم‌تر از آنچه قبلاً فکر می‌کردیم است. در این فرایند، ما به لایه‌های عمیق‌تری از درک اثر و خودمان دسترسی پیدا می‌کنیم.

وقتی از دیگران بازخورد می‌گیرید، راه‌حل‌های ارائه شده ممکن است همیشه مفید نباشند. اما قبل از دور انداختن آن‌ها، لحظه‌ای درنگ کنید و ببینید آیا به مشکلی اساسی اشاره می‌کنند که شما متوجه آن نشده‌اید.

به‌عنوان مثال، اگر پیشنهادی برای حذف بریج بین دو قسمت یک آهنگ وجود دارد، ممکن است این‌طور برداشت کنید که «این بریج ارزش بررسی مجدد دارد»؛ و سپس آن را در زمینه کل قطعه مجدداً بررسی کنید.

اگر واقعاً اثری نوآورانه خلق کرده‌اید، احتمالاً به همان اندازه که کسانی را جذب می‌کند، کسانی را هم از خود می‌رانند. بهترین اثر هنری بین مخاطبان شکاف می‌اندازد. اگر همه دوستش داشته باشند، احتمالاً به اندازه کافی نوآورانه نیست.

درنهایت، شما تنها کسی هستید که باید آن را دوست داشته باشید. این کار برای شماست.



چه زمانی کار انجام می‌شود؟

هیچ فرمول یا روشی برای یافتن این پاسخ وجود ندارد. شهودی است:

کار زمانی انجام می‌شود که شما آن را احساس کنید.

اگرچه ما در مراحل اولیه از ضرب‌الاجل اجتناب می‌کنیم، اما در مرحله تکمیل، داشتن موعد مقرر می‌تواند به تمرکز زمان کمک کند و به تکمیل کار بینجامد.

هنر براساس زمان ساخته نمی‌شود؛ اما می‌تواند در زمان خاصی تمام شود.

برخی این مرحله را سخت‌ترین بخش فرایند می‌دانند. آن‌ها با  بسیار سرسختانه در برابر رها کردن مقاومت می‌کنند. تا این مرحله، خاک رس هنوز نرم است. همه‌چیز می‌تواند تغییر کند. پس از رفع مشکل، کنترل خود را از دست می‌دهیم. این ترس از ماندگاری فراتر از هنر رایج است. اصطلاحاً به آن فوبیای تعهد می‌گویند.

وقتی آخرین فصل در شرف پایان است، ممکن است بهانه‌هایی برای به تعویق انداختن اتمام کار ایجاد کنیم.

می‌تواند به‌طور ناگهانی ایمانمان به پروژه را از دست بدهیم. تصمیم‌هایمان دیگر به‌اندازهٔ کافی خوب نیست. نقص‌هایی را می‌یابیم که واقعاً وجود ندارند. تغییرات بی‌اهمیتی ایجاد می‌کنیم. ما در یک گزینهٔ خلاقانهٔ بهتر که هنوز کشف نشده است سربازی حس می‌کنیم ولی اگر فقط به کار خود ادامه دهیم، ممکن است روزی نتیجهٔ درست فرابرسد.

وقتی فکر می‌کنید اثری که پیش روی شماست تنها اثری است که برای همیشه معرف شما خواهد بود، رها کردن آن دشوار است. میل به کمال بسیار زیاد است. خیلی زیاد. ما در یک نقطه گیر کرده‌ایم و گاهی درنهایت خودمان را متقاعد می‌کنیم که کنار گذاشتن کل کار تنها راه پیشرفت است.

تنها هنری که دنیا از آن بهره می‌برد متعلق به سازندگانی است که بر این موانع غلبه کرده و آثار خود را منتشر کرده‌اند. شاید هنرمندان بزرگ‌تری از آن‌هایی که می‌شناسیم وجود داشته‌اند، اما هرگز نتوانسته‌اند این جهش را انجام دهند.

عرضهٔ یک اثر در جهان آسان‌تر می‌شود اگر به یاد بیاوریم که هیچ قطعه‌ای هرگز نمی‌تواند بازتابی کامل از ما باشد، فقط بازتابی است از آنچه در این لحظه هستیم. اگر تعلل کنیم، دیگر بازتاب امروز نیست. ممکن است یک سال طول بکشد تا قطعه را بسازیم ولی دیگر تناسبی با زمان ندارد. اثر باید به‌موقع باشد. گذر فصل‌ها می‌تواند ارزش کار ما را از بین ببرد.

ماندن در یک کار مانند این است که سال‌های سال تنها یک متن ثابت را در دفتر خاطرات خود بنویسید. لحظه‌ها و فرصت‌ها از دست می‌روند. حیات آثار بعدی رבוده می‌شود.

به این فکر کنید که چند صفحه خالی می‌ماند زیرا روند پیشرفت شما با شک و تردید ضعیف شده است؟ این سؤال را در ذهن خود نگه دارید. ممکن است به شما امکان دهد آزادانه‌تر به جلو حرکت کنید.

در محیطی که هیچ چیز دائمی نیست، اثرهای ثابت تولید می‌کنیم. یادگاری‌هایی از روحمان که امیدواریم برای همیشه ماندگار باشند و بی‌دهه خود را حفظ کنند. برخی ممکن است چنین باشند و بسیاری نه. غیرممکن است که از قبل بدانیم. ما فقط می‌توانیم به ساختن ادامه دهیم.

وقتی شما و کار باهم هماهنگ هستید، زمانی می‌رسد که آن را کنار بگذارید و ادامه دهید.

هر پروژه جدید فرصت دیگری است برای برقراری ارتباط با آنچه از طریق شما برون می‌تراود. این یک فرصت پنهان دیگر است. فرصتی برای ارتباط. برگ‌های جدیدی در دفتر خاطرات زندگی درونی شما نوشته شده است.



نگرانی درمورد انتشار یک اثر در جهان ممکن است ریشه در اضطراب‌های عمیق‌تری داشته باشد. این می‌تواند ترس از قضاوت شدن، سوءتفاهم، نادیده گرفته شدن یا دوست نداشتن باشد. آیا ایده‌های بیشتری خواهد آمد؟ آیا ایده‌های جدید هرگز دوباره به این خوبی خواهند بود؟

آیا کسی حتی اهمیت خواهد داد؟

بخشی از فرایند رها کردن، رها کردن هرگونه فکر دربارهٔ نحوه دریافت شما یا قطعهٔ شماست. هنگام آفرینش هنر، مخاطب در رتبهٔ آخر قرار می‌گیرد. بیایید تا زمان پایان کار و رسیدن به نقطه‌ای که خودمان دوستش داشته باشیم، نحوهٔ دریافت یک قطعه توسط مخاطبان یا استراتژی انتشار خود را در نظر نگیریم.

این با بی نقص بودن یک اثر متفاوت است. ما می توانیم با هریک از آثاری که در آن حضور داشته ایم درگیر شویم و اشتباه های آن را تشخیص دهیم. شاید در لحظه ای که آن ها را تمام می کردیم این کار را نکردیم، اما وقتی به گذشته نگاه می کنیم اغلب چنین می کنیم. همیشه تغییراتی وجود دارد که باید انجام شود. نسخه درست وجود ندارد. هر اثر هنری یک تکرار است.

یکی از بزرگ ترین پاداش های  ساختن هنر، توانایی ما در به اشتراک گذاشتن آن است. حتی اگر مخاطبی برای دریافت آن وجود نداشته باشد، ما توانایی خود در آفرینش اثر و عرضه آن به جهان را تقویت می کنیم. به پایان رساندن اثر، عادت خوبی برای توسعه است. اعتماد به نفس را افزایش می دهد. علی رغم آسیب پذیری ها، هر چه بیشتر بتوانیم کارمان را رها کنیم، آسیب پذیری وزن کمتری خواهد.

از فکر کردن زیاد بپرهیزید. وقتی از کار راضی هستید و از ارائه آن به یک دوست هیجان زده می شوید، ممکن است وقت آن رسیده باشد که آن را برای دنیا نیز عرضه کنید.

این مرحله نهایی زمان مناسبی برای کاشت بذر جدید است. هیجان آینده می تواند انرژی حیاتی مورد نیاز برای پایان کار فعلی را ایجاد کند. ممکن است زمانی که ایده های جدیدی به سراغ شما می آیند، تمرکز بر پروژه ای که در دست دارید، برایتان سخت است. این مشکل خوبی است. سوار شدن بر نیروی حیاتی پروژه آینده اغلب ما را از خلصه قطعه حاضر خارج می کند. نمی توانیم صبر کنیم تا کار به طور کامل تمام شود، زیرا ایده دیگری وجود دارد که موتور ما را روشن می کند.

آیا زمان پروژه بعدی وقتی است

که ساعت یا تقویم

به شما اعلام می کند؟

یا این خود کار است که می گوید

وقتش رسیده؟

ذهنیت سرشار



رودخانه‌ای از مواد و داده از میان ما می‌گذرد. وقتی ما آثار و ایده‌هایمان را بیرون می‌ریزیم و به اشتراک می‌گذاریم، جایشان دوباره پر می‌شود. اگر با نگه داشتن همه آن‌ها در داخل، جریان را مسدود کنیم، رودخانه نمی‌تواند جاری شود و ایده‌های جدید به‌کندی ظاهر می‌شوند.

در ذهنیت **بار**، رودخانه هرگز خشک نمی‌شود. ایده‌های جدید همیشه از راه می‌رسند؛ و هنرمند آزاد است که با ایمان به اینکه ایده‌های جدید جای قبلی‌ها را پر خواهد کرد، ایده‌هایش را برون بریزد.

اگر با ذهنیت **قحطی‌زده** زندگی کنیم، ایده‌های بزرگ را نگه می‌داریم برای بعد. ممکن است به یک کم‌دین فرصتی عالی ارائه شود تا شوخی جدید موردعلاقه‌اش را بازگو کند، اما او چنین نمی‌کند و در انتظار موقعیتی پرمخاطب‌تر باقی می‌ماند. هنگامی که ما از مطالب خود استفاده می‌کنیم، محتوای جدیدی وارد می‌شود؛ و هرچه بیشتر به اشتراک بگذاریم، مهارت‌های ما بیشتر می‌شود.

انتخاب زندگی در ذهنیت **قحطی‌زده** منجر به رکود می‌شود. اگر همیشه روی یک پروژه کار کنیم، هرگز نمی‌توانیم پروژه دیگری بسازیم. ترس از خشک‌سالی و انگیزه کمال‌گرایی، ما را از حرکت باز می‌دارد و جریان رودخانه را مسدود می‌کند.

هر دو طرز فکر یک قانون جهانی را تداعی می‌کند: هرچیزی که روی آن تمرکز کنیم، به دست می‌آوریم.

اگر ذهنمان دنیایی محدود بسازد، وضعیتی که فکر کنیم ایده‌ها یا مواد ارزشمند کافی نداریم، الهاماتی را که جهان ارائه می‌کند نخواهیم دید.

و رودخانه‌ها می‌شوند.

در دنیای **سرشار**، ما ظرفیت بیشتری برای تکمیل و انتشار کار خود داریم. وقتی ایده‌های زیادی در دسترس است و هنر بسیار خوبی برای ساختن وجود دارد، مجبوریم که درگیر شویم، رها کنیم و به جلو برویم.

اگر فقط یک کار برای انجام دادن وجود داشته باشد، و ما هم قصد داشته باشیم پس از اتمام آن بازنشسته شویم، انگیزه‌ای برای اتمام وجود ندارد. اگر قطعه‌ای را همچون اثر تعیین‌کننده زندگی‌مان در نظر بگیریم، بی‌انتهای بازیابی و بازنویسی می‌کنیم و دنبال رسیدن به نقطه غیرواقعی ایدئال و کمال است.

ممکن است یک نوازنده از ترس اینکه آهنگ‌ها را تا حد امکان به کمال نرسانده، انتشار آلبوم را به تأخیر بیندازند. باین حال، یک آلبوم تنها یک دفترچه خاطرات از لحظه‌ای از زمان است، بازتابی لحظه‌ای از اینکه هنرمند در آن دوره چه کسی است؛ و هیچ دفترچه خاطراتی داستان کامل زندگی ما نیست.

زندگی ما بسیار بزرگ‌تر از هر ظرف فردی است. کارهایی که ما انجام می‌دهیم حداکثر فصلی از این زندگی‌اند. همیشه یک فصل جدید وجود خواهد داشت و بعد از آن فصل دیگری. اگرچه برخی از آن‌ها ممکن است بهتر از باقی باشند، اما این نگرانی ما نیست. هدف ما این است که آزاد باشیم یک فصل را ببندیم و به فصل بعدی برویم و آن روند را تا زمانی که از آن راضی هستیم، ادامه دهیم.

اثر قدیمی شما بهتر از اثر جدیدتان نیست؛ و اثر جدید بهتر از قدیمی نیست. در طول زندگی یک هنرمند پستی و بلندی وجود خواهد داشت. فرض اینکه یک دوره طلایی وجود داشته است و برای شما این دوره گذشته است، تنها در صورتی درست است که این فرض را بپذیرید. به کارگیری بهترین تلاش خود در هر لحظه، در هر فصل، تنها چیزی است که می‌توانیم به آن امیدوار باشیم.

همیشه موارد بیشتری وجود دارد که می‌توانیم بهبود دهیم یا نسخه دیگری از اثر هست که می‌تواند ساخته شود. می‌توانیم تا دو سال دیگر هم روی چیزی کار کنیم و نتیجه متفاوتی به دست دهیم؛ اما هیچ راهی برای دانستن اینکه آیا بعد از آن دو سال، اثر بهتر خواهد بود یا بدتر، وجود ندارد. ممکن است خود شما از طریق اثری که سال‌ها روی آن کار کرده‌اید، تکامل یافته باشید. بازتاب مستقیم شما محو شده است. اثر به جای تصویری آینه‌ای، شبیه به عکسی قدیمی عمل می‌کند. تکمیل و ارائه اثری که ارتباط خود را با آن از دست داده‌اید، خسته‌کننده است.



درک و شناختِ سرشار بودن، ما را پر از امید می‌کند که درخشان‌ترین ایده‌های ما هنوز در انتظار ما هستند و بزرگ‌ترین کار ما هنوز در راه است. ما می‌توانیم با خلاقیتی پرانرژی و پرشتاب زندگی کنیم، آزادانه بسازیم، بعد آن‌ها را رها کنیم، و به سراغ آفرینش بعدی برویم و باز آن را هم رها کنیم. با هر فصلی که می‌سازیم، تجربه به دست می‌آوریم، در کار خود پیشرفت می‌کنیم و به چیزی که هستیم نزدیک می‌شویم.

آزمایشگر و تمام‌کننده



بسیاری از هنرمندان در ذات خود، به یکی از این دو دسته تمایل دارند: آزمایشگر یا تمام‌کننده.

آزمایشگران به رؤیپردازی و بازی تدریجی متمایل هستند و تکمیل و انتشار کار خود را دشوار می‌دانند.

تمام‌کننده‌ها تصویری آینه‌ای هستند، بازتابی به عقب. آن‌ها با وضوح فوری، به سرعت به سوی نقطه پایان حرکت می‌کنند. و کمتر به بررسی احتمالات و جایگزین‌هایی هستند که در فازهایی آزمایش و ساخت‌وپرداخت پیشنهاد می‌شود، علاقه دارند.

برای هر دسته، مفید است که از دیگری وام بگیرد.

برای تمام‌کننده‌ها مفید است که در مراحل اولیه بیشتر زمان صرف کنند. کمی بیشتر از حداقل نیاز بنویسند، با مواد دیگر آزمایش کنند، ملاحظات و دیدگاه‌ها را مدنظر قرار دهند. در این فرایند به خود فضایی برای خلق در لحظه و غافلگیری می‌دهند.

آزمایشگران ممکن است از تکمیل بخشی از کار سود ببرند. این می‌تواند یک نقاشی، یک آهنگ یا چاپ یک کتاب باشد. حتی گرفتن یک تصمیم اساسی برای ساختن می‌تواند کمک کند.

یک آلبوم موسیقی را در نظر بگیرید. اگر نوازنده‌ای هستید که در حال ساختن ده آهنگ هستید، تمرکز خود را به دو آهنگ محدود کنید. وقتی کار را قابل کنترل‌تر و متمرکزتر کنیم، تغییری رخ می‌دهد؛ و تکمیل حتی یک بخش کوچک اعتمادبه‌نفس ایجاد می‌کند.

رفتن از دو به سه آسان‌تر از رفتن از صفر به دو است؛ و اگر روی سه گیر کردید، آن را رها کنید و چهار و پنج را تمام کنید.

تا جایی که می‌توانید بدون قطع تماس، عناصر پروژه را تکمیل کنید. پس از کاهش حجم کار، چرخش به عقب بسیار آسان‌تر است. اغلب دانشی که از اتمام قطعات دیگر به دست می‌آوریم، کلیدی برای غلبه بر موانع قبلی می‌شود.

قوانین موقت



بیشتر فرایند هنری شامل نادیده گرفتن قوانین، کنار گذاشتن قوانین، تضعیف قوانین و ریشه کن کردن قوانینی است که نمی دانستیم از آن‌ها پیروی می کنیم. همچنین جایی هم می شود قوانینی تحمیل کرد، به عنوان ابزاری برای تعریف یک پروژه معین.

وقتی محدودیت مواد، زمان و بودجه وجود ندارد، گزینه های نامحدودی دارید. وقتی محدودیت ها را بپذیرید، دامنه انتخاب های شما کاهش می یابد. چه براساس طراحی و چه براساس ضرورت، مفید است که محدودیت ها را به عنوان فرصت ببینید.

این مسئله را به عنوان تنظیم پالت رنگ برای هر پروژه در نظر بگیرید. در این محدودیت ها، جنبه های حل مسئله مشخص تر می شوند چون واضح ترین راه حل ها ممکن است در دسترس نباشند. این جمع آوری می تواند به شخصیت دادن به کار جدید کمک کند و آن را از تلاش های گذشته متمایز کند. مشکلات جدید منجر به راه حل های اصلی می شوند.

ژرژ پرک یک کتاب کامل را بدون استفاده از رایج ترین حرف الفبای **فرانسوی نوشت: e**. این اثر به یکی از مشهورترین آثار تجربی در ادبیات مدرن تبدیل شد.



ایو کلن نقاش تصمیم گرفت پالت خود را به یک **نگ محدود** کند. این باعث شد تا او سایه ای از آبی را کشف کند که کسی تا به حال ندیده بود. خود سایه توسط بسیاری استفاده شد و **تولد آثار هنری** کمک کرد و بعداً «آبی بین المللی کلن» نام گرفت.

لارس فون تریر، کارگردان، ده قانون به نام «دگما ۹۵، میثاقی برای پرهیزگاری» ارائه کرد که برای کاهش ساختگی بودن فیلم سازی طراحی شده است. آن ها به شرح زیر بودند:

۱. فیلم برداری باید در لوکیشن واقعی انجام شود، بدون ارائه وسایل یا مجموعه هایی که به طور منطقی در آن محل وجود ندارند.
۲. فقط صداهای مربوط به داستان باشد. صداهایی مانند موسیقی که در صحنه وجود ندارد هرگز نباید تولید شود.
۳. تمام تصویرها باید روی دست برداشته شوند. حرکت، بی حرکتی و سکون را باید با دست به دست آورد.
۴. فیلم باید رنگی باشد و نورپردازی خاصی نداشته باشد. اگر نور کافی در محیط وجود نداشته باشد، می شود یک چراغ به دوربین متصل کرد.
۵. هیچ کار نوری یا فیلتری روی لنز وجود ندارد.
۶. هیچ عمل «سطحی» وجود ندارد (مانند قتل های صحنه دار، شیرین کاری های مفصل و غیره).
۷. تداعی جغرافیایی اکیداً ممنوع است، یعنی فیلم باید اینجا و اکنون اتفاق بیفتد.
۸. فیلم ژانر ندارد.
۹. تنها فرمت پذیرفته شده فیلم ۳۵ میلی متری است.
۱۰. کارگردان نباید اعتبار داشته باشند.

سه سال پس از اعلام مانیفست، اولین فیلم رسمی دگما ۹۵ توسط توماس وینتربرگ منتشر شد. این فیلم با عنوان جشن^۴ به موفقیت فوری منتقدان دست یافت و جایزه هیئت داوران جشنواره فیلم کن ۱۹۹۸ را از آن خود کرد.

مانی مارک کیبوردیست با الهام از فون تریر، برای ضبط یکی از محبوب‌ترین آلبوم‌های خود، مجموعه قوانین مشابهی را برای موسیقی وضع کرد.

در بیسبال یا بسکتبال قوانین هستند که بازی را تعریف می‌کنند و به‌ندرت تغییر می‌کنند. نوآوری فقط در چارچوب آن قوانین وجود دارد. به‌عنوان هنرمند، هر بار که چیزی خلق می‌کنیم، می‌توانیم مجموعه‌ای از قوانین جدید ایجاد کنیم. پس از بررسی دقیق، اگر کشفی ما را ترغیب کرد، ممکن است تصمیم بگیریم که آن‌ها را در میانه یک پروژه بشکنیم. هرچند ایجاد این تغییرات آسان است، اما اگر قوانین جدی گرفته نشوند، فایده چندان‌ی ندارند.

هیچ قانون بد یا قانون خوبی وجود ندارد. فقط ممکن است که متناسب با موقعیت و در خدمت هنر باشد یا نباشد. اگر هدف خلق زیباترین اثر ممکن است، پس هر دستورالعملی که واقعاً در خدمت این هدف باشد، موارد مناسبی برای استفاده است.

تحمیل قوانین برای هنرمندی که قبلاً اثری ساخته است بسیار ارزشمند است. اگر در یک حرفه یا رشته مستقر هستید، قوانین موقت ممکن است برای شکستن یک الگو مفید باشد. آن‌ها می‌توانند شما را به چالش بکشند تا بهتر شوید، نوآوری کنید و جنبه جدیدی از خود یا کارتان را به نمایش بگذارید.

برخی از هنرمندان خوش‌فکر انتخاب می‌کنند که به سازها یا رسانه‌های کمتر آشنا روی بیاورند، زیرا چالش آن‌ها را هویت هنری‌شان نشان می‌دهد، بدون اینکه مهارت‌های فنی‌شان هدر رود.

پارامترهایی را تنظیم کنید که شما را مجبور می‌کند از منطقه راحتی خود خارج شوید. اگر همیشه در لپ‌تاپ می‌نویسید، از کاغذ استفاده کنید. اگر راست‌دست هستید، با دست چپ خود نقاشی کنید. اگر ملودی‌های خود را براساس سازها تنظیم می‌کنید، یک آکاپلا بنویسید. اگر با استفاده از تجهیزات حرفه‌ای فیلم می‌گیرید، تنها با دوربین گوشی خود یک فیلم کامل بسازید. اگر همیشه از طریق تحقیق برای نقش‌های بازیگری آماده می‌شوید، یک بدها کورکورانه را امتحان کنید.

هرآنچه را که انتخاب می‌کنید، به چارچوبی بیندیشید که ریتم عادی شما را بشکند و ببینید به کجا منتهی می‌شود. فقط به دلیل ماهیت محدودیت‌هایی که تعیین می‌کنید، کار با آنچه قبلاً انجام داده‌اید متفاوت خواهد بود. اینکه بهتر باشد یا نه اهمیت چندان‌ی ندارد. هدف خودشناسی است.

اگر معمولاً پاراگراف‌های کوتاه می‌نویسید، ممکن است تصمیم بگیرید پاراگراف‌های طولانی را آزمایش کنید. ممکن است فرم جدید را چندان دوست نداشته باشید، اما احتمالاً در این فرایند چیزی یاد خواهید گرفت که پاراگراف‌های کوتاه را بهبود می‌بخشد. با زیر پا گذاشتن قوانین، درک بیشتری از انتخاب‌های گذشته خود خواهید داشت.

یکی از مسائلی که برای برخی از هنرمندان موفق هنگام بررسی تغییرات در سبک یا روش، توجه به پیروی از آن‌ها است. آن‌ها می‌پرسند: آیا مخاطب برای سوار شدن به همراه خواهد آمد؟

در کاوش افق‌های جدید، ممکن است برخی از طرفداران خود را از دست بدهید. ممکن است طرفداران جدیدی نیز ظاهر شوند. به‌هرحال، تصمیم به محدود کردن کارتان به کارهای ضروری هم به خودتان و هم برای مخاطباتان. انرژی شگفت‌انگیز و اکتشاف زمانی که بارها و بارها در همان زمین قدم می‌گذارید، ممکن است از بین برود.

^۴ The Celebration (Festen)

قاعده راهی برای ساختن آگاهی است.

عظمت



تصور کنید که می‌خواهید برای همیشه روی یک کوه به‌تنهایی زندگی کنید. خانه‌ای بسازید که هیچ‌کس از آن بازدید نمی‌کند. باین‌حال، زمانی را صرف می‌کنید و تلاش می‌کنید به فضایی که روزهای خود را در آن سپری خواهید کرد، شکل دهید.

تیروخته‌ها، ظروف، مبلمان؛ همه باشکوه. همه به سلیقه شما.

این جوهر هنر عظیم است. هدف ما چیزی نیست جز اینکه نسخه زیبایی خود را خلق کنیم. و همه توان ظرفیت‌مان را - صرف‌نظر از پارامترها و محدودیت‌های آن - در آن حاضر کنیم. همچون یک پیشکش، یک عمل عبادی. ما بهترین‌ها را انجام می‌دهیم، همان‌طور که بهترین‌ها را می‌بینیم؛ با سلیقه خودمان که تنها مختص خودمان است.

ما هنرمان را خلق می‌کنیم تا خودمان در آن ساکن شویم. اندازه‌گیری عظمت مانند خود هنر ذهنی است. معیار سفت‌وسختی در آنچه ما به مخاطب ارائه می‌کنیم، وجود ندارد.

اگر فکر می‌کنید «من دوستش ندارم، اما شخص دیگری دوستش خواهد داشت» هنر را برای خودتان نمی‌آفرینید، دارید تجارت می‌کنید. البته تجارت خوب است. فقط ممکن است هنر نباشد. **بین این** مرز روشنی نیست. هرچه آفرینش شما بیشتر طبق فرمول باشد، بیشتر به ساحل محبوبیت نزدیک می‌شود و کمتر هنری است؛ و درواقع، در این رویکرد خلاقیت اغلب حتی با شکست مواجه می‌شود. هیچ معیار معتبری برای پیش‌بینی اینکه شخصی دیگر چه چیزی را ارائه می‌کند، وجود ندارد. ممکن است از اینکه خودمان آن را دوست داشته باشیم، لذت ببریم.

ترس از انتقاد. چسبیدن به یک اثر تجاری. رقابت با کارهای گذشته. محدودیت زمان و منابع. آرزوی تغییر دنیا. و هر داستانی با این مضمون که «می‌خواهم بهترین چیزی که می‌توانم، بسازم - هر چه که باشد» همه نیروهایی تضعیف‌کننده در جست‌وجوی عظمت هستند.

به‌جای تمرکز بر آنچه که این کار برای شما به ارمغان می‌آورد، بر آنچه در این هنر به آن کمک می‌کند تمرکز کنید تا بدون محدودیت آن را به بهترین شکل ممکن تبدیل کنید.

اگر چیزی را صرفاً با هدف کاربردی ایجاد می‌کنید، مانند خودرویی که برای رسیدن به حداکثر سرعت معین طراحی شده است، اهداف دیگری ممکن است مهم باشند. اگر پروژه شما صرفاً هنری است، پس صدای درون خود را به‌سمت هدف خلاقانه ناب هدایت کنید.

با هدف انجام کار عالی، یک اثر موج‌دار رخ می‌دهد. نواری برای هر کاری که انجام می‌دهید تنظیم شده است، که ممکن است نه‌تنها کار شما را به ارتفاعات جدیدی برساند، بلکه لرزش کل زندگی شما را افزایش دهد. حتی ممکن است دیگران را تشویق کند تا بهترین کار خود را انجام دهند. بزرگی عظمت می‌آورد. این امری سرایت‌کننده است.

موفقیت



چگونه موفقیت را بسنجیم؟

موفقیت، محبوبیت یا پول یا احترام انتقادی نیست. موفقیت در خلوت روح اتفاق می‌افتد. در لحظه‌ای می‌آید که شما تصمیم می‌گیرید اثر را منتشر کنید، قبل از قرار گرفتن در معرض نظرات دیگران. زمانی که تمام تلاش خود را برای نشان دادن بیشترین پتانسیل کار انجام داده‌اید. وقتی راضی هستید و آماده‌ی رها کردن.

موفقیت هیچ ربطی به متغیرهای خارج از خودتان ندارد.

حرکت روبه‌جلو جنبه‌ای از موفقیت است. زمانی اتفاق می‌افتد که ما یک کار را تمام می‌کنیم، آن را به اشتراک می‌گذاریم و پروژه جدیدی را شروع می‌کنیم.

هرچیزی که بعد از این احساس ناآرامی به دست می‌آید، تابع شرایط بازار است. شرایط فراتر از ما فراخوانی برای ساختن آثار زیبا در حد توانمان است. آثار ما گاهی مورد تشویق یا پاداش قرار می‌گیرند، گاهی نه. اگر هر لحظه بخواهیم حدس بزنیم تا دیگران چه چیزی دوست دارند، بهترین کار ما هرگز ظاهر نخواهد شد.



محبوبیت میان مردم سنجه‌ای ضعیف برای کار و ارزش آن است. برای اینکه یک اثر از نظر تجاری موفق شود، ستاره‌ها باید باهم هماهنگ باشند و هیچ‌کدام به خوبی پروژه ارتباطی نداشته باشند. ممکن است زمان، مکانیسم توزیع، حال و هوای فرهنگ یا ارتباط با رویدادهای جاری تأثیرگذار باشند.

اگر یک فاجعه جهانی در همان روزی که پروژه منتشر می‌شود اتفاق بیفتد، ممکن است پروژه تحت الشعاع قرار گیرد. اگر تغییر سبکی ایجاد کرده‌اید، ممکن است طرفداران شما در ابتدا از آن استقبال نکنند. اگر اثر مورد انتظار دیگری از هنرمند دیگری در همان روز منتشر شود، ممکن است پروژه شما کمتر دیده شود. اکثر متغیرها کاملاً خارج از کنترل ما هستند. تنها چیزی که کنترلش دست ماست این است که بهترین کارمان را انجام دهیم، آن را به اشتراک بگذاریم، کار بعدی را شروع کنیم و به عقب نگاه نکنیم.



غیرعادی نیست که آرزوی موفقیت بیرونی داشته باشیم، امیدوار باشیم که خلأ درون ما را پر کند. برخی موفقیت را به عنوان درمانی برای رفع یا التیام احساس ناکافی بودن تصور می‌کنند.

هنرمندانی که سخت می‌کوشند تا به این موفقیت بیرونی برسند، به ندرت برای واقعیت آن آماده می‌شوند. اغلب جنبه‌های محبوبیت آن‌طور که تبلیغ می‌شود نیست؛ و هنرمند پس از رسیدن به آن اغلب به همان اندازه قبل احساس خالی بودن می‌کند، حتی بیشتر.

اگر با این باور زندگی می‌کنید که موفقیت درد شما را دوا می‌کند، وقتی درمان بیاید و جواب ندهد، ممکن است منجر به ناامیدی شما شود. شاید دچار افسردگی شوید که بفهمید آنچه بیشتر عمر خود را صرف تعقیب آن کرده‌اید، ناامنی‌ها و آسیب‌پذیری‌های شما را برطرف نکرده است. به احتمال زیاد، با خطرات و عواقب بیشتر، فقط فشار را تقویت کرده است؛ و کسی هرگز به ما یاد نمی‌دهد که چگونه با این ناامیدی حماسی کنار بیاییم.

داشتن مخاطبان وفادار می‌تواند عرصه را مانند یک زندان بر شما تنگ کند. نوازنده‌ای ممکن است شروع به کار در یک ژانر خاص کند، زیرا ژانر مورد علاقه اوست و ممکن است با آن به موفقیت بزرگی دست یابد. اگر ذائقه هنرمند تغییر کند، ممکن است احساس کند که به سبک قدیمی خود زنجیر شده است، زیرا اکنون مدیران، تبلیغاتگران، کارگزاران، دستیاران و دیگران هستند که در موفقیت تجاری آن‌ها سهم دارند. در سطح شخصی، آن‌ها حتی ممکن است هویت خود را به سبک کاری که در گذشته در آن زندگی می‌کردند گره بزنند.

هر زمان که گزینه‌ای نسبت به حرکت و تکامل ایجاد می‌شود، عاقلانه است که به آن گوش دهیم. همیشه دام ترس از دست دادن زمین، سدی سر راه آلترناتیو بودن است. ممکن است لذت و اعتقاد خود را نسبت به کار از دست بدهید زیرا دیگر برای **در** دلتان آن را دوست ندارید. در نتیجه ممکن است اثری کم‌ارزش و پوچ عرضه شود و **در هر حال** مخاطب را جذب نکند.

در نظر بگیرید که شاید این سبک اولیه شما نبود که موفقیت را به خود جلب کرد، بلکه اشتیاق شخصی شما در درون آن بود؛ بنابراین اگر اشتیاق شما تغییر مسیر داد، آن را دنبال کنید. اعتماد شما به غرایز و هیجانات همان چیزی است که در بین دیگران طنین‌انداز می‌شود.

بسته به چشم‌اندازی که داریم، **می‌توانی** یک نتیجه یکسان را به‌عنوان موفقیتی بزرگ یا شکستی وحشتناک در نظر بگیریم. این ادراک می‌تواند شتابی داشته باشد که از طریق حرفه نویسنده ادامه می‌یابد. برچسب شکست خورده زدن به اثری که اکثر معیارهای دیگرش موفقیت‌آمیز بوده، می‌تواند حرکت روبه‌جلو را بسیار دشوارتر کند.

به همین دلیل است که درک شخصی شماست که موفقیت را تعیین می‌کند؛ و برای ساختن هر اثر جدید، مهم نیست که در کجای نردبان درک عمومی ایستاده‌اید، انگار چیزی برای از دست دادن ندارید.

اگر بتوانیم ایده ساختن چیزها

و به اشتراک گذاشتن آن‌ها را

بدون دل‌بستگی به نتیجه هماهنگ کنیم،

احتمال اینکه کار به واقعی‌ترین شکل خود برسد، بیشتر است.

فاصله گرفتن متصل

(امکان)



تصور کنید در مسیر زندگی، از آنچه داستان اصلی زندگی شماست جدا شده‌اید.

نسخه دست‌نویس زمانی که سال‌ها روی آن کار کرده‌اید در آتش از بین رفته است. رابطه عاشقانه شما زمانی که فکر می‌کردید همه‌چیز خوب است، از هم می‌پاشد. شغلی را که به آن اهمیت می‌دهید، از دست می‌دهید. هرچقدر هم که احتمالاً سخت به نظر می‌رسد، سعی کنید چنین رویدادهایی **طوری** تجربه کنید که انگار در حال تماشای فیلم هستید. شما در حال مشاهده یک صحنه دراماتیک هستید که در آن قهرمان داستان با چالشی به‌ظاهر غیرقابل عبور روبه‌رو می‌شود.

این تو هستی، اما تو نیستی.

به‌جای غرق شدن در درد دلشکستگی یا استرس ناشی از اخراج شدن یا غم از دست دادن، اگر تمرین جدایی داشته باشید، پاسختان شاید این باشد: *انتظار آن پیچیدگی در داستان را نداشته‌ام. نمی‌دانم در آینده چه اتفاقی برای قهرمان ما می‌افتد.*

همیشه یک صحنه بعدی وجود دارد، و آن صحنه بعدی ممکن است یکی از زیبایی‌ها و تحقق بخشیدن به آن باشد. زمان‌های سخت، بستر لازم برای به وجود آمدن این امکانات جدید است.

نتیجه، نتیجه نیست. تاریکی نقطه پایانی نیست و روشنایی روز هم پایان نیست. آن‌ها در یک چرخه به‌طور مداوم در حال گسترش‌اند و وابسته به یکدیگر پیش می‌روند. هیچ‌کدام بد یا خوب نیست. فقط وجود دارند.

این تمرین - که هرگز فرض نکنید تجربه‌ای که دارید کل داستان است - شما را به زندگی با امکان گشوده و آرامش می‌کشد. وقتی با وسواس روی این رویدادها تمرکز می‌کنیم، ممکن است فاجعه‌آمیز به نظر برسند؛ اما آن‌ها فقط یک جنبه کوچک از یک زندگی بزرگ‌تر هستند. و هرچه بیشتر زوم را باز کنید، تجربه کوچک‌تر می‌شود.

بزرگ‌نمایی کنید و درگیر جزئیات شوید، فاصله بیشتر کنید و مشاهده کنید. ما باید انتخاب کنیم.

وقتی به بن‌بست می‌رسیم، ممکن است احساس ناامیدی را تجربه کنیم. توانایی دور ماندن از داستان (فاصله گرفتن و دیدن مسیرهای جدید پیرامون یک چالش) بی‌اندازه کمک‌کننده است.

اگر اجازه دهیم همان‌طور که ما این اصل را تقویت می‌کنیم، آن هم ما را تقویت کند، تخیلمان ما را از شبکه داستان‌های شخصی و فرهنگی **که** اطرافمان رها می‌کند. هنر این قدرت را دارد که ما را از دگرگونی خارج کند، ذهن ما را به روی امکان‌ها باز کند، و دوباره با انرژی ابدی که در همه‌چیز حرکت می‌کند، پیوند برقرار کند.

خلسه



آیا تابه‌حال در حین گوش دادن به یک قطعه موسیقی احساس کرده‌اید که در خود غرق شده‌اید؟ هنگام خواندن کتاب یا خیره شدن به یک نقاشی چطور؟

این ممکن است یکی از دلایلی باشد که شما را به کارهای خلاقانه می‌کشاند تا با خاطره، تجربه مکرر و احساس لذت شروع کنید. مثل گاز زدن به یک میوه کاملاً رسیده است.

اکنون به چیزهایی فکر کنید که قبل از لحظه تعادل کامل، در اثر موجود است. تمام آزمایش‌هایی که انجام نشده‌اند. ایده‌هایی که به جایی نمی‌رسند. تصمیمات سختی که گرفته می‌شود. تنظیمات کوچکی که انگار همه چیز را تغییر می‌دهد.

آزمونی که یک هنرمند در آن لحظات حیاتی در طول فرایند، انجام می‌دهد چیست؟ چگونه می‌دانید که کاری خوب است یا نه؟ چگونه می‌توانید تشخیص دهید که در مسیر درست حرکت می‌کنید؟ حرکت روبه‌جلو چگونه است؟

می‌توان گفت این نوعی احساس است. یک صدای درونی، زمزمه‌ای بی‌صدا که شما را می‌خنداند. انرژی‌ای که وارد اتاق می‌شود و بدن را تسخیر می‌کند. اسم آن را شعف، حیرت یا شور بگذارید. زمانی که حس هماهنگی و رضایت ناگهانی غالب می‌شود.

این برخاستن از وجد است.

خلسه قطب‌نمای ماست که به سمت شمال واقعی ما اشاره می‌کند. واقعاً در فرایند خلقت پدید می‌آید. داری کار می‌کنی و زحمت می‌کشی و ناگهان متوجه یک تغییر می‌شوی. یک مکاشفه، یک تغییر کوچک ایجاد می‌شود، یک زاویه جدید آشکار می‌شود و نفس شما را بند می‌آورد.

حتی ممکن است از جزییات به‌ظاهر پیش‌پاافتاده ناشی شود. تغییر یک کلمه در یک جمله. باعث می‌شود جملاتی مزخرف به شعر تبدیل شود و همه چیز سر جای خود قرار گیرد.

هنرمند در تنگنای آفرینش خواهد بود و ممکن است اثرش برای مدتی به‌دردنخور به نظر برسد. ناگهان تغییری رخ می‌دهد یا لحظه‌ای فاش می‌شود و حال آن قطعه فوق‌العاده می‌شود.

برای رسیدن از حد متوسط به حد اعلا، یک جهش کوچک نیاز بود. همیشه نمی‌توان جهش را درک کرد، اما وقتی اتفاق می‌افتد، واضح و زنده است.

می‌تواند در هر نقطه از پروژه رخ دهد. ممکن است برای مدتی در منطقه خنثی حرکت کنید. یک نت جدید می‌زنید و ناگهان احساس می‌کنید مغناطیسی شما را می‌کشد. شما برگزیده شده‌اید. به جلو خم می‌شوید و مانند یک دعای مستجاب‌شده، احساس هجوم انرژی می‌کنید.

این احساس تأیید یعنی شما در مسیر درستی قرار دارید. تلنگری برای ادامه دادن است. نشانه این است که شما در جهت عظمت کار می‌کنید، اینکه حقیقت عمیق‌تری در کاری که انجام می‌دهید، وجود دارد. کار شما براساس چیزی ارزشمند است.

این تجلی قلب خلاقیت است. چیزی است که ما در تمام بدن خود احساس می‌کنیم. باعث می‌شود که توجه‌مان را جلب کنیم و ضربان قلبمان تندتر شود یا با تعجب بخندیم. به ما نگاهی اجمالی به ایدئالی والاطر می‌دهد و امکانات جدیدی را در ما می‌گشاید که نمی‌دانستیم وجود دارند. آن‌قدر نشاط‌آور است که تمام بخش‌های پرزحمت و کم‌جاذبیت کار را ارزشمند می‌کند.

ما در حال استخراج این رویدادها هستیم: لحظاتی که نقطه‌ها به هم متصل می‌شوند. ما از دیدن کل شکل به‌وضوح در کانون توجه قرار می‌گیریم.



ماهیت وجد، حیوانی است. یک واکنش احشایی، بدن‌محور، نه واکنشی مغزی. لازم نیست منطقی باشد. قرار نیست فهمیده شود. آمده تا ما را راهنمایی کند.

عقل ممکن است به تکمیل کار کمک کند، و ممکن است رمزگشایی کند که چه چیزی باعث لذت ما در آینده‌نگری می‌شود، اما ساختن هنر به این بستگی دارد که از ذهن ما خارج شود. بخشی از زیبایی خلقت این است که می‌توانیم خودمان را غافلگیر کنیم و شاید بتوانیم چیزی بزرگ‌تر از آن چیزی بسازیم که در آن زمان قادر به درک آن هستیم.

ایده‌ها و احساسات پنهانی که در لایه‌های عمیق‌تر روان پنهان شده‌اند، ممکن است به اشعار، صحنه‌ها و بوم‌های نقاشی ما راه پیدا کنند. بسیاری از هنرمندان مدت‌ها پس از انتشار آثارشان متوجه می‌شوند که این شکلی تکان‌دهنده آسیب‌پذیر و مرموز از اعتراف عمومی است. بخشی از خود در تلاش برای یافتن وضوح یا یافتن صدایی.

عمق کار ما لزوماً مهم نیست. اگرچه وقتی واکنش‌های غریزی بدن خود را دنبال می‌کنید، اغلب به مکان‌های عمیق‌تری خواهید رسید.

خلسه را می‌توان به روش‌های مختلفی تجربه کرد. گاهی اوقات، یک احساس هیجان آرام است، مانند زمانی که سؤالی از شما پرسیده می‌شود که فکر می‌کنید آن را نمی‌دانید، باین‌حال متوجه می‌شوید که کاملاً با حسی عمیق از دانستن پاسخ می‌دهید. افزایش انرژی در بدن ممکن است اعتمادبه‌نفسی آرام و نیروبخش ایجاد کند.

زمان‌های دیگر، لحظه‌ای شگفت‌انگیز است، زمانی که احساسات را چنان قدرتمند احساس می‌کنید که نمی‌توانید آن‌ها را باور کنید. آن‌ها واقعیت شما را تکان می‌دهند و شما را به سمت حس ناباوری سوق می‌دهند؛ مانند لحظه‌ای که می‌فهمید در مسیر پیش رو ترافیک است.

سپس نوع سومی وجود دارد که در آن شما به آرامی از واقعیت خارج می‌شوید، بدون اینکه آن را بدانید. هنگام گوش دادن به یک آهنگ، ممکن است متوجه شوید که چشمان خود را بسته‌اید و به جایی پرتاب شده‌اید. وقتی آهنگ به پایان می‌رسد، گیج می‌شوید که آن حس را دوباره در بدن خود پیدا کنید. گویی خودبه‌خود از رؤیایی در شما بیدار شده است.

در کار خلاقانه خود با این احساسات هماهنگ شوید. به دنبال واکنش‌های درون باشید. از بین تمام تجربیاتی که در طول فرایند خلاقیت رخ می‌دهد، احساس وجد و اجازه دادن به آن برای هدایت ما، عمیق‌ترین و باارزش‌ترین آن‌هاست.

نقطه مرجع



هر چند وقت یک بار، آهنگ جدیدی از هنرمندی می شنوید که مدتی او را دنبال می کرده اید و در حال ایجاد زمینه های جدید عجیب است.

در ابتدا شنیدن این اثر عجیب است. ناآشنا به نظر می رسد. شما هیچ پیش زمینه ای برای آن ندارید. ممکن است ندانید که آن را دوست دارید یا نه. حتی ممکن است آن را پس بزنید.

با این حال مجبورید بارها و بارها آن را گوش کنید. الگوی جدیدی در مغز شما شروع به ظهور می کند. چیزی که عجیب بود کمی آشناتر می شود. به تدریج نحوه پیوند آن به زمینه های قبلی را می بینید. چه بخواهید چه نخواهید در ذهن شما شروع به کلیک کردن می کند.

و سپس یک روز متوجه می شوید که نمی توانید بدون آن زندگی کنید.

هنگامی که یک هنرمند محبوب انتظارات ما را خنثی می کند یا یک هنرمند جدید از پیشینه های شناخته شده سرپیچی می کند، ممکن است گیج کننده باشد. در ابتدا، اثر ممکن است رضایت بخش نباشد یا هیچ علاقه ای به آن نداشته باشید. زمانی که خود را با ترکیب جدید تطبیق دهیم، این ها می توانند آثار مورد علاقه ما باشند. برعکس، کارهایی که بلافاصله از آن ها خوشمان می آید، ممکن است پس مدتی به قوت سابق نباشند.

همین پدیده می تواند هنگام آفرینش اثر در خودمان هم اتفاق بیفتد.

اگر به دنبال راه حلی برای یک مشکل یا پروژه جدیدی برای شروع هستید، ممکن است به گزینه ای که ظاهر می شود واکنشی به شدت منفی نشان دهید. این می تواند زمانی باشد که ایده آن قدر جدید باشد که هیچ زمینه ای برای آن نداشته باشید. وقتی زمینه نداریم، ایده های جدید غریب یا ناجور به نظر می رسند.

گاهی اوقات ایده هایی که کمترین انتظارات ما را برآورده می کنند، خلاقانه ترین ها هستند. بنابه تعریف، اندیشه های انقلابی زمینه ای ندارند. خودشان زمینه را اختراع می کنند.

وقتی در ابتدا چیز کاملاً جدیدی را تجربه می کنیم، گزینه ابتدایی ما ممکن است این باشد که آن را کنار بگذاریم و فکر کنیم این برای من مناسب نیست؛ و گاهی ممکن است این طور نباشد. گاهی شاید به ماندگارترین و مهم ترین اثر ما منجر شود.

از پاسخ های قوی آگاه باشید. اگر پس از یک تجربه بلافاصله حس و حالتان عوض شد، دلیل آن را بررسی کنید. واکنش های قدرتمند اغلب حکایت از لایه های عمیق تر معنا دارد؛ و شاید با کاوش در آن ها به مرحله بعدی در مسیر خلاقیت خود هدایت شوید.

عدم رقابت



هنر درباره سازنده است.

هدفش این است که بیانگر آن چیزی باشیم که هستیم.

این موضوع رقابت را بی معنا می کند. زمین بازی هر هنرمندی مختص خودش است. شما در حال خلق اثری هستید که به بهترین شکل شما را نشان می دهد. هنرمند دیگری در حال ساخت اثری است که به بهترین شکل خودش را نشان دهد. این دو را نمی توان با یکدیگر سنجید. هنر به هنرمندی که آن را می سازد و سهم بی نظیری که به فرهنگ می آورد، مربوط می شود.

برخی ممکن است استدلال کنند که رقابت الهام بخش عظمت است. چالش فراتر رفتن از آنچه دیگران به انجام رسانده اند، می تواند به عنوان انگیزه ای عمل کند تا محدودیت های **خلاقانه ما** را کنار بگذاریم؛ اما در بیشتر موارد، این انرژی رقابت با ارتعاش کمتری در نوسان است.

اینکه بخواهیم از هنرمند دیگری پیشی بگیریم یا کاری را بهتر از آن ها بسازیم، به ندرت منجر به عظمت واقعی می شود. همچنین این طرز فکری نیست که تأثیر سالمی بر بقیه زندگی ما داشته باشد. همان طور که تئودور روزولت اشاره کرد، مقایسه **دزد** شادی است. علاوه بر این، چرا بخواهیم با هدف کم کردن شخص دیگری دست به خلق بزنیم؟

با این حال، وقتی کار بزرگ **دیگری** به ما الهام می دهد تا کار خود را ارتقا دهیم، انرژی متفاوت است. دیدن سطح بالای کسی در رشته خودمان می تواند ما را تشویق کند که حتی به بالاتر برسیم. این انرژی رسیدن به دیدار با انرژی تسخیر کردن کاملاً متفاوت است.

وقتی برایان ویلسون اولین بار آلبوم *سول لاستیکی*^۵ اثر بیتلز را شنید، ذهنش متحیر شد. او در آن زمان فکر می کرد: «اگر در زندگی ام کاری انجام دهم، آن را به یک آلبوم خوب تبدیل خواهم کرد.» او در ادامه توضیح داد: «من با شنیدن آن به قدری هیجان زده شدم که رفتم و شروع به نوشتن 'فقط خدا می داند' کردم.»

هیجان زده شدن با کار درجه یک دیگران، و سپس الهام گرفتن از آن، رقابت نیست. همکاری است.

وقتی پل مک کارتنی آلبوم *پت ساوندز*^۶ اثر گروه بیچ بویز را شنید، او نیز غمگین شد و اشکش سرازیر شد و اعلام کرد که «فقط خدا می داند» به نظرش بهترین آهنگی است که تا به حال نوشته شده است. بیتلز که از این تجربه لذت می برد، حین ساختن آلبوم شاهکار دیگری به نام *گروه کلوب بی کسان گروه بان فلفل*^۷، بارها و بارها آلبوم *پت ساوندز* را پخش کرد و به آن گوش داد. جورج مارتین، تهیه کننده بیتلز، گفت: «بدون *پت ساوندز*، *گروه بان فلفل* هرگز اتفاق نمی افتاد. *فلفل* تلاشی برای برابری با *پت ساوندز* بود.»

این رفت و برگشت خلاقانه مبتنی بر رقابت تجاری نبود، بلکه براساس عشق متقابل بود؛ و همه ما ذی نفعان این مارپیچ صعودی به سوی عظمت هستیم.

^۵ Rubber Soul

^۶ Pet Sounds

^۷ Sgt. Pepper's Lonely Hearts Club Band

هیچ سیستمی وجود ندارد که بتواند رتبه‌بندی کند که کدام اثر بیشتر منعکس‌کننده سازنده است. هنر بزرگ دعوتی است که از خالقان آثار در گوشه‌وکنار دنیا دعوت می‌کند تا برای سطوح بالاتر و عمیق‌تر تلاش کنند.



نوع دیگری از رقابت وجود دارد که ممکن است به‌عنوان سودی نامحدود در نظر گرفته شود: داستانی که می‌تواند در طول زندگی یک هنرمند ادامه یابد؛ رقابت با خود.

به رقابت با خود به‌عنوان تلاشی برای تکامل فکر کنید. هدف این نیست که کارهای دیگر خود را شکست دهیم. بلکه برای جلو بردن کارها و ایجاد حس پیشرفت است. رشد مهم است نه برتری.

توانایی و ذوق ما ممکن است تکامل یابد و در طول زمان آثار متفاوتی به بار آورد، اما هیچ‌کدام را نمی‌توان بیشتر یا کمتر از دیگری ارزیابی کرد. آن‌ها عکس‌های فوری متفاوتی هستند از اینکه ما چه کسی هستیم و چه کسی بودیم. همه آن‌ها بهترین کار ما در لحظه **خلقت** هستند.

با هر پروژه جدید، ما بیشتر خودمان را به چالش می‌کشیم تا آنچه را که در آن پنجره زمانی خاص در ما زندگی می‌کند، به‌زیبایی منعکس کنیم. در این روحیه رقابت با خود، خود را موظف کنید که جلوتر بروید و به‌سمت غیرمنتظره به فشار بیاورید و حتی در عظمت هم متوقف نشوید و بیشتر ریسک کنید.

جوهره



تمام کارهایی که انجام می‌دهیم، هرچقدر هم که پیچیده باشند یا نباشند، یک جوهرهٔ اساسی دارند. یک هویت اصلی یا ساختار بنیادین، مانند یک اسکلت پشْتیبان گوشت.

اگر کودکی خانه‌ای بکشد، ممکن است دارای پنجره، سقف و در باشد. اگر پنجره را بردارید و به نقاشی نگاه کنید، بازهم یک خانه است. اگر در را بردارید، بازهم خانه است. اگر سقف و دیوارهای بیرونی را بردارید و پنجره و در را رها کنید، دیگر معلوم نیست که هنوز خانه است یا خیر.

به همین ترتیب، هر اثر هنری دارای ویژگی منحصر به فرد و حیات بخش است که آن را به آنچه هست تبدیل می‌کند. ممکن است موضوع، اصل سازمان‌دهی، دیدگاه هنرمند، کیفیت اجرا، مواد، حال و هوای منتقل شده یا ترکیبی از عناصر باشد. هر کدام از این‌ها می‌تواند در شکل‌گیری جوهره نقش داشته باشد.

اگر مجسمه‌ساز اثری از جنس سنگ یا گل بسازد، تجربهٔ آن کار بسیار متفاوت است. باین‌حال، اثری سنگ و اثری از جنس گل رس می‌توانند جوهرهٔ یکسانی داشته باشند.

جوهره همیشه وجود دارد و وظیفهٔ ما در مرحلهٔ ساخت و پرداخت این است که آن را مبهم نکنیم. ماهیت کار نیز ممکن است، از زمان شروع تا پایان، تغییر کند. همان‌طور که کار را اصلاح می‌کنید، عناصر را اضافه می‌کنید، و قطعات را جابه‌جا می‌کنید، ممکن است یک جوهرهٔ جدید و متفاوت ظاهر شود.

گاهی اوقات ممکن است زمانی که درگیر کار هستید، هنوز ماهیت آن را ندانید. فقط در حال آزمایش و بازی هستید. وقتی چیزی را که دوست دارید به پایان می‌رسانید، ممکن است تازه متوجه شوید که ماهیت آن چیست.

پالایش کردن یک اثر برای نزدیک شدن هرچه بیشتر به اصل، عملی مفید و آموزنده است. به این توجه کنید که چند قطعه را می‌توانید حذف کنید و هنوز اثر به چیز دیگر نامعلومی تبدیل نشده باشد.

آن را تا جایی اصلاح کنید که کاملاً از تزئینات خالی شود و درعین‌حال دست‌نخورده باقی بماند. بدون هیچ چیز اضافی. گاهی اوقات تزئینات می‌تواند مفید باشد، اما اغلب چنین نیست.

اگر دو واحد دارید که می‌خواهید کنار هم بچینید، چه دو جمله باشد یا دو قسمت از یک آهنگ، می‌تواند قدرت فوق‌العاده‌ای در انجام این کار بدون استفاده از انتقال وجود داشته باشد. سعی کنید ساده‌ترین و زیباترین راه را برای نشان دادن یک نقطه با کمترین مقدار داده پیدا کنید.

اگر تردید دارید که آیا فلان عنصر به قطعه خدمت می‌کند یا خیر، احتمالاً بهتر این است که آن را رها کنید. برخی از هنرمندان **درمورد** حذف جنبه‌های یک اثر خرافاتی **می‌کنند**، گویی این کار باعث می‌شود که پروژه جلوی چشمانشان تبخیر شود؛ بنابراین لازم به یادآوری است که در صورت نیاز، هرچیزی که برداشته شده است را همیشه می‌توان بعداً برگرداند.

کمال درنهایت زمانی به دست نمی‌آید که دیگر چیزی برای اضافه کردن وجود نداشته باشد، بلکه زمانی است که دیگر چیزی برای حذف وجود نداشته باشد.

-آنتوان دو سنت اگزوپری، باد، شن و ستاره‌ها

در پایان،

مجموع جوهر آثار فردی ما ممکن است

همچون یک بازتاب عمل کند.

هرچه به جوهره واقعی هر اثر نزدیک تر شویم،

آنها زودتر به نحوی در برهه‌ای از زمان،

سرنخ‌هایی از خود ما ارائه خواهند داد.

آپوکریفا



هر هنرمندی قهرمانانی دارد.

خالقانی که با کارشان ارتباط برقرار می‌کنیم، روش‌هایشان را آرزو می‌کنیم، کلماتشان را گرامی می‌داریم، این استعدادهای استثنایی می‌توانند فراتر از انسان به نظر برسند، مانند شخصیت‌های اساطیری.

از راه دور، چه چیزی را می‌توانیم درست بدانیم؟

بدون مشاهده خلقت واقعی یک اثر محبوب، غیرممکن است که بدانیم واقعاً چه اتفاقی افتاده است؛ و اگر ما هم **خواستیم** با چشمان خودمان پردازش کنیم، در هر صورت تفسیر ما، تفسیری بیرونی خواهد بود.

داستان‌های مربوط به نحوه آفرینش آثار و آیین‌های هنرمندانی که آن‌ها را می‌سازند، عموماً اغراق‌آمیز و اغلب داستانی ناب هستند. یک اثر هنری به‌طور طبیعی و به دلخواه خود اتفاق می‌افتد. ما ممکن است تعجب کنیم که ایده اصلی از کجا آمده است و چگونه هر عنصر جداگانه برای تولید چنین شاهکاری کنار هم قرار گرفته است؛ اما هیچ‌کس نمی‌داند چگونه و چرا این اتفاقات رخ می‌دهد. در مواردی هم که هنرمند فکر می‌کند که می‌داند، ممکن است تفسیر او دقیق یا مطابق با کل داستان نباشد.

ما در دنیایی مرموز و پر از عدم قطعیت زندگی می‌کنیم؛ و مرتباً برای توضیح آن رمزها فرضیاتی می‌سازیم. کنار آمدن با پیچیدگی تجربه انسانی به ما امکان می‌دهد از حالت طبیعی سردرگمی خود خارج شویم و زنده بمانیم.

به‌طور کلی توضیحات ما حدس‌وگمان است. این فرضیات مبهم به‌عنوان واقعیت در ذهن ما تثبیت می‌شود. ما ماشین‌های تفسیری هستیم و این فرایند برچسب‌گذاری و جداسازی کارآمد است اما دقیق نیست. ما راویان غیرقابل‌اعتماد تجربه خود هستیم.

بنابراین وقتی یک هنرمند اثری را خلق می‌کند که با یک دست نادیده به هم می‌آید، و بعداً روند آن تحلیل می‌شود، چیزی که به دست می‌آوریم بیشتر داستان‌سرایی است. تاریخ هنر است. واقعیت هنری برای همیشه ناشناخته است.

این داستان‌ها ممکن است جالب و سرگرم‌کننده باشد؛ اما این تصور که یک روش خاص کیفیت کار را می‌سازد، گمراه‌کننده است. به‌خصوص اگر باعث شود که به امید دستیابی به نتیجه مشابه، آن روند را تکرار کنید.

چهره‌های افسانه‌ای در هنر و تاریخ گاهی همچون خدایان در نظر گرفته می‌شوند. مقایسه خودمان با آن‌ها نتیجه معکوس دارد، زیرا آن‌ها هرگز به این شکل وجود نداشته‌اند. آن‌ها موجوداتی با آسیب‌پذیری‌ها و نقص‌های معمول انسانی هستند، درست مثل ما.

هر هنرمند با تعادل نقاط قوت و ضعف خود کار می‌کند؛ و هیچ قانونی وجود ندارد که نقاط قوت ستایش‌برانگیز یا خودتخریبی رمانتیک‌تر، معنایش هنر بهتر باشد. بیان خود تنها چیزی است که اهمیت دارد.

همه هنرها شکلی از شعر هستند. همیشه در حال تغییرند و هرگز ثابت نمی‌شوند. ممکن است فکر کنیم می‌دانیم قطعه‌ای که ساخته‌ایم چه معنایی دارد، اما با گذشت زمان ممکن است این تفسیر تغییر کند. خالق پس از اتمام کار، دیگر خالق نیست. او بعد از آن تبدیل به بیننده می‌شود؛ و بیننده می‌تواند به‌اندازه سازنده معنای خود را برای یک قطعه بیاورد.

ما هرگز معنای واقعی یک اثر را نخواهیم فهمید. یادآوری این نکته مفید است که نیروهای فراتر از درک ما در کارند. بیایید هنر بیافرینیم و بگذاریم دیگران داستان بسازند.

ما با قلمرویی جادویی روبه‌رو هستیم.

هیچ‌کس نمی‌داند چرا و چگونه کار می‌کند.

بی توجهی

(تضعیف صداها)



ممکن است سال‌ها، حتی دهه‌ها طول بکشد تا اولین پروژه خود را ایجاد کنیم. و معمولاً هم در خلأ، به روشی معمولی و بیشتر در یک مکالمه با خودمان ایجاد می‌شود.

پس از ارائه آن، تأثیرات بیرونی می‌تواند ظاهر شود. مخاطب پیدا می‌شود، خواه متشکل از دوستان باشد یا تعداد زیادی از غریبه‌ها. افراد و شرکت‌های دارای علایق تجاری می‌توانند ثبت‌نام کنند؛ و همان‌طور که ما شروع به کار روی پروژه بعدی خود می‌کنیم، صداهای بلند بیرونی ممکن است **از** کنار ما صحبت کنند و در جهت‌های **خلاقانه** متفاوتی **بر ما** تأثیر بگذارند. تقاضای کار در حال حاضر، بدون نگرانی برای کیفیت.

از آنجایی که این صداها درمورد ضرب‌الاجل‌ها، معاملات، فروش، توجه رسانه‌ها، تصویر عمومی، کارکنان، هزینه‌های اضافی، رشد مخاطبان، حفظ پایگاه طرفداران موجود در ذهن هنرمند وارد می‌شوند، می‌توانند تمرکز ما را تضعیف کنند. قصد ما در هنر می‌تواند از بیان خود به خودپایداری تغییر کند. از انتخاب‌های خلاقانه گرفته تا تصمیمات تجاری.

کلید جلو رفتن در این مرحله از سفر هنری، یادگیری توجه نکردن است. تا از ورود فشارهای بیرونی به فرایند درونی ما و تداخل با حالت خلاق ناب جلوگیری کنیم.

به یادآوری ذهنیت روشنی که اولین اثر را ایجاد کرد و باعث شد موفقیت اتفاق بیفتد، کمک می‌کند.

نه تنها نگرانی‌های تجاری، بلکه نیازها و افکار این صداهای بیرونی را کنار بگذارید. درحالی‌که به دنبال بهترین کار خود هستید، آن‌ها را از آگاهی خود دور نگه دارید.

وقتی بتوانید صرفاً روی خلاقیت تمرکز کنید و در یک فضای بی‌آلایندگی کار کنید، همه سود می‌برند؛ و تمام اولویت‌های دیگر رعایت می‌شود.



در هر مرحله از یک حرفه، منتقدی که در ذهن شماست ممکن است صدای خود را به گوش دیگران برساند. تکرار کند که استعداد کافی ندارید. ایده شما به اندازه کافی خوب نیست. با سرمایه‌گذاری روی هنر زمان خود را هدر داده‌اید. نتیجه خوبی دریافت نخواهد شد. شما تنها یک بازنده هستید.

یا ممکن است صدای مخالفی وجود داشته باشد که به شما می‌گوید هر کاری که انجام می‌دهید، عالی است و شما بزرگ‌ترین پدیده‌ای خواهید بود که جهان تابه‌حال دیده است.

بیشتر اوقات، این‌ها صداهای بیرونی‌ای هستند که در اوایل زندگی جذب شده‌اند. شاید والدین، معلم یا مربی منتقد یا علاقه‌مند باشد. این صداها مال ما نیست. ما قضاوت دیگران را درونی کرده‌ایم؛ بنابراین می‌توان مانند دیگر پیچ‌های تصادفی، بی‌تفاوت از کنارشان رد شد.

هر فشاری که در اطراف کار احساس می‌کنید - از داخل یا خارج - سیگنالی برای خودآزمایی است. هدف هنرمند این است که خود را پاک و بی‌تفاوت نگه دارد. برای جلوگیری از استرس، مسئولیت، ترس و وابستگی به یک نتیجه خاص؛ و اگر این کار را کرد، برای تنظیم مجدد هیچ‌وقت دیر نیست.

اولین مرحله پاک‌سازی، تصدیق است. به خودتان توجه کنید که سنگینی انتقاد از خود یا فشار را برای برآورده کردن انتظارات احساس می‌کنید؛ و به یاد داشته باشید که موفقیت تجاری کاملاً خارج از کنترل شماست. تنها چیزی که مهم است این است که شما در حال ساختن چیزی هستید که دوست دارید، تا جایی که می‌توانید، اینجا و اکنون.

تلاش برای رهایی از صداهای درونی نوعی مراقبه است. تمام نگرانی‌ها را برای مدتی کنار بگذارید و بگویید، من فقط روی این یک تمرین تمرکز می‌کنم: ساختن کار عالی.

اگر در آن دوره حواس‌پرتی ایجاد شد، آن‌ها را نادیده بگیرید و روی آن‌ها تمرکز نکنید. اصلاً به آن‌ها انرژی ندهید. بگذارید عبور کنند، مانند ابرهایی که از اطراف کوه دور می‌شوند. درگیر شدن منظم در این تمرین، نیت متمرکز شما را تقویت می‌سازد، که می‌توانید در هر کاری که انجام می‌دهید از آن استفاده کنید. درنهایت، بی‌توجهی به صداهای تضعیف‌کننده، به اراده صرف شما نیست، بلکه توانایی‌ای است که باید تلاش کنید تا به دستش آورید.

خودآگاهی



در دوران کودکی، به تعداد کمی از ما یاد داده شده که احساسات خود را درک و اولویت‌بندی کنیم. در بیشتر موارد، سیستم آموزشی از ما نمی‌خواهد که به احساسات خود دسترسی پیدا کنیم، بلکه می‌خواهد برای انجام آنچه موردانتظار است، مطیع باشیم. روح مستقل طبیعی ما رام شده است. آزاداندیشی مان محدود است. مجموعه‌ای از قوانین و انتظارات بر ما گذاشته می‌شود که به این موضوع نمی‌پردازند که چه کسی هستیم یا چه توانایی‌هایی داریم.

این سیستم به نفع ما نیست. ما را از این بازمی‌دارد که از ادامه حیات خود حمایت کنیم. این به‌ویژه تفکر مستقل و بیان آزاد را تضعیف می‌کند. ما به‌عنوان هنرمند، رسالت‌مان این نیست که با تفکر عامه جور درآییم. هدف ما ارزش‌گذاری و توسعه درکمان از خود و دنیای اطرافمان است.

خودآگاه بودن یعنی توانایی هماهنگ بودن با آنچه فکر می‌کنیم، چه احساسی داریم و چقدر آن را بدون مداخله احساس می‌کنیم. برای اینکه متوجه شویم چگونه به دنیای بیرون توجه می‌کنیم.

یک توانایی خوب تنظیم شده برای گسترش و اصلاح خودآگاهی ما، کلید ساخت آثار و حیانی است. گاهی اوقات نسخه‌های زیادی از بسیار خوب وجود دارد. از کجا بفهمیم از چه طریق به عظمت می‌رسیم؟

خودآگاهی به ما امکان می‌دهد که به آنچه در بدن می‌گذرد، گوش دهیم و متوجه تغییرات پرنرژی شویم که یا ما را به جلو می‌کشاند یا دور می‌کند. گاهی اوقات آن‌ها ظریف و گاهی شدید هستند.

ما به‌عنوان هنرمند، تعریفمان از خودآگاهی مستقیماً به شیوه‌ای که ما با تجربه درونی خود هماهنگ می‌کنیم، مربوط می‌شود، نه نحوه ادراک بیرونی ما. هرچه بیشتر با خودمان – آن‌گونه که هستیم – هم‌ذات‌پنداری کنیم، از دید دیگران بیشتر از هم جدا می‌شویم و انرژی کمتری باید از آن بگیریم.

ما دسترسی خود را برای آگاهی بالاتر گسترش می‌دهیم. رهایی از وابستگی به خود و محدودیت‌های مفروضمان. ما به دنبال این نیستیم که خودمان را تعریف کنیم، بلکه به دنبال گسترش خودمان هستیم، به طبیعت بی‌حدوحصر خود و ارتباط با هرآنچه که هست.

خودآگاهی یک امر متعالی است. آزاد کردن نفس. رها شدن.

این تصور ممکن است ناهمساز به نظر برسد، زیرا در همان نفس، هماهنگی با خود و تسلیم خود را نیز شامل می‌شود. باین‌حال، این‌ها آن‌قدر که به نظر می‌رسد متناقض نیستند. ما هنرمندان، در تلاشی مستمر هستیم تا با نزدیک شدن به خود، به جهان هستی نزدیک‌تر شویم. هرچه بیشتر به نقطه‌ای نزدیک می‌شویم که دیگر نمی‌توانیم بگوییم **یکی** از کجا شروع می‌شود و دیگری به کجا ختم می‌شود. ما در یک سفر متافیزیکی دور از اینجا و اکنون هستیم.



اثر به گونه ای مفید است که گویی

پروژه ای که درگیر آن هستید، بزرگ تر از شماست.

درست جلوی چشمان ما



هنرمندان گهگاه احساس رکود را تجربه می‌کنند. یک سد. نه به این دلیل که جریان خلاقیت متوقف شده است. ممکن نیست. این انرژی مولد بی‌وقفه است. فقط ممکن است دلیل این باشد که ما تصمیم گرفته‌ایم با آن درگیر نباشیم.

به بن‌بست هنری به‌عنوان نوع دیگری از خلقت فکر کنید. سدی که خودتان ساخته‌اید. تصمیمی آگاهانه یا ناخودآگاه برای شرکت نکردن در جریان انرژی مولد که همیشه در دسترس ماست.

زمانی که احساس می‌کنیم منقبض می‌شویم، ممکن است از طریق تسلیم شدن شروع به ایجاد گشایش کنیم. اگر افکار تحلیلی خود را رها کنیم، جریان ممکن است راحت‌تر مسیری را از طریق ما پیدا کند. ما می‌توانیم باشیم و انجام دهیم، نه اینکه فکر کنیم و تلاش کنیم. به‌جای پیش‌بینی آینده، در لحظه حال خلق کنید.

هر بار که تسلیم می‌شویم، ممکن است دریابیم که پاسخی که به دنبال آن هستیم درست جلوی چشمانمان است. ایده‌ای جدید به وجود می‌آید. یک شیء در اتاق الهام‌بخش می‌شود. احساسات در بدن تشدید می‌شود.

به‌خصوص در لحظات سختی که به نظر می‌رسد گیر افتاده‌ایم، راه را گم کرده‌ایم، چیزی برای **دادن** نداریم، ارزشمند است.

اگر این همه داستان باشد چه؟



حواستان باشد که پروژه را زودتر از موعد رها نکنید، زیرا تسلیم فکر همه یا هیچ شده‌اید. من شاهد بوده‌ام که چندین هنرمند پروژه‌هایی را شروع کرده و به همین دلیل آن‌ها را دور می‌اندازند. البته آسان است قطعه‌ای خلق کنید، نقصی را تشخیص دهید و بخواهید کل کار را کنار بگذارید. این بازتاب در تمام زمینه‌های زندگی اتفاق می‌افتد.

وقتی به کار نگاه می‌کنید، بدون تعصب منفی، دیدن واقعی آنچه در آنجا وجود دارد را تمرین کنید. به‌جای تمرکز بر نقاط ضعف و اجازه دادن به نقاط قوت، برای دیدن هر دو قدرت و ضعف گشوده باشید. ممکن است متوجه شوید ۸۰ درصد کار کاملاً خوب است، و اگر ۲۰ درصد دیگر به‌درستی جا بیفتد، کار باشکوه می‌شود. این بسیار بهتر از سطل زباله است زیرا یک قسمت کوچک مناسب نیست. وقتی نقطه‌ضعفی را تصدیق می‌کنید، همیشه قبل از دور انداختن کل قطعه، در نظر داشته باشید که چگونه می‌توان آن را حذف کرد یا بهبود بخشید.

چه می‌شود اگر منبع خلاقیت همیشه آنجا باشد و صبورانه بر درهای ادراک ما بکوبد و منتظر باشد تا قفل‌ها را باز کنیم؟

اگر گشوده باشید و

در جریان آنچه که در حال وقوع است باشید،

پاسخ‌ها آشکار خواهند شد.

زمزمه‌ای خارج از زمان



هنرمند معمولاً وزن ایده‌های خود را زیر سؤال می‌برد.

یک فرایند خلاقانه پنج‌ساله ممکن است با لحظه‌ای زودگذر در خواب یا سخنی که در پارکینگ شنیده شده، آغاز شده باشد. در ابتدا، این بذر کوچک که ما را در مسیری پرپیچ‌وخم هدایت کرد، ممکن است بی‌اهمیت به نظر برسد. ممکن است برایمان سؤال باشد که آیا به اندازه کافی ارزش دارد یا مناسب ادامه دادن هست.

هنگام جمع‌آوری بذرها برای شروع کار، ممکن است وسوسه شویم که به دنبال یک نشانه بزرگ بگردیم. چیزی که به ما اطمینان دهد راه درست را پیدا کرده‌ایم. ممکن است ایده‌هایی را که مهم یا بزرگ به نظر نمی‌رسند، کنار بگذاریم.

اما بزرگی ایده مهم نیست.

ما نمی‌توانیم منبع را براساس تأثیر اولیه‌ای که در آغاز ایجاد می‌کند، وزن کنیم. گاهی اوقات کوچک‌ترین بذر به بزرگ‌ترین درخت تبدیل می‌شود. ساده‌ترین ایده می‌تواند منجر به بهترین نوشته شود. بینش‌های بی‌اهمیت می‌توانند درها را به روی جهان‌های جدید گسترده باز کنند. ظریف‌ترین پیام می‌تواند بیشترین اهمیت را داشته باشد.

حتی اگر بذر چیزی بیش از آنچه ما متوجه می‌شویم، نباشد - یک ادراک لحظه‌ای، یک فکر غیرمنتظره، حتی پژواک یک خاطره - بازهم کافی است.

بیشتر اوقات، نکات الهام‌بخش و جهت‌ده از منبع کوچکی می‌آیند. سیگنال‌های کوچکی هستند که آرام و ظریف، مانند یک زمزمه در خلأ فضا حرکت می‌کنند.



برای شنیدن زمزمه‌ها، ذهن نیز باید ساکت باشد. ما در همه زمینه‌ها توجه زیادی داریم. گیرنده‌های ما با حساسیت تنظیم شده است.

برای تقویت پذیرش ممکن است لازم باشد آرام تلاش کنیم. اگر می‌خواهیم مشکلی را حل کنیم، تلاش ما می‌تواند مانع شود. اگر در یک حوضچه زلال مدام ضربه بزنیم، آبش گل‌آلود می‌شود.

می‌توانیم مدیتیشن کنیم یا سؤالی را در ذهن نگه داریم و به فعالیت دیگری مثل پیاده‌روی، شنا یا رانندگی بپردازیم. این سؤال در حال پردازش نیست، فقط به‌صورت آزادانه در آگاهی نگه داشته می‌شود. ما آن را به آرامی به کیهان نشان می‌دهیم و خود را برای دریافت پاسخ گشوده نگه می‌داریم.

گاهی اوقات به نظر می‌رسد که کلمات از بیرون سرچشمه می‌گیرند و گاهی اوقات از درون. داده‌ها از مسیرهای مختلف به دست می‌آید، و برای دست یافتن به آن تلاش نمی‌کنیم.

منتظر غافلگیری باشید



اگر دقت کنیم، ممکن است متوجه شویم که برخی از جالب‌ترین انتخاب‌های هنری ما به‌طور تصادفی به وجود آمده‌اند. سرچشمه‌ای از لحظه‌های ارتباط با اثر، زمانی که نفس از میان برداشته می‌شود. گاهی چنین به نظر می‌رسد که اشتباه هستند.

این اشتباهات ناخودآگاه درگیر حل مسئله می‌شوند. آن‌ها نوعی لغزش خلاق فرویدی هستند؛ بخش عمیق‌تری از شما بر نیت آگاهانه شما غلبه می‌کند و راه‌حلی ظریف ارائه می‌دهد. وقتی از شما پرسیده می‌شود که چگونه اتفاق افتاده است، ممکن است بگویید که نمی‌دانید. فقط در همان لحظه از طریق شما جاری شده است.

با گذشت زمان، ما به تجربه لحظاتی عادت می‌کنیم که توضیح آن‌ها دشوار است. لحظاتی که شما دقیقاً آنچه را که هنر نیاز دارد، بدون اینکه قصد داشته باشید، در اختیار قرار می‌دهید.

به‌مرور زمان یاد می‌گیریم که روی ناشناخته‌ها حساب کنیم.

برای برخی از هنرمندان، غافلگیر شدن تجربه‌ای نادر است؛ اما پرورش این موهبت از طریق دعوت امکان‌پذیر است.

یکی از راه‌ها رها کردن کنترل است. تمام انتظارات را درمورد اینکه کار چه خواهد بود، رها کنید. با فروتنی به این روند نزدیک شوید و اگر انتظارش را نداشته باشید بیشتر برایتان رخ خواهد داد. بسیاری از ما آموخته‌ایم آفرینش هنری از طریق اراده محض صورت می‌گیرد. اما اگر اراده‌مان را تسلیم کنیم، ایده‌ها جاری می‌شوند.

این شبیه به نوشتن یک کتاب با پیروی از طرح کلی است. طرح کلی را کنار بگذارید، بدون نقشه بنویسید و ببینید چه اتفاقی می‌افتد. فرضی که با آن شروع می‌کنید می‌تواند به چیز بیشتری تبدیل شود.

اگر نیتتان مشخص و مقصد ناشناخته باشد، شما آزاد هستید که ذهن آگاه خود را تسلیم کنید، در جریان انرژی خلاق شیرجه بزنید و ببینید که چیزهای غیرمنتظره بارها و بارها ظاهر می‌شود.

همان‌طور که هر غافلگیری کوچک به دیگری منجر می‌شود، خیلی زود بزرگ‌ترین شگفتی را خواهید یافت: یاد می‌گیرید که به خود اعتماد کنید - در جهان، با جهان، به‌عنوان یک کانال منحصربه‌فرد به یک خرد بالاتر.

این هوش فراتر از درک ماست. از طریق فیض، برای همه قابل دسترسی است.

زندگی در اکتشاف

همیشه بر زندگی براساس فرضیات ارجحیت دارد.

انتظارات بزرگ



هنگام شروع یک پروژه جدید، اغلب با اضطراب مواجه می‌شویم. تقریباً همه دچار آن می‌شویم، هرچقدر هم که باتجربه، موفق یا آماده باشیم.

در مواجهه با خلأ، کشش اضداد وجود دارد. هیجان برای امکان تحقق چیزی بزرگ و ترس از اینکه ممکن است هیچ‌چیز رخ ندهد. نتیجه از کنترل ما خارج است.

وزن انتظارات ما می‌تواند سنگین شود. همین‌طور ترس از اینکه ما به وظیفه‌ای که داریم متعهد نیستیم. اگر این بار از پس آن برنیاوریم چه؟

چیزی که به دور نگه داشتن این نگرانی‌ها و حرکت روبه‌جلو کمک می‌کند، اعتماد به فرایند است.

وقتی سر کاری می‌نشینید، به یاد داشته باشید که نتیجه از کنترل ما خارج است. اگر بخواهیم هر قدمی را به‌سوی ناشناخته‌ها با جدیت و اراده برداریم و تمام دانش جمع‌آوری‌شده خود را با خود حمل کنیم، درنهایت به جایی که می‌خواهیم می‌رسیم. این مقصد ممکن است مقصدی نباشد که ما از قبل انتخاب کرده‌ایم. احتمالاً از آن جالب‌تر خواهد بود.

این موضوع اعتقاد کورکورانه به خودتان نیست. مسئله ایمان تجربی است.

شما می‌توانید در انتظار معجزه نیستید، بلکه دانشمندی هستید که آزمایش و تنظیم و آزمایش مجدد انجام می‌دهد. آزمایش می‌کنید و براساس نتایج پاداش می‌گیرید، شاید حتی بیشتر از استعداد یا توانایی‌تان.

به‌هرحال، چگونه می‌توانیم هنر را بدون اعتماد کورکورانه به آنچه نیاز دارد، عرضه کنیم؟ ما باید به چیزی که وجود ندارد اعتقاد داشته باشیم تا اجازه دهیم به وجود بیاید.



وقتی هنوز نمی‌دانیم به کجا می‌رویم، منتظر نمی‌مانیم. در تاریکی به جلو می‌رویم. اگر هیچ تلاشی به پیشرفت منجر نشود، به باور و اراده تکیه می‌کنیم. ممکن است چندین قدم به عقب برگردیم تا به جلو برویم.

اگر ده آزمایش را امتحان کنیم و هیچ‌کدام جواب ندهد، یک انتخاب داریم. ممکن است آن را به شخص خودمان مربوط بدانیم و خود را شکست‌خورده بدانیم و توانایی خود را برای حل مشکل زیر سؤال ببریم. یا شاید بگوییم که ده راه را آزموده‌ایم که کار نمی‌کنند و حال به راه‌حل بسیار نزدیک‌تر شده‌ایم. برای هنرمندی که کارش آزمایش احتمالات است، موفقیت به همان اندازه رد کردن راه‌حلی است که یافتن راه‌حلی مؤثر است.

در فرایند آزمایش، به خود اجازه می‌دهیم اشتباه کنیم، زیاده‌روی کنیم، حتی فراتر برویم، ناتوان باشیم. هیچ شکستی وجود ندارد، زیرا هر قدمی که برمی‌داریم برای رسیدن به مقصد ضروری است، از جمله گام‌های اشتباه. هر آزمایش اگر چیزی از آن بیاموزیم در نوع خود ارزشمند است. حتی اگر نتوانیم ارزش آن را درک کنیم، همچنان در حال تمرین هنر خود هستیم و هرچه بیشتر به تسلط نزدیک‌تر می‌شویم.

با ایمان تزلزل‌ناپذیر، با این فرض کار می‌کنیم که مشکل از قبل حل شده است. پاسخ آن بیرون است، شاید واضح باشد. فقط هنوز با آن مواجه نشده‌ایم.

با گذشت زمان و با تکمیل پروژه‌های بیشتر، این ایمان به آزمایش بیشتر می‌شود. شما می‌توانید انتظارات بالایی داشته باشید، با صبر و حوصله به جلو حرکت کنید و به چیزهای اسرارآمیزی که پیش روی شما آشکار می‌شود، اعتماد کنید. با درک اینکه این فرایند شما را به جایی که هستید می‌رساند. به هر کجا که خود را نشان دهد، خواهید رفت و ماهیت جادویی آشکار شدن هرگز بازمی‌ایستد.

گاهی اوقات اشتباهات

همان چیزی هستند که اثری را عالی می کنند.

انسانیت در اشتباهات زیست می کند.

گشوده بودن



ذهن ما به دنبال قوانین و محدودیت‌هاست. در تلاش برای پیمایش در یک دنیای بزرگ و نامطمئن، ما باورهایی را توسعه می‌دهیم که به ما چارچوبی منسجم، گزینه‌های محدود و احساس کاذب اطمینان می‌دهد.

قبل از تمدن، جهان طبیعت بسیار خطرناک‌تر بود. انسان‌ها برای اینکه زنده بمانند، باید موقعیت‌ها را ارزیابی می‌کردند و داده‌ها را به سرعت تجزیه می‌کردیم.

این غریزهٔ بقا امروزه نیز وجود دارد. با حجم عظیمی از داده‌های در دسترس، بیش از هر زمان دیگری به دسته‌بندی، برچسب‌گذاری و میانبرها احتیاج داریم. افراد کمی زمان و تخصص کافی دارند تا هر انتخاب جدید را با ذهنی کاملاً باز و بی‌طرف ارزیابی کنند. همچنین احساس امنیت در کوچک کردن جهان ما برای مدیریت‌پذیرتر کردن آن وجود دارد.

هنرمند برای امنیت و چیزهای کوچک ارزش قائل نیست. اگر پالت رنگ در دسترس نقاش مطابق با محیطش محدود شود، خلاقیت او سرکوب می‌شود. امکانات جدید خلاقانه و منابع الهام از دید مسدود شده است. اگر هنرمندی به نواختن نتی ثابت ادامه دهد، در نهایت مخاطب بی‌علاقه می‌شود.

در یکسانی کسالت وجود دارد. در نقطهٔ خاصی از سفر خالق هنر، ذهن ممکن است در برابر روش‌های جدید یا سبک‌های جدید بیانگری مقاومت کند. روتینی که زمانی مفید بوده ممکن است به مرور زمان به روش کاری محدود و ثابت تبدیل شود. برای خارج شدن از این طرز فکر، وظیفهٔ ما این است که انعطاف‌پذیر شویم، دریچه‌هایمان را باز کنیم تا نور بیشتری وارد شود.

برای اینکه خروجی هنری در حال تکامل باشد، به‌طور مداوم ظرف خود پر کنید؛ و فعالانه دیدگاهتان را گسترش دهید. باورهایی را فرابخوانید که با باورهایی که دارید متفاوت هستند و سعی کنید فراتر از فیلتر خود را ببینید. عمداً از مرزهای سلیقهٔ خود عبور کنید. رویکردهایی را به نظر بی‌اهمیت می‌رسند، بررسی کنید. از این افراط و تفریط چه می‌توانیم بیاموزیم؟ شگفتی‌های غیرمنتظره چیست؟ چه در بسته‌ای در کار شما ممکن است باز شود؟

این عمل را در روابط را نیز گسترش دهید. وقتی باز خورد یا روش همکاری مشکوک به نظر می‌رسد و با تنظیمات پیش‌فرض شما در تضاد است، آن را به‌عنوان فرصتی هیجان‌انگیز دوباره در نظر بگیرید. به جای دفاع از دیدگاه خود، تمام تلاشتان را بکنید تا از منظر آن‌ها موضوع را ببینید و دیدگاه آن‌ها را درک کنید. علاوه بر حل مشکل در دست، ممکن است چیز جدیدی در مورد خود کشف کنید و از محدودیت‌های خود آگاه شوید.

هستهٔ گشاده‌رویی کنجکاوی است. کنجکاوی طرف خاصی را نمی‌گیرد یا بر روشی واحد برای انجام کارها پافشاری نمی‌کند. تمام دیدگاه‌ها را بررسی می‌کند. همیشه به روی راه‌های جدید گشوده است، همیشه به دنبال دستیابی به بینش‌های اصلی است. با اشتیاق به انبساط مداوم، به محدودیت‌های بیرونی ذهن با تعجب نگاه می‌کند. به افشای مرزهای نادرست تعیین شده و شکستن مرزهای جدید فشار می‌آورد.



وقتی با یک مشکل هنری مواجه می‌شویم، دلیلش معمولاً این است که با باورهای پذیرفته‌شده ما درمورد آنچه ممکن است و ممکن نیست، در تضاد است. یا انتظارات ما از آنچه انتظار می‌رود اتفاق بیفتد.

یک آهنگ ممکن است از ژانرهای مفروض ما فاصله بگیرد. نقاش ممکن است از نوع خاصی از رنگ را تمام کند. کارگردان فیلم ممکن است با قطعه‌ای از تجهیزات صحنه فیلم‌برداری دچار مشکل شود.

وقتی چیزی طبق برنامه پیش نمی‌رود، ما می‌توانیم انتخاب کنیم که یا در برابر آن مقاومت کنیم یا آن را در اثر خود بگنجانیم.

به جای تعطیل کردن پروژه یا ابراز ناامیدی، می‌توانیم از خود بپرسیم که با همان موادی که در دست داریم چه کارهای دیگری می‌توان انجام داد. چه راه‌حلهایی را می‌توان بداهه ارائه کرد؟ چگونه می‌توان جریان را تغییر مسیر داد؟ ممکن است هدف مفیدی در پس این موضوع وجود داشته باشد. کیهان می‌تواند ما را به یک راه‌حل حتی بهتر هدایت کند.

راهی برای دانستن این موضوع وجود ندارد.

ما تنها پس‌ظهور چالش‌هاست که می‌توانیم با آن‌ها سروکار داشته باشیم. باید ذهنی باز داشته باشیم؛ بدون پیش‌فرض و بدون هیچ داستان از پیش موجود برای چگونه زندگی کردن. ما به‌سادگی از یک مکان خنثی شروع می‌کنیم، اجازه می‌دهیم این روند آشکار شود و از بادهای تغییر برای هدایت راه استقبال می‌کنیم.

ممکن است بسیاری از افراد

دیوار بسته به نظر برسند.

اما گاهی اوقات دیوارها می توانند راه های مختلفی

برای دیدن موانع و اطراف فراهم کنند.

فضای پیرامون صاعقه



در لحظات الهام انفجار داده سر می‌رسد. چگونه می‌توانیم از ثابت ماندن بر روی این صاعقه جلوگیری کنیم؟ برخی از هنرمندان در زندگی خود به دنبال بارش‌های خودبه‌خود الهام هستند و مشتاق هیجان‌اند.

استراتژی سازنده‌تر، تمرکز کمتر بر روی صاعقه و بیشتر بر روی فضاهای پیرامون آن است. فضای قبل از آن، چون صاعقه نمی‌زند مگر اینکه پیش‌شرط‌های درست فراهم شود، و فضای بعد از آن، چون اگر از آن بهره‌بری و استفاده نکنی، صاعقه از بین می‌رود. هنگامی که ما تحت تأثیر یک تجلی قرار می‌گیریم، تجربه ما از چیزهای ممکن گسترش یافته است. در آن لحظه، ما گشوده می‌شویم. وارد واقعیت جدیدی شده‌ایم. حتی زمانی که ما آن حالت افزایش یافته را ترک می‌کنیم، گاهی اوقات این تجربه در ما باقی می‌ماند. گاهی اوقات هم زودگذر است.

اگر صاعقه به ما برخورد کند و این داده‌ها از طریق اثر کیهان به ما منتقل شود، آنچه در ادامه می‌آید کار عملی زیادی است. هرچند نمی‌توانیم دستور وقوع صاعقه را صادر کنیم، می‌توانیم فضای پیرامون آن را کنترل کنیم. ما این کار را با آماده‌سازی از قبل و انجام تعهدات خود در قبال آن پس از آن انجام می‌دهیم.



اگر صاعقه رخ نداد، کار ما به تأخیر نیفتاده است. برخی از منتظران بارش الهام معتقدند که الهام مقدم بر خلقت است. همیشه این طور نیست. بدون صاعقه هم اثر هنری کار می‌کند. ما هم مثل نجارها هر روز سرکارمان حاضر می‌شویم و وظایفمان را انجام می‌دهیم. مجسمه‌سازان خاک رس را خمیر می‌کنند، کف کارگاه را جارو می‌کنند و شب‌ها در را قفل می‌کنند. طراحان گرافیک در محل کار خود می‌نشینند، تصاویر را انتخاب می‌کنند، فونت‌ها را برمی‌گزینند، طرح‌بندی ایجاد می‌کنند و نتیجه را ذخیره می‌کنند.

هنرمندان در نهایت صنعتگرند. گاهی اوقات ایده‌های ما از طریق صاعقه به وجود می‌آیند. گاهی اوقات هم فقط از طریق تلاش، آزمایش و مهارت. همان طور که کار می‌کنیم، ممکن است متوجه پیوندهایی با جهان شویم و از شگفتی آنچه که از طریق خود کار انجام دادن آشکار می‌شود، شگفت‌زده شویم. این کوچولوها یک‌جورهای لحظات صاعقه هستند. کمتر واضح‌اند اما همچنان راه ما را روشن می‌کنند.



صاعقه ممکن است فقط پدیده‌ای موقت باشد، بیان لحظه‌ای از ظرفیت کیهانی. قرار نیست هر ایده الهام‌شده به یک اثر هنری بزرگ تبدیل شود. گاهی صاعقه می‌آید و ما هیچ بهره‌ای از آن نمی‌بریم. یک لحظه الهام ممکن است ما را به شروع کاوشی طولانی بکشاند برای کشف اثری که همه را به وجد آورد، ولی فقط به بن‌بست بخوریم.

تنها راه فهمیدن این است که از صمیم قلب درگیر کار شوید. بدون سخت‌کوشی، الهام به نهایی به‌ندرت نتیجه زیادی را به همراه دارد. در برخی از پروژه‌ها، الهام‌بخشی می‌تواند حداقل باشد و تلاش بیش‌ازپیش انجام شود. در برخی دیگر، الهام می‌تواند تأثیرگذار باشد و تلاش لازم برای نشان دادن ظرفیت آن نمی‌تواند احضار شود.

ساختن هنر عظیم ممکن است همیشه به تلاش زیادی نیاز نداشته باشد، اما بدون آن، هرگز نمی‌دانید. اگر الهام بخواهد، ما سوار آن صاعقه می‌شویم تا انرژی تمام شود.

این سواری ممکن است طولانی نباشد؛ اما ما از این فرصت سپاسگزاریم. اگر الهام به راه نرسد، به هر حال حاضر می‌شویم.

با همان چیزهایی که داری
هر کاری می‌توانی انجام بده.
هیچ چیز بیشتری لازم نیست.

بیست و چهار ساعته

(در آن بمانید)



کار هنرمند هرگز واقعاً تمام نمی‌شود.

در بسیاری از مشاغل، وقتی به خانه می‌رویم، کارمان را پشت سر می‌گذاریم. هنرمند همیشه در خدمت کارش است. حتی بعد از اینکه از پای ساخت و پرداخت اثرمان بلند شدیم، زمان همچنان دارد به ساخت و پرداخت می‌گذرد.

به این دلیل که شغل هنرمند دو گونه است:

کار انجام دادن.

کار بودن.

خلاقیت چیزی است که شما هستید، نه فقط کاری که انجام می‌دهید. این راهی است برای حرکت در جهان، هر دقیقه، هر روز. اگر به استاندارد غیر واقعی در خدمت کار بودن را در ذهن ندارید، ممکن است این مسیر برای شما نباشد. بسیاری از کارهای هنرمند در مورد تعادل است، بنابراین طعنه‌آمیز است که این شیوه زندگی جای کمی برای آن باقی می‌گذارد.

هنگامی که به خواسته‌های زندگی خلاقانه رضایت دادید، به بخشی از شما تبدیل می‌شود. حتی در میانه یک پروژه، شما همچنان هر روز به دنبال ایده‌های جدید هستید. در هر لحظه، شما آماده هستید که کاری را که انجام می‌دهید متوقف کنید تا یادداشتی بردارید یا طرحی بکشید یا پی یک فکر زودگذر را بگیرید. طبیعت دوم می‌شود؛ و ما همیشه در هر ساعت از روز در آن هستیم.

ماندن در هنر یعنی تعهد به گشوده ماندن در برابر آنچه در اطراف شماست. توجه و گوش دادن. به دنبال پیوندها و روابط در دنیای بیرون هستید. جست‌وجوی زیبایی به دنبال داستان توجه به چیزهایی که برایتان جالب است، چه چیزی شما را روبه‌جلو هدایت می‌کند؛ و دانستن همه این‌ها برای دفعه بعد که سر کار می‌نشینید - جایی که داده‌های خام شکل می‌گیرند - قابل استفاده است.

نمی‌توان گفت که داستان عالی بعدی، نقاشی، دستور غذا یا ایده تجاری از کجا می‌آید. همان‌طور که یک موج‌سوار نمی‌تواند امواج را کنترل کند، هنرمندان نیز تحت تأثیر ریتم‌های خلاقانه طبیعت هستند. به همین دلیل است که آگاهی همیشگی و حضور داشتن از اهمیت بالایی برخوردار است. تماشا کنید و منتظر باشید.

شاید بهترین ایده

همانی باشد که امروز عصر به آن می‌رسی.

خودانگیختگی

(لحظه‌های خاص)



آهنگ کاملاً شکل گرفته‌ای که به ذهن خطور می‌کند.

سیم‌پیچ‌های تکانشی یک جکسون پولاک.

حرکت رقصی خودبه‌خودی که زمین را پر می‌کند.

هنرمندان ممکن است به آثار خودجوش اعتبار بدهند، زیرا فکر می‌کنند خلوص یا خاصیت بالاتری در آثاری وجود دارد که ناگهانی زاده شده‌اند، نه با برنامه‌ریزی دقیق.

اما آیا می‌توانید تفاوت بین هنری را که در ذهن پدیدار شده و هنری را که با تدبیر ساخته شده، تشخیص دهید؟ و آیا این تفاوت مهم است؟

هنری که به‌طور تصادفی ساخته می‌شود، وزنی بیشتر و کمتر از هنری که با عرق و مبارزه خلق شده است ندارد.

فرقی نمی‌کند ماه‌ها طول بکشد یا چند دقیقه. کیفیت براساس مقدار زمان سرمایه‌گذاری شده نیست. تا زمانی که آنچه ظاهر می‌شود برای ما خوشایند باشد، کار به هدف خود رسیده است.

داستان خودانگیختگی می‌تواند گمراه‌کننده باشد. ما آن‌همه تمرین و آمادگی را که برای مهیا کردن یک هنرمند برای این رویداد خودجوش انجام می‌شود، نمی‌بینیم. هر اثری حاوی یک عمر تجربه است.

هنرمندان بزرگ اغلب تلاش می‌کنند تا کار خود را بدون زحمت جلوه دهند. گاهی اوقات ممکن است سال‌ها زمان صرف ساختن و اصلاح یک ترکیب کنند تا به نظر برسد که در یک روز یا در یک لحظه ساخته شده است.

دیگرانی هستند که برنامه‌ریزی و آمادگی را ارزش می‌دانند. از نظر آن‌ها اثر خودجوش اعتبار کمتری دارد. به نظر می‌رسد که این بیشتر محصول خوش‌شانسی یک هنرمند است تا استعداد او.

ولی شما بی‌طرفی باشید. فقط کار را انجام دهید و ببینید چه چیزی پیش می‌آید. اگر در انتها نتیجه رضایت‌بخش باشد، فرقی نمی‌کند ناگهانی رسیده یا پس از دوره‌های طولانی کار دشوار و ماهرانه.

برای برخی از هنرمندان، اثر به‌راحتی به دست می‌آید. باب دیلن می‌توانست در عرض چند دقیقه آهنگ بنویسد درحالی‌که برای لئونارد کوهن گاهی سال‌ها طول می‌کشید؛ و ما ممکن است آهنگ آن دو را به یک اندازه دوست داشته باشیم.

هیچ الگو یا منطقی برای این روند معمایی وجود ندارد. همه پروژه‌ها یکسان نیستند، هیچ دو نفری مثل هم نیستند. اثر خودش راهنمای ماست؛ و هر اثر شرایط و الزامات خاص خود را دارند.



اگر هنرمندی هستید که فرایندش مبتنی بر فکر است، ممکن است بازی با خودانگیختگی به عنوان یک ابزار، دریچه‌ای برای کشف و نقطه دسترسی به بخش‌های جدید خود، برای شما مفید باشد.

دلبستگی به هر فرایند خلاقانه خاص می‌تواند دریچه‌ای را که خودانگیختگی از آن وارد می‌شود، مسدود کند. باز گذاشتن این در حتی اگر برای مدت کوتاه، مفید است. ما می‌توانیم خود را تسلیم کنیم تا اجازه دهیم کشفی رخ دهد و غافلگیرمان کند.

اگر بدون هیچ آمادگی یا پیش‌اندیشی بنشینید و بنویسید، ممکن است ذهن خودآگاه را دور بزنید و کلمات از ناخودآگاه شما بیرون بیایند. ممکن است دریابید که آنچه ظاهر می‌شود دارای باری است که نمی‌توان آن را از طریق ابزارهای عقلانی تکرار کرد.

این رویکرد هسته برخی از اشکال موسیقی جاز است. هنگامی که نوازندگان در حال بداهه‌نوازی یک قطعه هستند، ایده‌های از پیش تعیین شده درمورد اینکه چه چیزی باید بنوازند، می‌تواند مانع از اوج گرفتن آن اجرا شود. هدف این است که در آن حضور داشته باشید و اجازه دهید موسیقی اساساً خودش مسیرش را برگزیند و خطرات را بپذیرد. اجراها در یک شب خوب و در شبی دیگر بد خواهند بود. و شاید بهترین نوازندگان جاز آن‌هایی باشند که توانایی خلق لحظات خاص را بر مبنای نسبتاً ثابتی دارند. خودانگیختگی حتی با تمرین هم بهتر می‌شود.

ممکن است نگران باشید که ایده‌ای عالی در یک لحظه گم شود یا نادیده گرفته شود. برای محافظت در برابر آن، وقتی با یک هنرمند کار می‌کنم، تعداد بی‌شماری یادداشت برمی‌دارم. وقتی ناظران بیرونی وارد استودیو می‌شوند، اغلب درک نمی‌کنند که روند کار چگونه است. آن‌ها یک جشن بزرگ موسیقی را تصور می‌کنند؛ اما ما دائماً در حال ایجاد یادداشت‌های دقیق درمورد نقاط تمرکز و آزمون و خطا هستیم. تقریباً هر چیزی که گفته می‌شود، کسی آن را یادداشت می‌کند. دو هفته بعد، زمانی می‌رسد که کسی سؤالی مانند این می‌پرسد: آن غزلی که دوست داشتیم چه بود؟ نسخه قبلی آن عنصر چگونه بود؟ کدام برداشت برای پر کردن گروه کر دوم بهترین بود؟ و به یادداشت‌ها برمی‌گردیم.

حجم زیادی از مواد دائماً در حال تولید است و ما آن قدر در لحظه حال هستیم که نمی‌توانیم همه چیز را به خاطر آوریم، حتی چیزی که چند ثانیه پیش‌تر اتفاق افتاده است. وقتی به پایان آهنگ می‌رسیم، من در غرق گوش دادن شده‌ام و افکارم از بین رفته‌اند. یادداشت‌برداری صادقانه توسط یک ناظر، به جلوگیری از گم شدن لحظات خاص در هجوم هیجان کمک می‌کند.

گاهی اوقات،

شاید معمولی ترین لحظه باشند

که یک اثر هنری خارق العاده را خلق می کنند.

نحوه انتخاب



هر اثر هنری از مجموعه‌ای از انتخاب‌ها تشکیل شده است، مانند درختی با شاخه‌های زیاد.

کار ما با یک بذر شروع می‌شود که تنه‌ای از ایده اصلی را جوانه می‌زند. همان‌طور که رشد می‌کند، هر تصمیمی که می‌گیریم به شاخه‌ای تبدیل می‌شود که در جهت جدیدی جدا می‌شود و هرچه به سمت بیرون حرکت می‌کنیم، جزئیات ریزتر و ظریف‌تر می‌شوند.

در هر انشعاب، می‌توانیم به هر جهتی که می‌خواهیم برویم و انتخاب ما نتیجه نهایی را اغلب به صورت رادیکال تغییر می‌دهد.

چگونه تصمیم بگیریم که کدام جهت را انتخاب کنیم؟ چگونه می‌توانیم بدانیم که کدام انتخاب ما را به بهترین نسخه ممکن از کار می‌رساند؟

پاسخ در یک اصل جهانی نسبی بودن ریشه دارد. ما فقط می‌توانیم بگوییم که یک چیز در نسبت با چیز دیگری کجاست؛ و فقط زمانی می‌توانیم یک شیء یا اصل را ارزیابی کنیم که چیزی برای مقایسه با آن داشته باشیم. در غیر این صورت، یک امر مطلق فراتر از ارزیابی است.

ما می‌توانیم از این اصل استفاده کنیم تا خلاقیت‌های خود را از طریق آزمون الف/ب بهبود دهیم. ارزیابی یک اثر یا انتخاب به تنهایی بدون نقطه مرجع دیگر دشوار است. اگر دو گزینه را در کنار هم قرار دهید و یک مقایسه مستقیم انجام دهید، ترجیحات ما مشخص می‌شود. ما گزینه‌های خود را برای هر آزمون به دو انتخاب محدود می‌کنیم تا جایی که ممکن است. هنگام پختن غذا، ممکن است قبل از اینکه تصمیم بگیریم کدام ماده را استفاده کنیم، دو نوع مختلف از یک ماده را بچشیم. دو بازیگر که مونولوگ یکسانی را اجرا می‌کنند، دو سایه یک رنگ، یا دو پلان طبقه متفاوت از یک آپارتمان.

آن‌ها را در کنار یکدیگر قرار می‌دهیم، عقب می‌رویم و مستقیماً مقایسه می‌کنیم. اغلب اوقات، کشش واضحی به سمت یکی وجود خواهد داشت.

اگر کششی وجود نداشته باشد، سکوت می‌کنیم تا ببینیم کدام کشش ظریفی دارد. به دنبال بازخورد طبیعی در بدن، ما به سمت گزینه‌ای حرکت می‌کنیم که در ما وجد ایجاد می‌کند.

در صورت امکان، آزمون الف/ب را کور کنید. تا جایی که ممکن است جزئیات هر گزینه را پنهان کنید تا هرگونه سوگیری که مقایسه عادلانه را تضعیف می‌کند، حذف کنید. به عنوان مثال، برخی از نوازندگان بین ضبط آنالوگ یا دیجیتال تمایز قائل‌اند. ارزش آن را دارد که با استفاده از هر دو روش ضبط کنید، سپس راهی برای گوش دادن به هر کدام ابداع کنید، بدون اینکه مشخص شود کدام دیجیتال است کدام آنالوگ. گاهی اوقات هنرمندان از ترجیح خود شگفت‌زده می‌شوند.

اگر در آزمون الف/ب گیر کرده‌اید، روش پرتاب سکه را در نظر بگیرید. تصمیم بگیرید که کدام گزینه شیر و کدام خط باشد، سپس سکه را بیندازید. هنگامی که سکه در هوا می‌چرخد، احتمالاً ترجیحی می‌دهید یا بی‌صدا آرزو کنید که سیر بیاید یا خط. منتظر کدام هستید؟ باید همان گزینه را انتخاب کنید. این همان چیزی است که دل شما می‌خواهد. آزمایش قبل از اینکه سکه به زمین برسد، تمام شده است.

هنگام آزمون، به انتخاب معیارهای خود را بیش از حد فکر نکنید. شما به دنبال اولین گزینه هستید، واکنش ناخودآگاه قبل از هر فکری. کشش غریزی نابترین است، درحالی که فکر دوم و منطقی تر از طریق تحلیل پردازش و تحریف می شود.

هدف این است که ذهن خودآگاه را خاموش کنیم و انگیزه های خود را دنبال کنیم. بچه ها در این کار فوق العاده خوب هستند. آنها ممکن است در یک دقیقه، بدون قضاوت یا وابستگی، از طرق مختلف خودبه خود ابراز احساسات کنند. وقتی بزرگ تر می شویم، به ما یاد می دهند که این واکنش ها را پنهان کنیم. این کار حساسیت درونی ما را خاموش می کند.

اگر بخواهیم چیزی بیاموزیم، باید خود را از هرگونه عقیده یا توشه یا نگاه جزم اندیشانه که مانع عمل ما براساس طبیعت واقعی مان می شود، رها کنیم. هرچه به حالتی کودکانه تر و آزادانه تر خود را ابراز کنیم، آزمون ما خالص تر و هنرمان بهتر می شود.



هنگامی که اثری کامل شد، هرچقدر هم آزمایش کنیم، باز تضمین نمی کند که ما بهترین نسخه ممکن را ساخته ایم. این کیفیت ها قابل اندازه گیری نیستند. ما آزمایش می کنیم تا تشخیص دهیم که بهترین نسخه از گزینه های موجود کدام است. فرقی نمی کند چه مسیری را طی کنید، اگر مسیر را کامل کنید، به مقصدی یکسان خواهید رسید. این مقصد کاری است که برای به اشتراک گذاشتن آن احساس انرژی می کنیم. یکی که به گذشته نگاه می کنیم و با تعجب می اندیشیم که چگونه ممکن است از ما آمده باشد.

سایه‌ها و درجه‌ها



در خلق هنر، تناسب‌ها می‌توانند فریبنده باشند.

ممکن است دو بذر الهام شبیه به هم به نظر برسند، اما یکی ممکن است به چیزی بزرگ بینجامد و دیگری نه‌چندان. آنچه در ابتدا همچون صاعقه بوده، ممکن است اثری تولید نکند که بزرگی اولیه آن را منعکس کند، درحالی که یک جرقه جزئی ممکن است به یک شاهکار حماسی تبدیل شود.

در مرحله ساخت و پرداخت، مقدار زمانی که صرف می‌کنیم و نتایجی که به دست می‌آوریم به‌ندرت در تعادل هستند. حرکتی بزرگ ممکن است به یک‌باره تحقق یابد. گاهی اوقات جزئیاتی کوچک ممکن است روزها طول بکشد؛ و هیچ پیش‌بینی‌ای وجود ندارد که در نتیجه نهایی چه میزان نقش ایفا خواهد کرد.

یکی دیگر از جنبه‌های شگفت‌انگیز این فرایند این است که چگونه کوچک‌ترین جزئیات می‌توانند یک اثر را به‌وضوح تعریف کنند. آن‌ها می‌توانند تعیین کنند که یک قطعه هنری محرک است یا سست، تمام‌شده یا ناتمام. با قلم‌مو یک ضربه می‌زنیم، یک ترکیب می‌آفرینیم و ناگهان کار از نیمه‌تمام به اتمام می‌رسد. وقتی این اتفاق می‌افتد، معجزه‌آسا به نظر می‌رسد.

چیزی که درنهایت یک اثر را عالی می‌کند، مجموع کوچک‌ترین جزئیات است. از ابتدا تا انتها، همه‌چیز سایه‌ها و درجاتی دارد. هیچ مقیاس ثابتی وجود ندارد. نمی‌تواند وجود داشته باشد، زیرا گاهی اوقات کوچک‌ترین عناصر آن‌هایی هستند که بیشترین وزن را دارند.

وقتی کار پنج اشتباه داشته باشد،

هنوز کامل نشده است.

وقتی هشت اشتباه داشته باشد،

ممکن است شده باشد.

مفاهیم (هدف)



ممکن است گاهی از خود بپرسید: چرا این کار را می‌کنم؟ این همه برای چیست؟

برای برخی، سؤالاتی از این دست زودتر و بیشتر مطرح می‌شود. به نظر می‌رسد دیگران تمام زندگی خود را بدون اینکه خود را با این افکار آزار دهند، طی می‌کنند. شاید آن‌ها بدانند که سازنده و تفسیرگر همیشه دو نفر متفاوت هستند، حتی اگر یک شخص باشند.

در نهایت این سؤالات اهمیت چندانی ندارند. نیازی نیست هدفی وجود داشته باشد که آنچه را که ما انتخاب می‌کنیم، هدایت کند. با بررسی دقیق‌تر، ممکن است این ایده بزرگ را بی‌فایده بدانیم. این نشان می‌دهد که ما بیشتر از آنچه می‌توانیم بدانیم، می‌دانیم.

اگر چیزی را که خلق می‌کنیم دوست داریم، لازم نیست دلیل آن را بدانیم. گاهی دلایل واضح است، گاهی نه؛ و دلایل می‌توانند در طول زمان تغییر کنند. اثر به هریک از هزاران دلیل مختلف می‌تواند خوب باشد. وقتی چیزهایی را می‌سازیم که دوست داریم، مأموریت ما انجام شده است. اصلاً چیزی برای فهمیدن وجود ندارد.

با خود فکر کنید:

من اینجا هستم تا خلق کنم.

آزادی



آیا هنرمند مسئولیت اجتماعی دارد؟

برخی ممکن است با این تصور موافق باشند و بخواهند هنرمندان را تشویق کنند که بر این اساس دست به آفرینش هنری بزنند.

کسانی که این باور را دارند ممکن است درک روشنی از کارکرد هنر در جامعه و ارزش اجتماعی آن نداشته باشند.

اثر هنری مستقل از علاقه خالق به مسئولیت اجتماعی، به هدف خود عمل می‌کند. اینکه بخواهید نظر مردم را نسبت به یک موضوع تغییر دهید یا در جامعه تأثیر داشته باشید، ممکن است کیفیت و خلوص کار را مختل کند.

این بدان معنا نیست که کار ما نمی‌تواند آن ویژگی‌ها را داشته باشد، مسئله این نیست که معمولاً با برنامه‌ریزی به آن نمی‌رسیم. در فرایند خلاقیت، دستیابی به یک هدف با هدف قرار دادن آن، اغلب دشوارتر می‌شود.

اینکه از قبل تصمیم‌گیری کنید که چه پیامی برسانید، نمی‌گذارد بهترین چیزها ابراز شوند. هنگامی که یک ایده الهام‌شده دنبال شود، معنا به آن اختصاص داده می‌شود.

بهتر است منتظر بمانید تا یک اثر کامل شود تا بفهمید چه چیزی می‌گوید. اینکه اثر خود را اسیر معنا نگه دارید، محدودیت است.

آثاری که تلاش می‌کنند آشکارا پیامی را تبلیغ کنند، اغلب آن‌طور که موردانتظار است با مخاطب پیوند برقرار نمی‌کنند، درحالی‌که قطعه‌ای که با هدف پرداختن به یک آسیب اجتماعی طراحی نشده است، ممکن است به سرودی انقلابی تبدیل شود.

هنر بسیار قدرتمندتر از برنامه‌های ما برای آن است.



هنر نمی‌تواند غیرمسئولانه باشد. هنر به زبان تمام جنبه‌های تجربه انسانی صحبت می‌کند.

جنبه‌هایی از وجود ما هستند که در جامعه محترمانه مورد استقبال قرار نمی‌گیرند، افکار و احساسات آن قدر تاریک‌اند که نمی‌توان آن‌ها را به اشتراک گذاشت. وقتی آن‌ها را در هنر بیان می‌کنیم، کمتر احساس تنهایی می‌کنیم.

واقعی‌تر، انسانی‌تر.

این قدرت درمانی ساخت و مصرف هنر است.

هنر فراتر از قضاوت است. یا با شما صحبت می‌کند یا نمی‌کند.

تنها مسئولیت هنرمند در قبال خود اثر است. هیچ الزام دیگری وجود ندارد. شما آزاد هستید که آنچه را که می‌خواهید، ایجاد کنید.

نه شما مجبور هستید بر کار خود پافشاری کنید و نه کار شما باید برای چیزی جز خودش پافشاری کند. شما نماد آن نیستید. و اثر هم لزوماً نماد شما نیست. در چشم و گوش کسانی که تقریباً هیچ چیز در مورد شما نمی‌دانند، تفسیر خواهد شد.

اگر چیزی وجود داشت که ممکن بود از آن دفاع کنید، آن دفاع از این استقلال خلاقانه است. نه فقط از سانسورچی‌های خارجی، بلکه از صداهایی در ذهن شما که آنچه را که قابل قبول تلقی می‌شود، درونی کرده است. جهان به اندازه‌ای آزاد است که به هنرمندانش اجازه آزادی می‌دهد.

آنچه می‌گوییم،

آنچه می‌خوانیم،

آنچه نقاشی می‌کنیم –

همه به انتخاب ماست.

ما هیچ مسئولیتی

جز خود هنر نداریم.

هنر حرف آخر است.

صاحبان آثار



هنرمندان اغلب در فیلم‌ها و کتاب‌ها به شکل نابغه‌های شکنجه‌دیده به تصویر کشیده می‌شوند. گرسنگی، خودویرانگری، رقصیدن در مرز جنون.

این موضوع باوری القا کرده است که برای ساختن هنر باید شکسته شد. یا اینکه نیروی هنر آن قدر قدرتمند است که سازنده‌اش را می‌شکند.

تعمیم هیچ کدام درست نیست. این تصورات نادرست تأثیر ناامیدکننده‌ای بر هنرمند بالقوه دارد. برخی از سازندگان ممکن است با تاریکی عمیق زندگی کنند. دیگران با آسودگی و نشاط به جلو می‌روند. طیف وسیعی از خلق و خوی هنری وجود دارد.

برای کسانی که به هنر فراخوانده می‌شوند و با حساسیت بسیار زیادی دست و پنجه نرم می‌کنند، فرایند خلاقیت می‌تواند قدرت درمانی داشته باشد. این حس ارتباط عمیق را ارائه می‌دهد. مکانی امن برای صدای ناگفتنی‌ها و عریان شدن روحشان. در این موارد، هنر سازنده را فرو نمی‌شکند، بلکه او را کامل می‌کند.

اگرچه شخصیت هنرمند شکنجه‌شده بیشتر در اسطوره‌ها پیدا می‌شود تا در واقعیت، اما این بدان معنا نیست که هنر به راحتی به دست می‌آید. هنرمند شدن نیاز به میل و سواستی برای خلق چیزهای بزرگ دارد. این تعقیب نباید دردناک باشد. می‌تواند سرزننده باشد. به شما بستگی دارد.

چه شور و شوق قدرتمندی داشته باشید و چه اجباری شکنجه‌آمیز، هیچ کدام هنر شما را بهتر یا بدتر نمی‌کند. اگر می‌توانید بین این راه‌ها یکی را انتخاب کنید، راه‌های پایدارتر را انتخاب کنید. یک هنرمند این عنوان را به سادگی از طریق بیان خود به دست می‌آورد، زیرا آن‌ها به روش خود با سرعت خاص خود کار می‌کنند.

آنچه برای شما مفید است

(باور)



ترانه‌سرایی وجود دارد که تمام آهنگ‌هایش را در یک اتاق به‌هم‌ریخته در یک ساختمان اداری قدیمی نوشته است. سی سال است که به آن دست نزده و حاضر نمی‌شود آنجا را تمیز کند. می‌گوید راز کار او در آن اتاق است.

به این موضوع باور دارد و این باور برای او کار می‌کند.

چارلز دیکنز یک قطب‌نما به همراه داشت تا مطمئن شود که همیشه رو به شمال می‌خوابد. معتقد بود که همسویی با جریان‌های الکتریکی زمین از خلاقیت او حمایت می‌کند. دکتر سوس یک قفسه کتاب با یک در کاذب داشت که صدها کلاه غیرمعمول بر آن آویزان بود. او و ویراستارش هرکدام کلاهی برمی‌گزیدند و به هم خیره می‌شدند تا اینکه الهامی بیاید.

این داستان‌ها ممکن است کاملاً واقعی باشند یا نباشند. مهم نیست. اگر یک آیین یا خرافات تأثیر مثبتی بر کار یک هنرمند داشته باشد، ارزش پیگیری دارد.

هنرمندان در طول تاریخ به هر طریق ممکن خلق کرده‌اند - در نهایت هرج و مرج و نظم، و در نقطه تلاقی روش‌های مختلف در یک زمان. هیچ زمان مناسب، استراتژی مناسب یا تجهیزات مناسبی وجود ندارد.

دریافت مشاوره از هنرمندان باتجربه‌تر ممکن است مفید باشد، اما به‌عنوان داده، نه به‌عنوان نسخه‌ای از اثر شما. می‌تواند شما را به دیدگاه دیگری راهنمایی کند و ایده شما را درمورد امکانات مختلف گسترش دهد.

هنرمندان باسابقه عموماً از تجربیات شخصی خود استفاده می‌کنند و راه‌حلهایی را که برای آن‌ها مفید است، توصیه می‌کنند. این‌ها معمولاً مختص مسیر هنری آن‌هاست، نه مسیر شما.

مسیر شما منحصر به فرد است، فقط شما باید دنبالش کنید. هیچ مسیر واحدی برای رسیدن به هنر عظیم وجود ندارد.

این به‌معنای نادیده گرفتن خرد دیگران نیست. خرد را ماهرانه دریافت کنید. آن را به‌اندازه امتحان کنید و ببینید که چگونه مناسب است. آنچه مفید است را در خود بگنجانید. بقیه را رها کنید. مهم نیست که منبع چقدر معتبر است، خودتان را بیازمایید و تنظیم کنید تا بفهمید چه چیزی برای شما مفید است.

تنها تمرینی که اهمیت دارد تمرینی است که شما به‌طور مداوم انجام می‌دهید، نه تمرین هیچ هنرمند دیگری. مولدترین روش خود را پیدا کنید، آن را اعمال کنید، و سپس زمانی که دیگر مورد استفاده قرار نگیرد، رهاش کنید. هیچ راه اشتباهی برای آفرینش هنری وجود ندارد.

انطباق



وقتی تمرین می‌کنیم اتفاق عجیبی می‌افتد.

برای مثال، وقتی داریم نواختن یک قطعهٔ موسیقی را تمرین می‌کنیم، ممکن است آن را بارها و بارها بنوازیم. کمی آسان‌تر می‌شود، کمی سخت‌تر، و باز کمی آسان‌تر. سپس می‌ایستیم و یکی دو روز بعد برمی‌گردیم و ناگهان به‌مراتب طبیعی‌تر از ما جاری می‌شود. به نظر می‌رسد که انگشتان ما چابکی پیدا کرده‌اند. گره سختی خودش را باز کرده است.

این پدیده با اکثر اشکال یادگیری متفاوت است. خواندن داده‌ها و به خاطر سپردن آن نیست. مرموزتر از این است. شما یک روز صبح از خواب بیدار می‌شوید و به این واقعیت جدید منتقل می‌شوید، جایی که ناگهان مهارت بیشتری نسبت به قبل از خواب دارید. بدن تغییر کرده است، با وظیفهٔ ارائه‌شده سازگارتر شده و برای انجام آن برمی‌خیزد.

تمرین ما را بخشی از مسیر می‌کند. سپس زمان لازم است تا تمرین در بدن جذب شود. می‌شود این را مرحلهٔ بهبودی بنامیم. در وزنه‌برداری، تمرین عضلات را از بین می‌برد و ریکاوری آن را قوی‌تر از قبل می‌سازد. عنصر منفعل تمرین به‌اندازهٔ عنصر فعال مهم است.

معمولاً تصور می‌شود که دستیابی به تسلط هنری به‌معنای کار خستگی‌ناپذیر است. درست است؛ اما فقط نیمی از آن است. ممکن است فوایدی در استراحت کردن، فاصله گرفتن و برگشتن در نقطه‌ای دیگر وجود داشته باشد. چه هنگام تمرین ساز و چه در طول زندگی، بهبودی در زمان مناسب باعث جهش‌های بیشتری در پیشرفت خواهد شد.

این چرخهٔ تمرین و تطابق، رشد چندوجهی ایجاد می‌کند. شما در حال ایجاد تمرکز هستید و مغز خود را برای یادگیری مؤثرتر آموزش می‌دهید. به همین سادگی.

درنتیجه، مهارت‌های دیگر نیز بالا می‌رود. آموزش نواختن پیانو احتمالاً شنوایی شما را بهبود می‌بخشد؛ و ممکن است در ریاضیات هم بهتر شوید.



این فرایند انطباق نقش بزرگ‌تری هم ایفا می‌کند. نقشی فراتر از یادگیری این جنبه‌ای از جهان است که از طریق ما آشکار می‌شود. اراده‌ای برای زندگی.

یک ایده انرژیک، نیرو، اشتیاق برای پذیرفتن را جمع‌آوری می‌کند. ما می‌توانیم آن را بشنویم، ببینیم، تصورش کنیم، اما ممکن است چند سانتی‌متر دورتر از آن چیزی باشد که در حال حاضر می‌توانیم به آن برسیم. با ردیابی آن، بارها و بارها، جزئیات بیشتر و بیشتر مورد توجه قرار می‌گیرد و ما کاملاً تحلیل می‌رویم.

ظرفیت ما برای لمس ایده‌ای که از منبع ارائه می‌شود، رشد می‌کند و گسترش می‌یابد. ما این مسئولیت را با قدردانی می‌پذیریم، آن را گرمی می‌داریم و از آن محافظت می‌کنیم. اعتراف با فروتنی که از ماورای ما می‌آید. مهم‌تر از ماست و نه فقط برای ما، ما در خدمتش هستیم.

به همین دلیل است که ما اینجا هستیم. این انگیزه‌ای است که از طریق آن بشریت تکامل می‌یابد. ما برای دریافتن کیهان خود را سازگار می‌کنیم و رشد می‌کنیم. این توانایی‌های ذاتی این امکان را برای انسان‌ها و تمام زندگی‌ها، در طول اعصار، فراهم می‌کند که در جهانی همیشه در حال تغییر بقا یابند و شکوفا شوند؛ و نقش ازپیش‌تعیین‌شده خود را در پیشبرد چرخهٔ خلقت ایفا کنند. از تولد سایر اشکال جدید و پیچیده‌تر حمایت کنند.

ترجمه



هنر عمل رمزگشایی است. ما داده‌ها را از منبع دریافت می‌کنیم و آن را از طریق زبان هنر انتخابی خود تفسیر می‌کنیم.

در همه زمینه‌ها درجات روانی متفاوتی وجود دارد. سطح مهارت ما بر توانایی ما برای بیان بهترین ترجمه تأثیر می‌گذارد، به همان ترتیبی که واژگان بر ارتباطات تأثیر می‌گذارد.

این یک همبستگی مستقیم نیست. بلکه رابطه‌ای سیال است. هنگام یادگیری یک زبان جدید، ممکن است بتوانید سؤالی بپرسید، عبارتی را که به‌زیبایی حفظ کرده‌اید، بیان کنید یا به‌طور تصادفی چیزی طنزآمیز بگویید. درعین‌حال، ممکن است احساس کنید که نمی‌توانید ایده‌های بزرگ‌تر، احساسات ظریف‌تر را به اشتراک بگذارید و خود را کامل بیان کنید.

هرچه بیشتر مهارت‌های خود را توسعه دهیم، گسترش دهیم و دقیق کنیم، بیان ما روان‌تر می‌شود. می‌توانیم آزادی بیشتر و یکسانی کمتری را در عمل ساختن تجربه کنیم؛ و توانایی ما را برای به نمایش گذاشتن بهترین نسخه از ایده‌هایمان در دنیای فیزیکی بسیار بهبود می‌بخشد.

هم به‌خاطر کار و هم به‌خاطر لذت بردن خودمان، ادامه پیشرفت هنرمان بسیار ارزشمند است. هر هنرمندی، در هر مقطعی از فرایند، می‌تواند با تمرین، مطالعه و تحقیق بهتر شود. مواهب هنر بیشتر آموختنی و یافته است تا ذاتی. ما همیشه می‌توانیم پیشرفت کنیم.

همان‌طور که آرن اندرسون یک بار اشاره کرد: «من هم استاد هستم و هم دانشجو، زیرا اگر شما دیگر دانشجو نباشید، حق ندارید خود را استاد بنامید.»

اگر احساس می‌کنید نمی‌توانید یک نت را بنوازید یا به‌درستی تصویری را نقاشی کنید، به یاد داشته باشید که چالش این نیست که نمی‌توانید آن را انجام دهید، بلکه این است که هنوز آن را انجام نداده‌اید. فکر غیرممکن بودن را از سر بیرون کنید. اگر برای یک پروژه خاص به مهارت یا دانشی نیاز دارید، می‌توانید تکالیف آن را انجام دهید و به‌مرور زمان روی آن کار کنید. شما می‌توانید برای هر چیزی تمرین کنید.

هرچند این چارچوب توانایی شما را گسترش می‌دهد، تضمینی برای تبدیل شدن شما به هنرمندی بزرگ نخواهد بود. یک گیتاریست می‌تواند پیچیده‌ترین تکنوازی را بنوازد و درعین‌حال که از نظر فنی تأثیرگذار باشد، ممکن است از نظر احساسی ارتباط برقرار نکند، درحالی‌که یک آماتور می‌تواند یک آهنگ سه‌آکوردۀ ساده را اجرا کند و اشک شما را برانگیزد.

درعین‌حال، نیازی نیست از یادگیری بیش‌ازحد تئوری بترسید. این بیان خالص صدای شما را تضعیف نمی‌کند. اگر شما اجازه ندهید داشتن دانش به کار لطمه‌ای وارد نمی‌کند. نحوه استفاده از دانش ممکن است متفاوت باشد. شما ابزارهای جدیدی دارید. اما مجبور نیستید از آن‌ها استفاده کنید.

یادگیری راه‌های بیشتری برای انتقال مطمئن ایده‌های شماست. از فهرست بزرگ‌شده انتخاب‌هایمان، همچنان می‌توانیم ساده‌ترین و زیباترین گزینه را انتخاب کنیم. نقاشانی مانند بارت نیومن، پیت موندریان و جوزف آلبرز به‌طور کلاسیک آموزش دیده‌اند، ولی انتخاب کردند که شغل خود را صرف کاوش در اشکال ساده، تکرنگ و هندسی کنند.

هنر خود را به عنوان یک انرژی زنده در شما در نظر بگیرید. این به اندازه سایر موجودات زنده بخشی از چرخه تکامل است. می خواهد رشد کند. می خواهد گل بدهد.

صیقل دادن به هنر خود احترام به خلقت است. مهم نیست که در رشته خود بهترین شوید. با تمرین برای بهبود، هدف نهایی خود را در این سیاره محقق می کنید.

لوح تمیز



پس از صرف هزاران ساعت کار روی یک قطعه، قضاوت درمورد آن از منظری خنثی دشوار است. وقتی کسی برای اولین بار کار را تجربه می‌کند، تنها پس از دو دقیقه ممکن است آن را واضح‌تر از شما ببیند.

با گذشت زمان، تقریباً هر هنرمندی خود را بیش‌ازحد به چیزهایی که می‌سازد نزدیک می‌یابد. پس از کار بی‌پایان روی قطعه‌ای ثابت، چشم‌انداز ما از بین می‌رود. نوعی نابینایی در ما ایجاد می‌شود. شک و گمراهی ممکن است وارد شود. قضاوت مختل می‌شود. اگر خودمان را آموزش دهیم که از کار فاصله بگیریم، واقعاً از آن جدا شویم، حواس خود را کاملاً پرت کنیم، به‌طور کامل در چیز دیگری فروبرویم...

پس از دوری طولانی مدت، وقتی برمی‌گردیم، ممکن است بتوانیم آن را جوری ببینیم که گویی برای اولین بار است. این عمل تمیز کردن لوح است. توانایی خلق کردن به‌عنوان یک هنرمند و تجربه کار به‌عنوان بیننده برای اولین بار. اینکه توشه گذشته خود از اثر **رها** کنید. مأموریت این است که در لحظه حال با اثر مواجه شویم.

در اینجا یک مثال عینی از تمیز نگه داشتن لوح شما آورده شده است. مرحله نهایی فرایند ضبط یک ترانه، میکس است. اینجاست که یک مهندس صدا سطوح سازهای مختلف را متعادل می‌کند تا مواد را به بهترین نحو ارائه کند.

من هنگام گوش دادن به یک میکس، فهرستی از یادداشت‌ها را تهیه می‌کنم. شاید سطح صدای خواننده در بریج به‌اندازه کافی طنین نداشته نباشد. صدای ساز درام در انتقال به آخرین بخش آوازی باید اهمیت بیشتری داشته باشد. یا ممکن است نیاز باشد که ساز خاصی را در مقدمه قرار دهیم تا فضا سازی ایجاد کند.

یک روش معمول این است که آن تغییرات را انجام دهید، هر مورد را از فهرست علامت بزنید و سپس آهنگ را با در نظر گرفتن این فهرست پخش کنید. خب، آیا صدای خواننده در قسمت بریج آن‌طور که من می‌خواستم، بلندتر شده است؟ بله، بررسی شد. آیا درام آن بخش را پر کرده است؟ بله، بررسی شد.

شما هر قسمت را پیش‌بینی می‌کنید. به‌طور انتخابی توجه می‌کنید، نه اینکه کل آهنگ را گوش کنید تا ببینید با این تغییرات اثر بهتر شده است یا نه. اینجا نفس وارد می‌شود و می‌گویید: می‌خواستم این اتفاق بیفتد، به آنچه می‌خواستم رسیدم، پس مشکل حل شد.

اما این کار لزوماً درست نیست. بله، تغییرات انجام شده، اما آیا باعث بهبود کار شده؟ یا آیا آن‌ها یک اثر دومینویی ایجاد کرده‌اند که مشکلات دیگری را ایجاد کرده است؟

در این مرحله از فرایند، هر عنصر یک اثر به دیگری وابسته است؛ بنابراین حتی یک تغییر کوچک می‌تواند عواقب غیرمنتظره‌ای داشته باشد. وقتی ترکیب اثر به‌روزرسانی می‌شود تا فهرست **موردانتظار** شما را منعکس کند، ممکن است به اشتباه فرض کنید پیشرفت کرده‌اید.

نکته کلیدی این است که در صورت امکان یادداشت‌ها را به شخص دیگری بدهید تا اجرا کند، سپس فهرست را دور بیندازید و دیگر هرگز به آن مراجعه نکنید. وقتی میکس اصلاح‌شده پخش می‌شود، انگار برای اولین بار است گوش دهید و فهرست جدیدی از نت‌ها را از ابتدا شروع کنید. این معمولاً کمک می‌کند چیزها را همان‌طور که واقعاً هستند بشنوید و پیشرفت شما را برای رسیدن به بهترین نسخه راهنمایی می‌کند.

یک راه برای تمرین تمیز نگه لوح‌تان داشتن این است که از بررسی زیاد اثر خودداری کنید. اگر یک بخش را تمام کردید یا در نقطه‌ای گیر افتادید، پروژه را کنار بگذارید و برای مدتی با آن درگیر نشوید. بگذارید یک دقیقه، یک هفته یا بیشتر زمان بگذرد.

مراقبه ابزار ارزشمندی برای زدن دکمه ریست است. همچنین ممکن است ورزش سنگین، یک ماجرایی در طبیعت، یا غوطه‌ور شدن در یک تلاش خلاقانه نامربوط را امتحان کنید.

هنگامی که با یک چشم‌انداز روشن بازمی‌گردید، به احتمال زیاد این قدرت تشخیص را خواهید داشت که ببینید پروژه چه می‌خواهد و چه نیازی دارد.

آنچه این امکان را می‌دهد گذر زمان است. زمان جایی است که یادگیری رخ می‌دهد.

بافتار



گلی را در پهنه یک علفزار تصور کنید.

حالا همان گل را بردارید و داخل لوله تفنگ بگذارید. یا آن را روی سنگ قبر قرار دهید. در هر مورد به احساس خود توجه کنید. معنا و اهمیت آن تغییر می کند. شیئی یکسان می تواند در محیط های مختلف معانی متفاوتی به خود بگیرد.

بافت، محتوا را تغییر می دهد.

پیامدهای این اصل را در کار خود در نظر بگیرید. اگر در حال نقاشی پرتره هستید، پس زمینه بخشی از بافت است. تغییر پس زمینه سایه جدیدی در پیش زمینه می اندازد. فضا سازی تاریک پیامی متفاوت با فضا سازی پر نور ارسال می کند. یک محیط متراکم با محیط پراکنده متفاوت است. قاب، اتفاقی که نقاشی در آن آویزان شده است، آثار هنری در کنار آن. همه این عناصر بر درک اثر تأثیر می گذارد.

برخی از هنرمندان تصمیم می گیرند همه این عوامل را به طور کامل کنترل کنند. دیگران آن ها را به شانس واگذار می کنند؛ و برخی اثری خلق می کنند که کاملاً وابسته به بافت است. برای مثال جعبه های بریلوی اندی وارهول. در سوپرمارکت، آن ها بسته بندی های یک بار مصرف وسایل کاربردی آشپزخانه هستند. در موزه، اشیای نادر جذاب و فتنه انگیز.

هنگامی که ترتیب آهنگ های یک آلبوم را تنظیم می کنیم، قرار دادن آهنگی آرام در کنار آهنگی تند و پرطنین، بر نحوه شنیدن هر دوی آن ها توسط شنونده تأثیر می گذارد. بعد از آهنگ آرام، آهنگ تند شلوغ تر و پرمعنا تر به نظر می رسد.

شنیدم که نوازنده ای جدیدترین آهنگ خود را به همراه محبوب ترین آهنگ های تمام دوران در فهرست پخش قرار می دهد تا ببیند آیا کارش در این بافت ماندگار است یا خیر. اگر چنین نمی بود، آن را کنار می گذاشت و به تلاش برای رسیدن به عظمت ادامه می داد.

هنجارهای اجتماعی هر زمان و مکان، جعبه متنی دیگری است که هنر در آن زندگی می کند. داستان ثابتی درباره رابطه بین دو نفر می تواند در دیترویت یا در بالی یا در روم باستان، در ابعاد متفاوتی روایت شود. و در هر مورد، ممکن است معنای جدیدی پیدا کند.

می توانید اثری را در سال خاصی منتشر کنید و معنای متفاوتی از آن بگیرید. رویدادهای جاری، روندهای فرهنگی، سایر آثار منتشر شده در آن زمان، همگی بر استقبال از پروژه شما تأثیر می گذارند. زمان هم خود شکلی از بافت است.

هنگامی که اثری انتظارات شما را برآورده نمی کند، بافت آن را تغییر دهید. به عنصر اصلی نگاه کنید، متغیرهای اطراف آن را بررسی کنید. با ترکیب های مختلف بازی کنید. آن را در کنار آثار دیگر قرار دهید. شگفت زده خواهید شد.

برای نمونه این تمایزها را ببینید:

آرام - بلند

تند - آهسته

مرتفع - کم ارتفاع

نزدیک - دور
روشن - تاریک
بزرگ - کوچک
منحنی - مستقیم
خشن - صاف
قبل - بعد
داخل - خارج
یکسان - متفاوت

یک بافت جدید ممکن است اثری قدرتمندتر از پیش‌بینی‌هایتان ایجاد کند. اثری که قبل از تغییر یک عنصر به‌ظاهر بی‌اهمیت، هرگز
تصورش را نمی‌کردید.

انرژی

(در کار)



چه چیزی ما را تشویق می‌کند که این قدر سرسختانه کار کنیم؟ چه چیزی ما را وادار می‌کند که برخی از آثار را به پایان برسانیم و برخی را نه؟

ما دوست داریم فکر کنیم که این اشتیاق ماست. احساسی که در هنگام بیانگری به وجود می‌آید.

اما این انرژی توسط ما تولید نمی‌شود. ما گرفتار آن هستیم. ما آن را از کار برداشت می‌کنیم. بار دارد. نوعی نشاط مسری که ما را به جلو می‌کشانند.

آثاری که به عظمت اشاره می‌کنند، حاوی باری هستند که می‌توانیم آن را احساس کنیم، مانند سکون قبل از یک طوفان. آن‌ها سازنده خود را مصرف می‌کنند و افکار و رؤیاهای بیداری را به خود مشغول می‌کنند گاهی اوقات دلیل زندگی هنرمند می‌شوند.

انرژی شبیه به نیروی دیگری از خلقت در جهان است:

عشق.

ترسیم هیجان‌انگیز جنبشی فراتر از درک عقلانی ما.

در ابتدای یک پروژه، برای انتخاب بذرها باید به سنجۀ درونی توجه کرد. هنگامی که در حال دست زدن به یک دانه هستید و احساس سوزش می‌کنید، نشان می‌دهد که ارزش توجه و فداکاری شما را دارد. این ظرفیت را دارد که علاقه شما را حفظ کند و تلاشتان را ارزشمند کند.

همان‌طور که آزمایش می‌کنید و کار می‌کنید، با تصمیم‌گیری‌های بیشتر، بارهای پرانرژی کاهش می‌یابد. متوجه می‌شوید که فراموش کرده‌اید غذا بخورید و زمان از دستتان در رفته است.

گاهی نیز پیش می‌آید که زمان به‌کندی می‌گذرد و برای اتمام کار روزشماری می‌کنید. همچون یک زندانی که روی دیوار سلولش چوب‌خط می‌کشد.

به یاد داشته باشید که انرژی موجود در کار همیشه در دسترس شما نیست. گاهی اوقات، شما یک چرخش اشتباه انجام می‌دهید و بار انرژی از بین می‌رود. یا آن قدر در جزئیات غرق می‌شوید که نمی‌توانید تصویر بزرگ‌تر را ببینید. حتی در بهترین آثار هم طبیعی است که هیجان از بین برود و کمتر شود.

اگر کار کردن روی اثری یک روز هیجان‌انگیز باشد و بعد تا مدت‌ها هیجانی نداشته باشد، احتمال دارد سیگنال اشتباهی را تجربه کرده باشید. وقتی لحظات شادی همچون خاطره‌ای دور به نظر می‌رسند و کار تعهدی نسبت به ایده‌ای در گذشته به نظر می‌رسد، معنایش شاید این باشد که یا زیاده‌روی کرده‌اید یا آن بذر خاص هنوز آمادۀ جوانه زدن نبوده است.

اگر انرژی تمام شده است، یا چند مرحله پشتیبانی بگیرید تا دوباره شارژ شوید یا بذر جدیدی پیدا کنید که هیجان انگیز باشد. یکی از مهارت‌های یک هنرمند این است که تشخیص می‌دهد که چه زمانی او یا اثر دیگر برای یکدیگر فایده ندارند.

همه موجودات زنده به هم پیوسته‌اند و برای بقا به یکدیگر وابسته‌اند. اثر هنری هم تفاوتی ندارد. باعث ایجاد هیجان در شما می‌شود. توجه شما را جلب می‌کند؛ و توجه شما دقیقاً همان چیزی است که برای رشد آن لازم است. رابطه‌ای هارمونیک و متقابل است. خالق و مخلوق برای پیشرفت به یکدیگر متکی هستند.

ندای هنرمند این است که هیجان را دنبال کنید. جایی که هیجان وجود دارد، انرژی وجود دارد؛ و جایی که انرژی هست، نور هم هست.

بهترین کار،

کاری است که برای آن هیجان زده باشید.

در پایان از نو شروع کنید

(بازسازی)



کارل یونگ به شکلی وسواس گونه علاقه داشت یک برج گرد برای زندگی، تفکر و آفرینش خود بسازد.

ما بخشی از یک چرخه ثابت و به هم پیوسته تولد، مرگ و بازسازی هستیم. بدن ما در زمین فرومی‌پاشد تا زندگی جدیدی به وجود بیاورد، ذهن پرانرژی ما به جهان بازگردانده می‌شود تا تغییر کاربری دهد.

هنر هم همین چرخه مرگ و تولد دوباره را دارد. ما با تکمیل یک پروژه در این کار شرکت می‌کنیم تا بتوانیم از نو شروع کنیم. همان‌طور که در زندگی، هر پایانی دعوت به آغازی تازه می‌کند. وقتی به حدی در یک اثر غرق می‌شویم که فکر می‌کنیم مأموریت زندگی ماست، دیگر جایی برای توسعه اثر بعدی باقی نمی‌ماند.

هرچند هدف هنرمند رسیدن به عظمت است، اما حرکت روبه‌جلو نیز از اهداف اوست. ما پروژه فعلی مان را در خدمت پروژه بعدی به پایان می‌رسانیم. آن را به پایان می‌رسانیم تا بتوانیم در جهان رهایش کنیم.

به اشتراک گذاشتن با دیگران هنر بهای ساخت آن است. افشای نقاط آسیب‌پذیرتان هزینه‌ای است که باید بپردازید.

از این تجربه بازآفرینی شکل می‌گیرد، طراوتی در درون خود پیدا می‌کنید برای پروژه بعدی؛ و همه آن پروژه‌هایی که باید دنبال شوند.

هر هنرمندی تاریخ پویا می‌آفریند. موزه‌ای زنده از آثار تکمیل شده. کارهای یکی پس از دیگری آغاز شدند، تکمیل شدند و منتشر شدند. و دوباره و دوباره آغاز شدند، تکمیل شدند و منتشر شدند. هرکدام یک تمبر زمانی است به یادگار از لحظه‌ای که گذشته است. لحظه‌ای پر از انرژی که اکنون برای همیشه در یک اثر هنری تجسم یافته است.

اثر هنری نقطه‌ای پایانی نیست.

ایستگاهی در طول مسیر سفر است.

فصلی از زندگی ما.

ما با مستند کردن هریک از آن‌ها

این گذار را تصدیق می‌کنیم.

بازی



آفرینش هنر امری جدی است.

مهار انرژی خلاق از منبع ایده‌ها و هدایت آن.

شرکت در چرخه کیهانی خلقت.

مخالف آن هم درست است.

آفرینش هنر یک بازی ناب است.

در درون هر هنرمندی، کودکی وجود دارد که جعبهٔ مدارنگی را روی زمین خالی می‌کند و به دنبال رنگ مناسب برای کشیدن آسمان می‌گردد. ممکن است بنفش، زیتونی یا نارنجی سوخته را بردارد.

ما به‌عنوان هنرمند، در تلاش هستیم تا این بازیگوشی را در طول مسیر حفظ کنیم. ما هم باید جدیت و تعهد داشته باشیم و هم بازیگوشی و کاملاً آزاد بودن در آفرینش.

هنر را جدی بگیرید بدون اینکه به‌طور جدی به آن بپردازید.

جدیت کار را سنگین می‌کند و دلتنگ جنبهٔ بازیگوش انسان بودن می‌شوید. شورونشاط حضور در جهان. تجربهٔ سبکی لذت محض. در بازی، هیچ شرطی وجود ندارد. هیچ مرزی. هیچ درست و غلطی نیست. حالتی مهارنشده‌ای است که در آن روح شما می‌تواند آزاد باشد.

بهترین ایده‌ها اغلب و به‌راحتی از طریق این حالت، به آرامی به وجود می‌آیند.

جدی گرفتن کار، خیلی زود غریزهٔ احتیاط را در ما برمی‌انگیزد. اما ما برعکس، می‌خواهیم از قید واقعیت رها شویم و از هرگونه محدودیت برای خلاقیتمان اجتناب کنیم.

با خیال راحت دست به آزمایش بزنید. به هم ریختن و تصادفی بودن را با آغوش باز بپذیرید. وقتی زمان بازی به پایان می‌رسد، جنبهٔ بزرگسالانهٔ ما ممکن است وارد تحلیل شود: بچه‌ها امروز چه کردند؟ من نمی‌دانم که این خوب است یا نه و معنایش چیست.

هر روز ما به ظاهر شدن، ساختن چیزها، شکستن آن‌ها، آزمایش کردن و غافلگیر کردن خودمان می‌گذرد. اگر یک کودک چهارساله علاقهٔ خود را به یک فعالیت از دست بدهد، سعی نمی‌کند آن را کامل کند یا خود را مجبور به تفریح با آن نمی‌کند. آن‌ها فقط دنده عوض می‌کنند و به یک تلاش جدید می‌پردازند. شکل دیگری از بازی.

برخی از جنبه‌های کار ممکن است خسته‌کننده باشد. در آن لحظات، آیا می‌توانید از همان ابتدا دوباره با روح این روند درگیر شوید؟

یک بار، در استودیو با یک هنرمند، مشغول کار روی یک آهنگ با تمپوی بالا بودیم. تصمیم گرفتیم آن را به صورت آکوستیک امتحان کنیم، که باعث شد یک اُرداب جالب به آن اضافه کنیم. سپس آهنگ را بدون اُرداب پخش کردیم و دیدیم که ما را به سمت مسیری کاملاً جدید سوق داد. هر بار که اثری را به شکلی متفاوت بررسی می‌کنید، به نسخه جدیدی منجر می‌شود که هیچ‌کدام را برنامه‌ریزی نکرده‌ایم یا به تصویری از پیش تعیین شده متصل نیست.

در پایان، آهنگ زیبایی پدیدار شد که هیچ شباهتی به نسخه اولیه آهنگ نداشت و تنها به این دلیل به وجود آمده بود که اجازه دادیم امکان‌های جدیدی بروز یابند. به جای اینکه طبق برنامه‌ای مشخص جلو برویم، بداهه‌پردازانه پیش رفتیم.

این می‌تواند هر روز اتفاق بیفتد. یک سرنخ پیدا کنید، آن سرنخ را دنبال کنید، به آنچه قبلاً بوده بی‌تفاوت باشید؛ و از گرفتار شدن در تصمیمی که پنج دقیقه پیش گرفته‌اید اجتناب کنید.

به زمانی فکر کنید که یک مبتدی امیدوار بودید، زمانی که ابزار ساخت و پرداخت شما عجیب و غریب و جدید بودند. جذابیت یادگیری، شادی‌های اولین قدم‌های روبه‌جلو را به خاطر بسپارید.

این ممکن است بهترین راه برای حفظ انرژی‌ای باشد که کار را هدایت می‌کند، اینکه دوباره و دوباره عاشق اثرتان شوید.

چه کاری به راحتی از طریق بازی انجام شود
چه با دشواری از طریق مبارزه،
کیفیت قطعه نهایی تحت تأثیر قرار نمی گیرد.

عادت هنری

(سانگها)



اگر به دنبال کاری هستید که از شما حمایت کند، ممکن است بیش از حد از آن خواسته داشته باشید. ما در خدمت هنر خلق می‌کنیم، نه برای آنچه که از هنر به دست می‌آوریم.

شما ممکن است در مسیر رسیدن به موفقیت و ترک یک شغل ناموفق و حمایت از خودتان از طریق اشتیاق، چند سال زمان بخواهید. این یک هدف معقول است. با این حال، اگر انتخاب بین ساختن هنر بزرگ و حمایت از خود باشد، هنر حرف اول را می‌زند. راه دیگری را برای امرارمعاش در نظر بگیرید. زمانی که زندگی شما به موفقیت بستگی دارد، موفقیت سخت‌تر می‌شود.

هنر برای بیشتر افراد یک مسیر شغلی ناپایدار است. پاداش مالی اغلب به صورت موجی می‌آید. برخی از هنرمندان ممکن است دیدگاهی نسبت به آنچه می‌خواهند خلق کنند داشته باشند، اما ممکن است احساس محدودیت کنند زیرا مطمئن نیستند که این کار هزینه‌هایشان را تأمین کند. اشکالی ندارد شغلی داشته باشید که از عادت هنری شما پشتیبانی کند. انجام دو کار روش بهتری برای خالص نگه داشتن اثر هنری‌تان است.

مشاغلی وجود دارند که زمان شما را می‌گیرد اما چیزهای دیگری را نمی‌گیرد. شما می‌توانید با انتخاب شغلی که به شما فضای ذهنی می‌دهد تا دید خلاقانه‌تان نسبت به جهان را شکل و توسعه دهید، از هنری که می‌سازید محافظت کنید.

می‌تواند از مشاغلی باشد که هیچ ارتباطی با علاقه شما ندارند. ایده‌های بزرگ اغلب از جاهای غیرمنتظره سرچشمه می‌گیرند. آهنگ‌های به‌یادماندنی زیادی توسط افرادی ساخته شده‌اند که شغلشان را دوست نداشته‌اند.

انتخاب دیگر این است که به دنبال امرارمعاش در زمینه‌ای باشید که به آن علاقه دارید. ممکن است یک گالری، یک کتابفروشی، یک استودیوی موسیقی یا یک مجموعه فیلم باشد. اگر هیچ شغلی در نزدیکی هنر مورد علاقه شما موجود نیست، پرس‌وجو کنید که آیا می‌توانید به عنوان یک کارآموز جایی مشغول به کار شوید.

با انتخاب اینکه به چیزی که دوست دارید نزدیک شوید، نگاهی اجمالی از فضای پشت‌صحنه اثرتان به شما ارائه می‌شود. می‌توانید زندگی روزمره آفرینشگران حرفه‌ای را مشاهده کنید و صنعت و زیرساخت‌های آن را از درون درک کنید. پس از تجربه نحوه عملکرد آن، متوجه خواهید شد که آیا این مسیر ارزش فداکاری شما را دارد یا خیر.

حتی اگر در ابتدا حاصلش برای شما کاهش دستمزد باشد، انتخاب این نوع کار می‌تواند بعداً به فرصت‌های غیرمنتظره‌ای منجر شود.

همچنین می‌توانید شغلی غیرمرتبط را دنبال کنید که امنیت مالی را فراهم می‌کند و هنر را به عنوان سرگرمی حفظ کنید، سرگرمی‌ای که مهم‌ترین چیز در زندگی شماست. همه مسیرها از ارزش یکسانی برخوردارند.



هر چیزی که انتخاب می‌کنید، مفید است که همسفرانی در اطرافتان داشته باشید. لازم نیست مثل شما باشند، فقط به‌نوعی هم‌فکر باشند. خلاقیت مسری است. وقتی با دیگر افراد هنرمند وقت می‌گذرانیم، نوعی طرز فکر، نوعی نگاه به جهان را جذب و تبادل می‌کنیم. این گروه را می‌توان سانگها[^] نامید. هر فردی در این رابطه، مشاهده را با یک چشم تخیلی متفاوت شروع می‌کند. فرقی نمی‌کند که شکل هنری آن‌ها با شما یکی باشد یا متفاوت باشد. بودن در جامعه‌ای از افرادی که مشتاق هنر هستند، که می‌توانید با آن‌ها بحث‌های طولانی داشته باشید، و با آن‌ها می‌توانید بازخورد کار را با آن‌ها تبادل کنید، بسیار مغذی است. عضویت در یک جامعه هنری می‌تواند یکی از لذت‌های بزرگ زندگی باشد.

[^] Sangha

منشور خود



تعریف خود واقعی چندان ساده نیست. ممکن است غیرممکن باشد.

ما در زندگی نسخه‌های مختلف بسیاری از خود در حال تغییر داریم. اینکه بخواهید تعریف کنید که خود شما یعنی چه، ممکن است به تعریفی خیلی کلی برسید که زیاد مفید نباشد. خود به عنوان هنرمند، خود در کنار خانواده، خودتان در محل کار، خودتان با دوستان، خودتان در مواقع بحرانی یا در زمان آرامش، و خودتان برای خودتان، زمانی که تنها هستید.

علاوه بر این تغییرات محیطی، ما همیشه در درون نیز در حال تغییر هستیم. خلق و خوی ما، سطح انرژی ما، داستان‌هایی که به خودمان می‌گوییم، تجربیات قبلی، میزان گرسنگی یا خستگی ما: همه این گونه‌ها در هر لحظه، شیوه جدیدی از بودن را ایجاد می‌کنند.

بسته به اینکه با چه کسی هستیم، کجا هستیم و چقدر احساس امنیت یا چالش می‌کنیم، همیشه در حال تغییر هستیم. حرکت بین جنبه‌های مختلف خود.

ما ممکن است جنبه‌ای داشته باشیم که بخواهد جسورتر یا خراب‌کننده‌تر باشد، که با آن خود سازگارتر و پرهیزکننده از تعارض ما دست‌وپنجه نرم می‌کند. ممکن است جنبه‌ای رؤیاپرداز وجود داشته باشد، آرزوی سکونت در جهان‌های بزرگ و باشکوه، در تضاد با جنبه عملگرایانه ما که توانایی ما را برای واقعی‌سازی رؤیاهایمان زیر سؤال می‌برد.

نوعی مذاکره دائمی بین این جنبه‌های مختلف خود وجود دارد؛ و هر بار که ما به یک مورد خاص متصل می‌شویم، نتیجه متفاوت است. انتخاب‌های ما، باعث تغییر در نتیجه کارمان می‌شود.

در منشور، یک پرتوی نور وارد می‌شود و به مجموعه‌ای از رنگ‌ها تقسیم می‌شود. «خود» نیز یک منشور است. رویدادهای خنثی وارد می‌شوند، و به طیفی از احساسات، افکار و حس‌ها تبدیل می‌شوند. همه این داده‌ها به‌طور متمایز توسط جنبه‌های مختلف خود پردازش می‌شوند. نور زندگی را به روش خود شکست می‌دهد و سایه‌های مختلف هنری را ساطع می‌کند.

به همین دلیل، هیچ اثری نمی‌تواند منعکس‌کننده همه جنبه‌های «خود» ما باشد. هرچقدر هم که تلاش کنیم، شاید هرگز امکان‌پذیر نباشد. در عوض، می‌توانیم استعاره منشور را با آغوش باز بپذیریم و به واقعیت اجازه دهیم به‌طور منحصربه‌فردی در ما تقطیع شود.

مانند یک کالیدوسکوپ، ما می‌توانیم دیافراگم را روی دید خود تنظیم کنیم و نتایج را تغییر دهیم. ممکن است هدف ما این باشد که از یک جنبه خاص کار کنیم، مانند گرفتن یک شخصیت، و چیزی از تاریک‌ترین خود یا معنوی‌ترین خودمان خلق کنیم. این دو اثر یکسان نخواهند بود، اما هر دو از ما می‌آیند و هر دو رنگ واقعی خواهند بود.

هر چه طبیعت منشوری خود را بیشتر بپذیریم، برای خلق رنگ‌های مختلف آزادتر می‌شویم و به غرایز ناسازگاری که هنگام آفرینش هنری داریم اعتماد می‌کنیم.

ما مجبور نیستیم بدانیم چرا چیزی خوب است یا تعجب کنیم که آیا آن تصمیم «درست» است یا اینکه دقیقاً ما را منعکس می‌کند. چون تنها نوری است که منشور ما به‌طور طبیعی در این لحظه از زمان ساطع می‌کند.

هر چارچوب، روش یا برچسبی

که به خود تحمیل می کنید،

به همان اندازه یک محدودیت است.

بگذارید همان طور بماند



در وهلهٔ اول، آسیبی نرسانید.

این باور، اصل راهنمای شناخته‌شدهٔ سوگند پزشک است. آن را دستوری جهانی در نظر بگیرید. اگر از شما خواسته شد در پروژهٔ یکی از آفرینشگران هنر شرکت کنید، با ظرافت ادامه دهید.

در شکل سختگیرانه، اولین تکرار یک اثر ممکن است جادوی خارق‌العاده‌ای داشته باشد. بیش از همهٔ این‌ها باید محافظت شود. وقتی در کنار دیگران کار می‌کنید، سوگند را در ذهن خود نگه دارید.

شناخت نقاط قوت ممکن است برای پیشبرد پروژه کافی باشد. یکی از دوستان من، اثرش را برای من پخش کرد و نظرم را خواست. در گوش من چیزی برای اضافه کردن یا تغییر وجود نداشت. پیشنهاد کردم که در ترکیب نهایی از پالایش معمولی تعادل‌ها و صداها صرف‌نظر کند. این استاندارد فقط باعث می‌شود شاهکار از بین برود. گاهی اوقات باارزش‌ترین تأثیری که یک همکار می‌تواند داشته باشد این است که اصلاً هیچ کاری نکند.

مشارکت



منشور خود جنبه‌ای از وجود ما را در کار ما منعکس می‌کند. هنگامی که بیش از یک جنبه از ما در کار اعمال می‌شود، احتمال‌های غیرمنتظره را باز می‌شود. این دیدگاه‌ها چه در تضاد باشند و چه مکمل یکدیگر، برای ایجاد چشم‌اندازی جدید ترکیب می‌شوند. بیایید اسم این را بگذاریم همکاری.

همکاری نیز مانند آگاهی، یک تمرین است. هرچه ماهرانه‌تر در این فرایند شرکت کنیم، انجام آن راحت‌تر می‌شود.

همکاری شبیه شیوهٔ بداهه‌نوازی گروه‌های جاز است. تعداد معدودی از همکاران، که هر کدام دیدگاه خاص خود را دارند، برای ایجاد یک کل جدید کنار هم جمع می‌شوند و کار می‌کنند و به‌طور شهودی در لحظه عمل می‌کنند و واکنش نشان می‌دهند. شما می‌توانید نمایشنامه را کارگردانی کنید یا خودتان را به دست هدایت کسی بسپارید و از شگفتی چیزهای غیرمنتظره لذت ببرید. می‌توانید به‌صورت تک‌نفره بنوازید یا همه باهم، بستگی به این دارد که کدام روش کار را به بهترین اجرای ممکن نزدیک می‌کند.

هر بار که همکاری می‌کنیم، در معرض روش‌های مختلف کار و حل مسئله قرار می‌گیریم که می‌تواند روند خلاقانهٔ ما را در آینده نشان دهد.

همکاری را نباید با رقابت اشتباه گرفت. این یک جنگ قدرت نیست که بخواهید برنده شوید یا اینکه ثابت شود حق با شماست.

رقابت در خدمت نفس است. همکاری **از** به دنبال رسیدن به بهترین نتیجه است.

همکاری را به‌منزلهٔ انگیزه دادن یا انگیزه گرفتن برای دیدن آنچه پشت یک دیوار بلند است، در نظر بگیرید. هیچ جنگ قدرتی در این عمل وجود ندارد. شما به‌سادگی بهترین مسیر را برای رسیدن به یک دیدگاه جدید پیدا می‌کنید.

مهم است که سهم خودمان را در کار بسنجیم. باور به اینکه فلان ایده بهترین است، زیرا ایدهٔ ماست خطای بی‌تجربگی است. نفس نیاز دارد خودش را بیرون بریزد و ثبت کند و باعث می‌شود هنر تضعیف و خود متورم شود. می‌تواند روش‌های جدیدی را که غیرقابل‌تصور به نظر می‌رسند رد کند و از روش‌های آشنا محافظت کند.

بهترین نتایج زمانی به دست می‌آیند که ما بی‌طرف باشیم و از استراتژی‌های خود فاصله بگیریم. وقتی بهترین ایده انتخاب می‌شود، همهٔ ما سود می‌بریم، صرف‌نظر از اینکه ایدهٔ ما باشد یا نه.



من وقتی با هنرمندان کار می‌کنم، توافق می‌کنیم که:

ما این روند را ادامه می‌دهیم تا به نقطه‌ای برسیم که همه از کار راضی باشیم. این هدف نهایی همکاری است. اگر یک نفر آن را دوست داشته باشد اما دیگری دوستش نداشته باشد، معمولاً یک مسئلهٔ اساسی پیش می‌آید که ارزش توجه دارد. به احتمال زیاد به این معناست که ما به اندازهٔ کافی پیش نرفته‌ایم و کار به پتانسیل کامل خود نرسیده است.

اگر یکی از همکاران گزینه الف را دوست دارد و دیگری گزینه ب را ترجیح می‌دهد، پس راه‌حل این است که الف یا ب را انتخاب نکنید. لازم است که تا زمانی که به گزینه مشترک ج ایجاد شود که هر دو هنرمند احساس می‌کنند برتر است، به کار ادامه دهید. گزینه ج ممکن است شامل عناصر الف، ب، هر دو یا هیچ کدام باشد.

لحظه‌ای که یکی از همکاران تسلیم می‌شود و به خاطر حرکت روبه‌جلو به گزینه‌ای رأی می‌دهد که مورد ترجیحش نیست، همه ضرر می‌کنند. تصمیمات بزرگ با روحیه فداکاری گرفته نمی‌شوند. آن‌ها با شناخت متقابل بهترین راه‌حل موجود ساخته شده‌اند.

اگر از قبل کار را به شکل فعلی آن دوست دارید، تا زمانی که همه آن را دوست نداشته باشند، با تلاش برای بهتر کردن آن چیزی از دست نمی‌دهید. بحث سازش نیستید. شما باهم کار می‌کنید تا از تکرار فعلی پیشی بگیرید.



ممکن است شکل و میزان خلاقیت و آفرینش هنری ما در همراهی با همه یکسان نباشد. ممکن است افراد فوق‌العاده با استعدادی وجود داشته باشند که به هم پیوندند، اما به هر دلیلی با یکدیگر همخوانی نداشته باشند. یا شاید یکی از مشارکت‌کنندگان روحیه همکاری نداشته باشد و لحن رقابت و متقاعدسازی به خود بگیرد.

اگر هرگز با همکاری چشم‌درچشم نمی‌شوید و بعد از کلی تلاش به نتیجه خاصی نمی‌رسید، ممکن است مطابقت مناسبی بین شما نباشد.

درعین حال، اگر همیشه چشم‌درچشم یک همکار باشید، ممکن است ناهماهنگی نیز بین شما وجود داشته باشد. ما به دنبال کسی نیستیم که مثل ما فکر کند، مثل ما کار کند و سلیقه ما را داشته باشد. اگر شما و یک همکار درمورد همه چیز به توافق رسیدید، ممکن است حضور یکی از شما غیرضروری باشد.

تصور کنید که یک پرتوی نور را از طریق دو فیلتر با رنگ یکسان بتابانید. چه جدا از هم این کار را بکنید چه باهم، رنگ یکسانی تولید می‌شود. درحالی که همپوشانی دو فیلتر متضاد سایه جدیدی ایجاد می‌کند.

در بسیاری از بزرگ‌ترین گروه‌ها و همکاری‌ها، درجه‌ای از تضاد بین اعضا بخشی از فرمول عظمت است. از تنش پویای بین دیدگاه‌های مختلف جادو ناشی می‌شود و آثاری متمایزتری خلق می‌شود.

وجود تضاد و تنش سالم در یک همکاری غیرمعمول نیست. اصطکاک اجازه می‌دهد تا آتش افروخته شود. تا زمانی که دلبسته این نباشیم که حرف و نظر ما بر کرسی بنشیند، از این اصطکاک استقبال می‌کنیم. این ما را به بهترین نسخه اثر نزدیک‌تر می‌کند.

برخی از همکاری‌ها بیشتر شبیه دیکتاتوری هستند تا دموکراسی. این سیستم نیز می‌تواند کار کند. در این موارد، همه می‌پذیرند که پشت چشم‌انداز یک نفر صف‌آرایی کنند و تمام تلاش خود را برای نشان دادن آن انجام دهند.

چه تصمیم نهایی توسط یک رهبر گرفته شود یا تمام گروه، هنوز هم یک اقدام مشترک است. شرکت‌کنندگان با روحیه همکاری بهترین کار خود را ارائه می‌دهند.



ارتباطات هسته اصلی همکاری ماهرانه است.

هنگام ارائه بازخورد، آن را شخصی نکنید. همیشه در مورد خود اثر نظر دهید و نه شخصی که آن را ساخته است. اگر یکی از مشارکین نقد را شخصی کند، تمایل پیدا می کند که پروژه را تعطیل کند.

هنگام بازخورد تا حد امکان دقیق باشید. مشخصاً و به طور ویژه درباره جزئیات آنچه می بینید و احساس می کنید، صحبت کنید. هرچه بازخورد بالینی بیشتر باشد، دریافت آن بهتر خواهد شد.

گفتن اینکه «من فکر می کنم رنگ ها در این دو ناحیه باهم تعامل خوبی ندارند» مفیدتر از «من رنگ ها را دوست ندارم» است.

اگرچه ممکن است راه حل خاصی را در ذهن داشته باشید، از اشتراک گذاری آن خودداری کنید. گیرنده ممکن است بتواند خودش به تنهایی راه حل بهتری ارائه دهد.

وقتی بازخورد دریافت می کنیم، وظیفه ما کنار گذاشتن نفس و تلاش برای درک کامل نقد ارائه شده است. وقتی یکی از مشارکین جزئیات خاصی را پیشنهاد می کند که می تواند بهبود یابد، ممکن است به اشتباه فکر کنیم که کل کار زیر سؤال رفته است. نفس ما می تواند کمک را به شکل مداخله درک کند.

این کمک می کند که در نظر داشته باشید که زبان وسیله ارتباطی ناقصی است. ایده ها ممکن است با ترجمه نادرستشان به کلمات، تغییر یابند و رقیق شوند. این کلمات سپس با استفاده از فیلتر ما بیشتر تحریف می شوند و ما را در دنیایی از ابهام قرار می دهند.

برای گذر از آنچه خود فکر می کنید می شنوید و نزدیک شدن به درک آنچه واقعاً گفته می شود، به صبر و پشتکار نیاز دارید.

هنگام بازخورد گرفتن، یک تمرین مفید این است که داده ها را تکرار کنید. ممکن است متوجه شوید که آنچه شنیده اید آن چیزی نیست که گفته شده است؛ و آنچه گفته شده حتی ممکن است آن چیزی نباشد که واقعاً منظور بوده است.

سؤال پرسید تا وضوح پیدا کنید. وقتی همکاران با حوصله توضیح می دهند که روی چه جنبه هایی از کار تمرکز کرده اند، ممکن است تشخیص دهیم دیدگاه های ما در تضاد باهم نیستند. بلکه فقط از زبان های مختلف استفاده می کنیم یا به عناصر مختلف توجه می کنیم.

وقتی مشاهدات را به اشتراک می گذاریم، فضایی ایجاد می شود. این سطح بار احساسی را از بین می برد و ما را قادر می سازد تا در خدمت قطعه باهم همکاری کنیم.

هم افزایی یک گروه

به اندازه استعداد تک تک افراد

اهمیت دارد؛

اگر نگوئیم مهم تر از آن است.

معضل صداقت



بیشتر هنرمندان برای صداقت بیش از حد ارزش قائل هستند.

آنها در تلاشند هنری خلق کنند که حقیقت آنها را بیان کند. واقعی ترین نسخه از خودشان را.

باین حال، اخلاص یک ویژگی گریزان است. با اهداف دیگری که ممکن است داشته باشیم متفاوت است. در جایی که هدف ما عظمت است، توجه به اخلاص ممکن است نتیجه عکس بدهد. هرچه بیشتر دراز بکشیم تا به آن برسیم، دورتر می شویم. وقتی اثری خود را صادقانه عرضه می کند، می توان آن را همچون ساخارین در نظر گرفت. شیرینی کم شده است.

در هنر، صداقت یک محصول جانبی است. نمی تواند هدف اولیه باشد.

ما دوست داریم خودمان را موجوداتی ثابت و منطقی بدانیم که دارای صفات خاصی هستیم. باین حال، فردی که کاملاً سازگار با محیط است و هیچ تضادی با چیزی ندارد، کمتر واقعی است. چوبی و پلاستیکی است.

صادقانه ترین و غیرمنطقی ترین جنبه های ما اغلب پنهان است و دسترسی ما به آنها از طریق خلق هنر است. هر اثر به ما می گوید که ما کی هستیم، و اغلب هم به روشی که مخاطب قبل از ما درکش می کند.

خلاقیت یک فرایند اکتشافی برای یافتن چیزهای پنهان در درون است. ما همیشه به این کشف نمی رسیم. اگر چنین شود، ممکن است منطقی نباشد. یک بذر می تواند ما را بکشد زیرا حاوی چیزی است که ما نمی فهمیم، و این جذابیت همان قدر برای ما مبهم خواهد بود.

برخی از جنبه های «خود» تمایل ندارند رودررو به آنها نزدیک شوید. ترجیح می دهند به طور غیرمستقیم و به روش خود وارد شوند؛ مانند نگاه های اجمالی ناگهانی که در لحظه های تصادفی گرفته می شوند، مانند نور خورشید که از سطح یک موج بازتاب پیدا می کند.

این مظاهر در کلماتی که به راحتی بتوان به زبان عادی بیان کرد نمی گنجد. آنها فوق العاده و فراتر از امور دنیوی هستند. یک قطعه شعر می تواند داده هایی را منتقل کند که از طریق نثر یا گفت و گو قابل انتقال نیست.

و همه هنر همچون شعر است.

هنر عمیق تر از فکر است. عمیق تر از داستان های مربوط به من یا تو. دیوارهای درون را می شکند و به آنچه پشت آن است دسترسی پیدا می کند. اگر از مسیر خارج شویم و اجازه دهیم هنر کار خود را انجام دهد، ممکن است صداقتی را که ما به دنبال آن هستیم به ارمغان بیاورد؛ و صداقت ممکن است به نظر چیزی که ما انتظار داشتیم نباشد.

هرچیزی که به مخاطب اجازه می‌دهد
به دید شما از جهان دسترسی پیدا کند،
دقیق است؛
حتی اگر داده‌های اشتباه باشد.

دربان



مهم نیست که ایده‌های شما از کجا می‌آیند یا چگونه به نظر می‌رسند، همه آن‌ها در نهایت از جنبه خاصی از شما عبور می‌کنند: ویرایشگر، دربان.

این جنبه است که بیان نهایی اثر را بدون توجه به اینکه چند من در ساخت آن دخیل بوده، تعیین می‌کند.

نقش ویرایشگر جمع‌آوری و الک کردن است. تقویت آنچه حیاتی است و از بین بردن چیزهای مازاد. هرس کردن کار تا به بهترین نسخه از خودش برسد.

گاهی اوقات ویرایشگر حفره‌هایی را پیدا می‌کند و ما را به سراغ جمع‌آوری داده‌هایی برای پر کردن آن‌ها می‌فرستد. در مواقع دیگر، انبوهی از داده‌ها وجود دارد و ویرایشگر موارد غیرضروری را حذف می‌کند تا کار نهایی نمایان شود.

ویرایش کردن یعنی نشان دادن سلیقه. سلیقه از طریق اشاره به مواردی که دوست داریم بیان نمی‌شود: موسیقی‌ای که گوش ما را محظوظ می‌کند یا فیلم‌هایی که دوباره مشاهده می‌کنیم. سلیقه ما در نحوه مدیریت کارمان آشکار می‌شود. اینکه اثر **شمال** چه چیزی باشد و شامل چه چیزی نباشد و قطعات چگونه در کنار هم قرار بگیرند.



ممکن است به سمت ریتم‌ها، رنگ‌ها و الگوهای مختلف کشیده شوید، اگرچه ممکن است به‌طور هماهنگ باهم زندگی نکنند. قطعات باید در ظرف باهم قرار گیرند.

ظرف اصل سازمان‌دهی کار است. می‌گوید کدام عناصر به اثر تعلق دارند و کدام یک تعلق ندارند. مبلمانی که مناسب یک قصر است ممکن است در صومعه معنا نداشته باشد.

ویرایشگر موظف است خود را کنار بگذارد. خود با غرور به عناصر فردی یک اثر می‌چسبد. نقش ویرایشگر این است که بی تفاوت بماند و فراتر از این اشتیاق را ببیند تا وحدت و تعادل پیدا کند.

هنرمندان با استعدادی که ویرایشگران غیرماهر هستند، می‌توانند کارهای پایه انجام دهند، ولی هرگز به آنچه وعده می‌دهند، دست پیدا نکنند.

ویرایشگر را با منتقد درونی اشتباه نگیرید. منتقد به اثر شک می‌کند، آن را تضعیف می‌کند، بزرگ‌نمایی می‌کند و آن را از بافت جدا می‌کند. ویرایشگر به عقب برمی‌گردد، کار را به‌طور کلی می‌بیند و از پتانسیل کامل آن پشتیبانی می‌کند.

فرد شاعر ویرایشگری بسیار حرفه‌ای دارد.



با نزدیک‌تر شدن به تکمیل یک پروژه، هرس کردن کار و باقی گذاشتن تنها چیزهایی که لازم است، برای ویرایشی بی‌رحمانه، می‌تواند مفید باشد.

بسیاری از فرایندهای خلاقیت تا کنون افزایش یافته بوده‌اند. اما این قسمت از مسیر را کاهنده در نظر بگیرید. معمولاً بعد از آن تمام ساختمان تکمیل می‌شود و گزینه‌ها تمام شده است.

اغلب مواقع، ویرایش به‌منزله کوچک کردن اثر و از بین بردن چربی‌های اضافه در نظر گرفته می‌شود. در ویرایش بی‌رحمانه، این‌طور نیست. ما می‌خواهیم تصمیم بگیریم هستیم که چه چیزی باید وجود داشته باشد تا اثر همچنان خودش باشد، چیزی که کاملاً ضروری است.

ما قصد نداریم کار را به‌اندازه حالت نهایی‌اش کوچک کنیم. بلکه در تلاشیم از آن حالت فراتر رویم. حتی اگر ۵ درصد بیشتر آن را بزنیم، کار از مقیاسی که برای آن در نظر داریم خارج می‌شود، ممکن است حتی بیشتر و عمیق‌تر از آن کم کنیم و تنها نیم یا یک‌سوم آن را باقی بگذاریم.

اگر روی یک آلبوم ده‌آهنگی کار می‌کنید و بیست آهنگ ضبط کرده‌اید، قصد شما این نیست که آن بیست‌تا را به ده برسانید. آن را به پنج کاهش دهید، فقط آن‌هایی را نگه دارید که نمی‌توانید بدون آن‌ها زندگی کنید.

اگر کتابی بیش از سیصد صفحه نوشته‌اید، سعی کنید بدون از دست دادن ماهیت آن را به کمتر از صد صفحه کاهش دهید.

با این ویرایش بی‌رحمانه، علاوه بر اینکه به قلب کار می‌رسیم، رابطه خود با آن را نیز تغییر می‌دهیم. ما به درک ساختار زیربنایی آن می‌رسیم و درک آنچه واقعاً مهم است. از وابستگی به ساختن آن جدا شوید و آن را به همان شکلی که هست ببینید.

هر جزء چه تأثیری دارد؟ آیا اصل اثر را تقویت می‌کند؟ آیا حواس مخاطب را از اصل اثر منحرف می‌کند؟ آیا به تعادل کمک می‌کند؟ آیا به ساختار کمک می‌کند؟ آیا کاملاً ضروری است؟

با برداشتن لایه‌های اضافی، ممکن است عقب بنشینید و متوجه شوید که کار به همان شکلی که هست، در ساده‌ترین شکلش موفق است. یا ممکن است احساس کنید که می‌خواهید عناصر خاصی را بازیابی کنید. تا زمانی که یکپارچگی کار را حفظ می‌کنید، این **یک موضوع ترجیح شخصی است.**

ارزش آن را دارد که لحظه‌ای وقت بگذارید و ببینید که آیا هریک از افزوده‌های شما واقعاً کار را بهبود می‌بخشد یا نه. ما به دنبال چیزهای بیشتر نیستیم. ما فقط برای بهتر شدن به دنبال چیزهای بیشتر هستیم.

هدف این است که کار را به جایی برسانید که وقتی آن را می‌بینید، بدانید که نمی‌توانست به شکل دیگری تنظیم شود. یک حس تعادل ظریف وجود دارد.

پشت سر گذاشتن عناصری که زمان و دقت زیادی برای آن صرف کرده‌اید، آسان نیست. برخی از هنرمندان تا آنجا عاشق تمام مواد ساخته‌شده‌شان می‌شوند که در برابر رها کردن هر عنصری مقاومت می‌کنند حتی اگر کل اثر بدون آن بهتر باشد.

چارلز مینگوس یک بار گفت: «پیچیده کردن چیزی ساده امری عادی است. ساده کرده چیزهای پیچیده، فوق‌العاده ساده کردن آن‌ها، این خلاقیت است.»

هنرمند بودن

به این معناست که مدام بپرسی

«چطور می‌تواند بهتر باشد؟»

هرچه که باشد.

چه هنر شما باشد و چه زندگی شما باشد.

چرا هنر بیافرینیم؟



همان طور که مشارکت خود را در عمل خلاق عمیق تر می کنید، ممکن است با یک تناقض مواجه شوید.

در نهایت، عمل ابراز وجود واقعاً مربوط به شما نیست.

اکثر کسانی که راه هنرمندی را برمیگزینند، انتخابی ندارند. ما احساس می کنیم که مجبور می شویم، گویی براساس غریزه های اولیه، همان نیرویی را درگیر می کنیم که لاک پشت ها را پس از بیرون آمدن از لاک، در شن ها به سمت دریا فرامی خواند.

ما از این غریزه پیروی می کنیم. انکار آن مایوس کننده است، گویی که طبیعت را نقض می کنیم. اگر در آن دقیق شویم، می بینیم که این انگیزه کور همیشه وجود دارد و هدف ما را فراتر از خودمان هدایت می کند.

در لحظه ای که احساس می کنیم اثر در حال شکل گیری است، موجی پویا و به دنبال آن میل به اشتراک گذاری به وجود می آید، به این امید که آن بار احساسی مرموز را در دیگران تکرار کنیم.

این فراخوان ابراز وجود، هدف خلاقانه ماست. لزوماً این نیست که خودمان را بفهمیم یا درک شویم. ما فیلتر خود و روش دیدمان را به اشتراک می گذاریم تا جرقه ای در دیگران ایجاد کنیم. هنر طنین یک زندگی ناپایدار است.

ما به عنوان انسان، به سرعت می آییم و می رویم، و می توانیم آثاری بسازیم که به عنوان یادگاری از زمانه ما در اینجا باقی بمانند. مجسمه داوود اثر میکل آنژ، اولین نقاشی های غار، منظره هایی که کودکی با انگشت می کشد - همگی همان فریاد انسانی را منعکس می کنند، مانند گرافیتی ای که بر دیوار حمام عمومی نوشته:

من اینجا بودم.

وقتی دیدگاه خود را به جهان ارائه می کنید، دیگران می توانند آن را ببینند. از طریق فیلتر آن ها شکسته شده و دوباره توزیع می شوند. این روند مستمر است. روی هم رفته، آن چیزی را ایجاد می کند که ما به عنوان واقعیت تجربه می کنیم.

هر اثری، هر چقدر هم که پیش پا افتاده به نظر برسد، در این چرخه بزرگ تر نقش دارد. جهان به طور مداوم آشکار می شود. طبیعت خود را تجدید می کند. هنر تکامل می یابد.

هر کدام از ما روش خود را برای دیدن این جهان داریم؛ و این می تواند منجر به احساس انزوا شود. هنر این توانایی را دارد که ما را فراتر از محدودیت های زبان پیوند دهد.

از این طریق، ما با دنیای درونی خود روبه رو می شویم، مرزهای جدایی را حذف می کنیم، و در یادآوری بزرگ آنچه به این زندگی وارد شده ایم، شرکت می کنیم و می دانیم: هیچ جدایی ای وجود ندارد. ما یکی هستیم.

دلیل زنده بودن ما این است که

خودمان را در دنیا ابراز کنیم.

و خلق هنر ممکن است

مؤثرترین و زیباترین روش انجام این کار باشد.

هنر فراتر از زبان، فراتر از زندگی است.

راهی جهانی برای ارسال پیام

بین یکدیگر و در طول زمان است.

هارمونی



رشته‌های نامرئی ریاضیات در تمام زیبایی‌های طبیعی پیچیده شده است.

ما می‌توانیم همین نسبت‌ها را در مارییچ صدف‌های دریایی و کهکشان‌ها پیدا کنیم. در گلبرگ‌های گل، مولکول‌های دی‌ان‌ای، طوفان‌ها و طراحی صورت انسان.

بعضی تناسبات باعث ایجاد حس تعادل مقدس می‌شود.

نقطه مرجع ما برای زیبایی طبیعت است. وقتی هنگام آفرینش هنری به این نسبت‌ها می‌رسیم، احساس آرامش می‌کنیم. خلاقیت‌های ما از روابطی الهام گرفته شده است که ما بیش از همه از آن‌ها شگفت‌زده شده‌ایم.

پارتنون، هرم بزرگ جیزه، مرد ویترووین لئوناردو داوینچی، پرندۀ در فضا اثر برانکوزی، واریاسیون‌های گلدبرگ باخ، سمفونی پنجم بت‌هوون: این آثار همه بر همان هندسه موجود در طبیعت تکیه دارند.

جهان دارای حس هماهنگی است، یک سیستم به‌زیبایی عمیق و وابسته به هم. وقتی از پروژه‌ای که مدتی است روی آن کار می‌کردید عقب‌نشینی می‌کنید و تقارن جدیدی را تشخیص می‌دهید که هرگز نمی‌دانستید ممکن است، احتمالاً احساس رضایت آرامش‌بخشی خواهید داشت. هیجانی که در هسته خود حس آرامش را دارد. نظم ظاهر می‌شود. رزونانس هارمونیک قابل لمس است. شما در این مکانیسم پیچیده شرکت می‌کنید.

در موسیقی، قواعد هارمونی در فرمول‌ها تنظیم می‌شود. هر نت یک طول موج ارتعاشی دارد، و یک طول موج خاص در رابطه با دیگران دارد. با رعایت اصول ریاضی می‌توان جفت هارمونیک این امواج را محاسبه کرد.

همۀ عناصر دارای طول موج هستند: اشیا، رنگ‌ها، ایده‌ها. وقتی آن‌ها را باهم ترکیب می‌کنیم، ارتعاش جدیدی ایجاد می‌شود. گاهی این ارتعاش هماهنگ است و گاهی ناهماهنگ.

برای ایجاد اثر قدرتمند با استفاده از این ارتعاشات، نیازی به درک ریاضیات نداریم. برای برخی، درک ریاضیات حس شهودی طبیعی آن‌ها را تضعیف می‌کند. ما با خودمان هماهنگ می‌شویم تا هماهنگی را احساس کنیم. ما از عقل در تلاش برای تبیین آن تنها پس از واقعیت استفاده می‌کنیم.



کسانی که به‌طور طبیعی به این آگاهی نمی‌رسند، می‌توانند به صرف زمان آن را توسعه دهند. با تمرین هماهنگی، می‌توانید نسبت به این رزونانس‌های طبیعی هوشیار شوید. درک دقیق‌تر آنچه در تعادل است و تشخیص نسبت‌های الهی. هنگامی که در حال خلق یا تکمیل یک اثر هستید، یک تشخیص واضح‌تر وجود دارد، یک حلقه هارمونیک. نوعی حس توافق. نوعی انسجام. عناصر منفرد ادغام می‌شوند و یکی می‌شوند.

اثر عالی لزوماً نباید هماهنگ باشد. گاهی اوقات هدف هنر نشان دادن عدم تعادل یا ایجاد حس ناراحتی است.

در یک آهنگ، وقتی می‌شنوید که هارمونی ناهماهنگ به‌طور ناگهانی به هم می‌خورد، اثری دلپذیر ایجاد می‌شود. به همین دلیل است که انتخاب ناهماهنگی ممکن است موردعلاقه ما باشد. تنش و رهاسازی ایجاد می‌کند و توجه ما را به هماهنگی جلب می‌کند که شاید در غیر این صورت متوجه آن نبودیم.

همان‌طور که به‌سمت همسویی عمیق‌تر با اصول هارمونیک اساسی در هنر پیش می‌رویم، ممکن است بتوانیم آن‌ها را به هر کجا که نگاه می‌کنیم تشخیص دهیم. با کار بر روی امری خاص، سلیقه ما در امرهای عام نیز اصلاح می‌شود.

وقتی قادر به تشخیص هماهنگی در جهان اطرافمان نیستیم، احتمالاً به این دلیل است که داده‌های کافی دریافت نمی‌کنیم. اگر به‌اندازه کافی بزرگ‌نمایی یا کنیم یا از آن فاصله بگیریم، طبیعت یکپارچه را درک خواهیم کرد. همان‌طور که هر ضربه کوچک روی بوم نمی‌تواند برای دیدن کل نقاشی کنار برود، ما قادر نیستیم کل نقاشی را ببینیم.

روابط و تعادلی هست که ما را در همه جهات احاطه کرده است. ناتوانی ما در درک عملکرد درونی جهان ممکن است درواقع ما را با بی‌نهایت بودن آن هماهنگ کند. جادو در تحلیل یا درک نیست. جادو در شگفتی چیزی است که ما نمی‌دانیم.

هر قدر هم که خود را در قالب هنرمند قرار دهید،

آن قالب باز هم برای شما خیلی کوچک است،

آنچه به خودمان می‌گوییم



ما داستان‌هایی درمورد خودمان داریم،
و آن داستان‌ها گویای واقعیت ما نیستند.
ما داستان‌هایی درمورد کار داریم
که گویای واقعیت کار نیستند.

تمام تلاش ما برای معنا بخشیدن به خود و هنرمان یک پرده دود است، یک ابهام. آن‌ها آنچه هست را روشن نمی‌کنند. ما را گمراه می‌کنند. ما هیچ راهی نداریم که بدانیم چه چیزی ناچیز است و چه چیزی ضروری است، یا تأثیر ما به چیست.
ما برای خود داستان‌های مختلفی از اینکه چه کسی هستیم و اثرمان چگونه ساخته شده است، می‌گوییم؛ اما هیچ کدام مهم نیستند.
تنها چیزی که مهم است خود اثر است. هنری که در واقعیت ساخته می‌شود و نحوه درک آن.
تو، تو هستی.

کار همان کار است.

هریک از مخاطبان خودشان هستند. منحصربه‌فرد.

هیچ‌یک از آن‌ها را نمی‌توان واقعاً درک کرد، چه رسد به ساده‌سازی در معادلات ساده یا زبان رایج.

میلیاردها نقطه داده در هر لحظه در دسترس هستند و ما فقط تعداد کمی را جمع‌آوری می‌کنیم. با این نگاه اجمالی از طریق سوراخ کلید، تفسیری را جمع‌آوری می‌کنیم و داستان دیگری را به مجموعه خود اضافه می‌کنیم.
با هر داستانی که برای خودمان تعریف می‌کنیم، احتمال را نفی می‌کنیم. واقعیت کمرنگ شده است. اتاق‌های خود دیوار بدون در است. حقیقت برای تطبیق با یک اصل سازمان‌دهی خیالی که ما اتخاذ کرده‌ایم فرومی‌پاشد.

به‌عنوان هنرمند، از ما خواسته شده که این داستان‌ها را بارها و بارها کنیم و کورکورانه به انرژی عجیبی که ما را به این مسیر می‌کشاند ایمان بیاوریم.

اثر هنری نقطه‌ای است که در آن همه عناصر گرد هم می‌آیند - جهان، منشور خود، جادو و نظم تبدیل ایده به ماده؛ و اگر این‌ها شما را به تناقض سوق می‌دهد - به قلمروهایی که پل زدن به آن ناممکن است یا ناشناخته به نظر می‌رسند، به این معنی نیست که هماهنگ نیستند.

حتی در هرج‌ومرج هم نظم و الگو وجود دارد. یک جریان زیرزمینی کیهانی که از همه چیز عبور می‌کند، که هیچ داستانی آن قدر عظیم نیست که بتواند آن را در بر بگیرد.

کائنات

هرگز توضیح نمی دهد که چرا.



درباره نویسنده

ریک روبین تهیه‌کننده موسیقی و برنده ۹ جایزه گرمی است. مجله تایم او را در فهرست ۱۰۰ فرد اثرگذار جهان قرار داده و رولینگ استونز از او به عنوان موفق‌ترین تهیه‌کننده در هر ژانری نام برده است. او با هنرمندان مختلفی همکاری داشته، از تام پتی، ادل و جانی کش گرفته تا رد هات چیلی پپرز، بیستی بویز، کیلرز، کانیه وست، استروکس، سیستم آف اِداون و جی زی.